

روح و دانش جدید

پروفسور آیزنک، پروفیسور براؤد،

دکتر واتسن و دیگران

مترجم و کرد آورنده: دکتر محمد رضا شکاری

زیر نظر: آباء الدین جو شاهی



پروفسور آیزنک، پروفسور براود،

دکتر واتسن و دیگران

۱۹۴۷

روح و دانش جدید

مترجم و گردآورنده:

دکتر محمدرضا غفاری

ویراستار:

بهاءالدین خرّمشاهی


دفتر نشر فرهنگ اسلامی

چاپ اول: ۱۳۷۶، ۲ هزار جلد
چاپ دوم: ۱۳۷۶، ۱ هزار جلد

فهرست

۱	مقدمه مترجم
۵	مقدمه ویراستار
۱۷	آشنایی با چند واژه

فصل اول: روح و علوم تجربی لیال واتسن

۲۵	مقدمه
۳۱	۱. بقای بدون بدن
۷۱	۲. تسخیر بدنهای دیگر
۱۱۷	۳. معجزه و واقعیت‌های دیگر
۱۶۳	نتیجه

فصل دوم: آرای دیگر درباره پدیده‌های فراروانی و روح

۱۷۷	۱. نظریه پدیده‌های فراروان‌شناختی / هانس یورگن آیزنک
۱۷۹	ادراکات فراحسی

دفتر فرهنگ اسلامی

نام کتاب: روح و دانش جدید
مؤلف: پروفیسور آیزنک، پروفیسور براود، دکتر واتسن و دیگران
مترجم و گردآوری: دکتر محمدرضا غفاری
ویراستار: بهاء‌الدین خرمشاهی
همکار فنی: دفتر ویرایش

چاپ سوم: ۱۳۷۹

تعداد: ۱۰۰۰ جلد

ایتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه دفتر نشر فرهنگ اسلامی

فروشگاه مرکزی: خیابان فردوسی، روبه‌روی فروشگاه شهر و روستا. تلفن: ۳۱۱۲۱۰۰
فروشگاه شماره یک: میدان انقلاب، بازارچه کتاب. تلفن: ۶۴۶۹۶۸۵
فروشگاه شماره دو: میدان انقلاب، خیابان ۱۶ آذر. تلفن: ۶۴۱۸۹۳۵
فروشگاه شماره سه: قم، خیابان ارم، سه راه موزه. تلفن: ۷۳۸۱۵۰
دایره بخش: ۳۹۲۰۳۰۷

شابک: ۷ - ۳۶۸ - ۴۳۰ - ۹۶۴ - ۹۶۴ - ۴۳۰ - ۳۶۸ - ۷ ISBN 964 - 430 - 368 - 7

از شبکه ما در شبکه جهانی دیدن کنید: <http://www.islamcpo.com>
نشانی الکترونیک دفتر نشر فرهنگ اسلامی: info@islamcpo.com

شش	روح و دانش جدید	فهرست	هفت
۱۷۹	انواع ادراکات فراحسی	۲۸۳	بررسی پدیده‌های فراطبیعیِ اتفاقی
۱۸۳	آزمایشهای رسمی از ادراکات فراحسی	۲۸۹	بررسی پدیده‌های فراطبیعیِ تکراری
۱۸۶	انتقاد بر آزمایشهای ادراکات فراحسی	۲۹۳	مقایسه‌ای بین پژوهشهای فراطبیعی تجربی و غیرتجربی
۱۸۸	جنبش فراروانی	۳۰۳	نتیجه
۱۸۹	ارواح شریر و کودکان	۳۰۷	۳. تأملاتی کلی در باب مدیوم‌ها / چ. دی. براود
۱۹۳	بررسی آزمایشگاهی پدیده‌های جنبش فراروانی	۳۰۹	کنترل‌های مدیومی
۱۹۴	نظریه‌هایی دربارهٔ پدیده‌های فراروانی	۳۱۵	پیام‌دهندگان ظاهری
۲۰۱	۲. ارواح و مدیوم‌ها / هربرت مالوی میسن		۴. پروفیسور هنری سیجویک و انجمن پژوهشهای
۲۳۳	۳. الکتریسیتهٔ زیستی / مایکل هاریسن	۳۲۳	فراروانی انگلستان / چ. دی. براود

فصل سوم: تأملاتی علمی - فلسفی در باب پدیده‌های فراروانی و روح

۲۴۹	۱. مدارکی تجربی دال بر بقای روح / سی. دبلیو. کی. ماندل
۲۵۸	ادراکات فراحسی و استنتاجات متافیزیکی و فیزیکی آن
۲۵۹	ناهمسازی با علم فیزیک
۲۶۲	نظریه‌های مادی‌گرای نامتعارف
۲۶۴	علم فیزیک و غیب‌بینی
۲۶۷	نظریه‌های روانی
۲۷۳	۲. ماهیت، مناسبات و روشهای پژوهشهای فراروانی / ج. دی. براود
۲۷۳	تعریف پژوهشهای فراروانی
۲۷۶	رویدادهای غیرطبیعی و فراطبیعی
۲۷۹	پژوهشهای فراروانی و روح‌گرایی
۲۸۲	تقسیمات فرعی و روشها
۲۸۲	پدیده‌های اتفاقی و پدیده‌های تکراری

مقدمه مترجم

باده در جوشش گدای جوش ماست
چرخ در گردش اسیر هوش ماست
باده از ما مست شد نی ما ازو
قالب از ما هست شد نی ما ازو
(مولوی)

روانشناسان می‌گویند تلخ‌ترین و ناگوارترین اندیشه برای بشر اندیشیدن به مرگ و نیستی است. حتی برخی از روان‌شناسان و فلاسفه غیرالهی تا آنجا پیش می‌روند که مدعی شوند باور به زندگی پس از مرگ و بقای روح و بسیاری دیگر از باورها که به نوعی با این مضمون پیوستگی دارند، برای کاستن از شدت این تلخی ناگوار به وجود آمده است. موضوع روح و بقای روح قدمتی برابر زندگی بشر دارد و از دیرباز دغدغه ذهن آدمی بوده است. انسانها همواره بر این اندیشه بوده‌اند که آیا چون مردن اسب و استر، با مرگ انسان نیز همه چیز خاتمه می‌یابد، و یا بعکس با مرگ انسان، حیاتی دیگر آغاز می‌شود.

اگر بخواهیم تفکر بشری را در مورد روح و موضع و مقام آن خلاصه کنیم، تا آنجا که در صلاحیت حوزه علوم است، به چهار نظر اساسی برمی‌خوریم:
۱. تقدم روح بر ماده، بدین معنا که ابتدا روح بوده است، سپس جسم به وجود آمده و روح به درون جسم حلول کرده است؛ ۲. تقدم ماده بر روح، بدین معنا که

ابتدا جسم به وجود آمده، سپس روح از جسم منشاء گرفته است، و با از بین رفتن جسم، روح نیز از بین می‌رود؛ ۳. ابتدا جسم به وجود آمده، سپس روح از آن منبث شده است، ولی به علت اختلاف جوهری با جسم، با از بین رفتن بدن، باقی می‌ماند؛ و ۴. جز جسم مادی موجودیت دیگری وجود ندارد، و روح چیزی جز کنش و واکنشهای روانی نیست، که شکل سازمان‌یافته این تفکر، مکتب مادی‌گرایی یا ماتریالیسم است.

مترجم که در حوزه علوم تجربی تربیت شده است، همواره در جستجوی آن بوده که بداند دانشمندان، بویژه دانشمندان علوم تجربی، درباره این موضوع چگونه می‌اندیشیده‌اند. از آنجا که به نظر دانشمندان علوم تجربی، موضوع روح نه اثبات‌پذیر و نه آزمایش‌پذیر است، بنابراین دانشمندان مزبور بررسی آن را در حوزه عمل خود نمی‌دانند، ولی این نیز نمی‌تواند حس کنجکاوی و دغدغه ذهنی آنان را در این خصوص از بین ببرد. دکتر لیال واتسن در زمره این دانشمندان است. او به این پاسخ علمی که «بررسی روح در حوزه علوم تجربی نیست»، بسنده نکرده است. وی زیست‌شناس است یا بهتر بگوییم، زیست‌شناسی است که رگه‌ای از عرفان در آثار او دیده می‌شود. مضمون نوشته‌های وی در این زمینه، یادآور عارفان ماست که در وادی حیرت جای گرفته‌اند. او نیز حیرت‌زده است. وی بخشی از پژوهشهایی را که در این خصوص در دانشگاهها صورت گرفته، یا توسط پژوهشگران غیردانشگاهی انجام شده گردآورده، برخی از آنها را تفسیر کرده و به نتایجی نیز دست یافته است. این نتیجه‌گیریها، نظریاتی شخصی است که می‌تواند هم درست باشد و هم نادرست. تا زمانی که در حوزه علم، راجع به روح به فرضیه و یا نظریه‌ای علمی - به مفهوم واقعی آن - دست نیافته‌ایم، هرگونه اظهارنظری در این باره می‌تواند هم درست باشد و هم نادرست. برای رسیدن به یک فرضیه علمی، و یا شکل کمال‌یافته آن، یعنی نظریه علمی، این فراز و نشیبها باید طی شود؛ همان‌گونه که در بسیاری از علوم متعارف طی شده است.

کتابی که در پیش‌روست، دارای سه فصل است: فصل اول نوشته دکتر لیال

واتسن است که حاصل سالیان دراز پژوهش اوست. فصل دوم و سوم به ترتیب یک مقاله از پروفیسور آیزنک روان‌شناس نامی و سه مقاله از پروفیسور براود فیلسوف صاحب‌نام انگلیسی را شامل می‌شود. هر دو این بزرگان عمری را صرف پژوهش در پدیده‌های فراروانی کرده‌اند. در این دو فصل، چند مقاله از چند پژوهشگر دیگر آمده است که البته احاطه و شهرت آیزنک و براود را ندارند. این دو فصل، افزوده مترجم بر کتاب است. قصد مترجم از این کار، از سویی فراهم آوردن فرصت است برای خواننده در جهت درک عمیق‌تر مطلب از طریق مطالعه نظریات غیرهمسو، و از طرفی یاری احتمالی وی در پرهیز از یک‌سونگری. قابل ذکر است که نویسندگان در این کتاب آرا و عقایدی را ابراز کرده‌اند که مترجم با برخی از آنها هم‌عقیده نیست. اقوال مختلف ترجمه شده است تا خواننده بهترین آنها را برگزیند. به هر حال اگر کتاب بتواند یک خواننده منصف را که در سیطره جزم‌اندیشی نیست به اندیشه وادارد، به رسالت خود دست یافته است.

منابع فصل سوم کتاب توسط دانشمند ارجمند جناب آقای بهاء‌الدین خرمشاهی در اختیار مترجم گذاشته شد. ترجمه مقالات مزبور که رگه‌هایی از بحثهایی فلسفی در آن به چشم می‌خورد، برای من که تعلیم و تعلم در حوزه علوم تجربی بوده است مشکل بود، ولی ارزش و اهمیت مقالات به حدی بود که دریغ آمد شانه خالی کنم. ظاهراً تلاش من بی‌نتیجه نماند، زیرا استاد خرمشاهی که در حوزه فلسفه صاحب‌نظر هستند، ترجمه مقالات را مورد عنایت قرار دادند. در برابر زحمات بی‌شائبه ایشان، جز سپاسگزاری کار دیگری از من ساخته نیست.

در خاتمه مترجم بر خود فرض می‌داند که از خانمها فوژان خادمیان و آذر بیات و نیز آقایان عبدالرضا احمدی، دکتر خلیل هراتی و همام سبطی به خاطر قبول زحمت مطالعه کامل پیش‌نویس کتاب و ارائه نظریات اصلاحی، صمیمانه سپاسگزاری کند.

محمدرضا غفاری

مهرماه ۱۳۷۵

مقدمه ویراستار

علم هرچه در زندگی مادی انسان گشایش و رفاه پدید می‌آورد، گویی در زندگی معنوی او اخلال و اختلال ایجاد می‌کند. اکثریت قریب به اتفاق مردم حتی تحصیلکردگان، تصور و تصویر روشنی از ماهیت علم و حدود و ثغور آن و توان و ناتوانیهایش ندارند. فکر می‌کنند همه چیز در حیطه علم است. حتی جاودانگی انسان و نامیرایی و جوان ماندن ابدیش. یا فکر می‌کنند علم، حقایق ادیان را قبول ندارد، یا فی‌المثل وجود خداوند را قبول ندارد، چون اثبات نکرده است، و از این قبیل تهمتها. اهل علم و علم‌شناسان و علم‌پژوهان و فیلسوفان علم البته در دل خود به این برداشتهای عامیانه عامه مردم از علم می‌خندند.

در هر شبانه‌روز، در سراسر جهان چند میلیون نفر انسان با هواپیما و کشتی مسافرت می‌کنند. اگر فرضاً امکان داشته باشد که با این چند میلیون نفر انسان در طی سفرشان مصاحبه شود و از آنها پرسیده شود که از نظر علمی چگونه می‌توان است که کشتی یا هواپیمایی با ۲۰۰ یا ۳۰۰ مسافر و دهها تن بار، بر روی آب، یا بر روی هوا استوار باقی بماند و طی طریق کند، و در آب یا در هوا فرو نرود و سقوط نکند، تصور من این است که فقط ۲ یا ۳ میلیونیم این مسافران می‌توانند توجیه علمی درست و دقیق این مسئله را بیان کنند؛ بقیه فقط توهمی از همه‌توانی و همه‌دانی علم دارند.

این ناآگاهی علمی مردم عمومیت و وسعت عظیمی دارد. ما چگونه زبان

می‌آموزیم و حرف می‌زنیم؟ مغز در این کار تا چه اندازه و چگونه دخیل است؟ چرا نور به خط مستقیم حرکت می‌کند؟ اصلاً چرا نور حرکت می‌کند؟ نور چرا بی‌قرار است و به کجا می‌رود و کی آرام می‌گیرد؟ قوت و غذا یا انرژی الکترونها که با آن سرعت عظیم و پایان‌ناپذیر بر حول هسته اتم حرکت می‌کنند، از کجا تأمین می‌شود؟ جنس جاذبه زمین چیست؟ هیپنوتیسم چگونه عملی می‌شود؟ حل شدن شکر و نمک در آب یعنی چه؟ چرا آب صدها ماده را در خود حل می‌کند ولی فی‌المثل چرا بسیاری از فلزات (جز به میزانی ناچیز) در آب حل نمی‌شوند؟ چرا حرارت دادن باعث التهاب و جوشیدن آب می‌شود؟ چرا آب حرارت را تحویل می‌گیرد و آنقدر در خود نگه می‌دارد تا بی‌تاب شود و جوش آورد؟ چرا حرارتهای مختلف فلزات مختلف را گداخته و ذوب می‌کند؟ با اجازه شما می‌توانم چندین هزار سؤال را از همین پدیده‌های معهود و معتاد روزمره عرضه کنم تا معلوم شود که اقیانوس جهل ما مردمی که لاف علم می‌زنیم چقدر عمیق و وسیع است.

اگر خبرنگار علمی از مردمی که در خیابان، فی‌المثل از میدان انقلاب به سوی میدان فردوسی در حرکت هستند بپرسد: آیا به نظر شما حرکت دیدنی است، یعنی قابل رویت است یا نه؟ همه می‌گویند بله. و اگر خبرنگار پافشاری کند که چطور حرکت دیدنی است؟ می‌گویند: ای آقا معلوم است که این همه ماشین و مردم و دوچرخه و موتورسیکلت به هر سو حرکت می‌کنند، و ما داریم حرکت آنها را می‌بینیم. در اینجا خبرنگار می‌تواند شیطننت کند و بپرسد: اگر حرکت دیدنی است و اگر شما فی‌المثل حرکت آن بادکنک بنفش را در هوا که رو به بالا می‌رود می‌بینید، لطفاً به ما بگویید که حرکت آن چه رنگی است؟ اینجا است که مخاطب بسته به میزان دانشش، از کم تا زیاد، یکه می‌خورد. اگر ناشی یا دستپاچه باشد می‌گوید بنفش است که خبرنگار به او خواهد گفت خیر آن خود بادکنک است که بنفش است، حرکت آن اگر واقعاً دیدنی است چه رنگ است؟ از آن گذشته شمای بیننده فقط یک بادکنک را در نقاط مختلف در فضا می‌بینید همین و همین. چیز اضافه بر بادکنک که نام آن حرکت باشد نمی‌بینید.

و سرانجام مخاطب هشیار با دهها سؤال و جواب از این دست پی می‌برد که عجباً حرکت دیدنی نیست، بلکه استنباطی و انتزاعی است و حاصل عملکرد مغز و قوه دراکه آدمی است.

مثال دیگر: باز پرسشگر علمی ما از مخاطبان دیگر در موقعیت دیگر می‌پرسد: آیا به نظر شما در جهان رنگ و صدا هست؟ صد درصد مخاطبان می‌گویند: بله هست. پرسشگر می‌گوید: توجه دارید که رنگ محصول همکاری و همکنشی چندجانبه نور و شبکیه چشم آدمی و چگونگی ساختمان و عملکرد مغز است. و سپس غافلگیرانه می‌پرسد: اگر همه نورها از طبیعی و مصنوعی از بین برود و همه جهان غرق در ظلمات و تاریکی مطلق شود، آیا باز هم گلها و سیبها و میوه‌ها و لباسها و اشیاء رنگین، رنگین هستند؟ یعنی رنگین باقی می‌مانند؟ اگر شنونده‌ای گستاخ و یک‌دنده بگوید: آری، در این اتاق که این سیب سرخ در برابر دیدگان ما هست و سرخ می‌نماید، اگر برق و نور از این اتاق قطع شود و ظلمات محض هم حاکم شود، باز این سیب در خود و برای خود سرخ باقی می‌ماند، پرسشگر که همان‌قدر گستاخ و یک‌دنده است می‌تواند بپرسد که آیا دلیلی دارید یا آیا می‌توانید به طریق فیزیکی اثبات کنید که سرخی سیب سرخ در شرایط تاریکی مطلق محفوظ می‌ماند؟ اینجا است که شنونده یا پاسخ‌دهنده جا می‌زند و طبعاً باید با فیزیکدانان نورشناس و رنگ‌شناس مشورت کند، و پی می‌برد که قضیه به این سادگیها نیست.

در مورد صدا هم همین حکم جاری و ساری است. پرسشگر: آیا به نظر شما در این اتاق صدایی هست؟ پاسخ‌دهنده: بله، ضبط صوت کار می‌کند و نواری را با صدای ملایم پخش می‌کند که صدای آواز استاد شجریان است. پرسشگر: بسیار خوب، آیا اگر هیچ‌گوشی در فاصله صدارس این نوار که پخش می‌شود نباشد، آیا باز هم صدا وجود دارد؟ پاسخ‌دهنده: بله وجود دارد. پرسشگر: آیا شما می‌دانید که صدا چیزی جز همکنشی موج یا موج و تاب برداشتن هوا بر اثر تحریکات و اهتزازات صادر از منبع صدا، و تأثیر آن بر پرده گوش شنوا و پیام عصبی روانه شده به مغز و فهمیده شدن صدا در مغز چیزی نیست؟ پاسخ‌دهنده:

آری قبول است. پرسشگر: اگر این واقعیات علمی را قبول دارید، در این صورت اگر هیچ گوشی (البته در بدن موجود زنده و سالم) به عنوان گیرنده و تفسیرکننده و فهمنده صدا وجود نداشته باشد، آنچه باقی می ماند فقط تموج هواست. تموج هوا در حدّ خود و برای خود صدا نیست، بلکه پدیده دیگری است [پاسخ دهنده حیران و در فکر فرو رفته و خلع سلاح شده، نمی داند چه بگوید]. این مثالها را آوردیم تا معلوم شود که جهانی که ما می شناسیم، با نسخه اصلی آن بسیار فرق دارد. دیگر آنکه اطلاعات علمی انسانهای تحصیلکرده امروزی هم برای فهم و توجیه صددرصد علمی رویدادهای مأنوس روزمره کافی نیست.

حال انسانی که این همه مشکل در فهم پدیده های روزمره و مأنوس دارد، تا می شنود که یک نفر یک رویداد را مدتی پیش از رخ دادن آن پیش بینی کرده است، یا اندیشه کسی را خوانده است یا اندیشه خود را به ذهن دیگری انتقال داده است، یا رویای صادقه دیده است، یعنی خوابی از واقعه ای دیده است که مدتی بعد موبه مو واقع شده است، یا اگر حرف از بقای روح یا احضار روح بزنند، بی محابا در مقام انکار و تخطئه برمی آید و می گوید: از نظر علمی محال است یا امکان ندارد.

بشر موجود غریبی است. بسیاری از انسانها روح را امری مادی می انگارند و بسیاری دیگر، ماده را پدیده ای روحانی و روحی که در تحلیل آخر و از ذرات بنیادین به آن سوتر، دیگر چیزی از جرم و جرمانیت و جسمانیت و مادیت با خود ندارد. یعنی آنچه توده انبوهش مادی است، اگر با میل به سوی بی نهایت، تجزیه و تحلیل شود، به جایی می رسیم که مادی نیست.

آری بشر موجود غریبی است. از خرافات علم می سازد و از علم، خرافات. به این شرح که حتی چیزهایی را که به نام خرافات در جوامع بشری جریان دارد (مانند نحس انگاری عدد سیزده، یا به تخته زدن به هنگام تعریف از کسی، یا از میان دو زن رد نشدن، یا به عطسه به عنوان صبر اهمیت دادن، یا بازماندن تیغه های قیچی را حاکی از درگرفتن دعوا بویژه در میان زن و شوهرانگاشتن، و

صدها نظیر آن را که کم و کیف آنها از جامعه ای به جامعه ای فرق می کند) جمع و تدوین می کند و شاخه ای از فولکلور و مردم شناسی را حتی در دانشگاهها به آن اختصاص می دهد. از سوی دیگر، از علم یعنی همین مهمترین و متقن ترین دستگاه معرفتی بشری، خرافات می سازد. و چنان که گفتیم از جانب علم چیزها می گوید که روح علم از آن خبر ندارد. فی المثل می گوید علم وجود خداوند را ثابت نکرده است. همین مدعا را بررسی کنیم. مراد از علم کدام علم است؟ زمین شناسی، فیزیک، ریاضیات، فیزیولوژی، کیهان شناسی، اقیانوس شناسی یا کدام؟ معلوم است که هیچ کدام. موضوع هیچ علمی از علوم طبیعی بررسی وجود خداوند نیست. پس باید دید که این مسئله با اهمیت در حیطه و حوزه و صلاحیت بررسی کدام علم است. پاسخ روشن است؛ در حیطه دین پژوهی و علم عقاید یا علم کلام / الهیات است که از علوم انسانی است و قدمت آن از هیچ یک از علوم و معارف دیگر کمتر نیست. به شهادت تاریخ اندیشه، از دیرباز در حوزه ادیان عدیده، بویژه ادیان توحیدی و از آن میان بویژه ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) متفکران بزرگی اعم از فلاسفه یا متکلمان / متألّهان یعنی خبرگان الهیات، به مسئله شناسایی و اثبات وجود ذات باری پرداخته اند، و هزاران کتاب در این زمینه نوشته شده است و نزدیک به ده دلیل عمده برای اثبات وجود خداوند عرضه گردیده است که قدمت یک - دو هزارساله دارند. پس علوم طبیعی وظیفه و موضوعش بررسی وجود خداوند نیست و نباید هم باشد، و علم کلام یا الهیات عهده دار این وظیفه بوده است و حتی دلایل ضد آن دلایل و براهین را هم حلاجی کرده است.

گو این که هیچ یک از ادیان توحیدی و ابراهیمی در کتابهای مقدسشان در مقام اثبات وجود خداوند برنیامده اند. بلکه آفتاب را دلیل آفتاب گرفته اند، و انسانها هم حتی به میزان یک در هزار، از طریق اقناع عقلی - علمی رو به ایمان و اعتقاد به وجود خداوند نیآورده اند، بلکه دعوی و دعوت انبیای بیرونی، و نیز عقل خود را که پیامبر درونی است، پذیرفته اند و در پرتو فروغ فطرت به وجود آشکار - پنهان جان جهان که جهان جان است راه برده اند.

در جنب معارف معنوی و مینوی، میراث علمی بشری حائز کمال اهمیت است. علم انسانی نه فقط جهان انسانی را دگرگون ساخته، بلکه در آینده، در سده‌ها و هزاره‌های دوردست آینده، چهره کیهان را دگرگون خواهد ساخت. اما با وجود این نباید در توانایی علم و علم تکنولوژیک امروز و فردا مبالغه کرد. من خود هر وقت که می‌خواهم در اهمیت علم مبالغه کنم، این معنی را در دل خود مرور می‌کنم که هنوز هم یک ویروس، یک اینشتین را از پا درمی‌آورد. هنوز هم با وجود آنکه بشر در یک قدمی غلبه نهایی بر سرطان است، اما از عهده درمان کامل و عاجل سرماخوردگی بر نمی‌آید.

نسبت به جهان پیر بی‌بنیاد، علم بسیار جوان است. در مقابل عمر مثلاً ۴ میلیارد و ۶۰۰ میلیون ساله زمین و ۱۵ میلیارد ساله کیهان، ما فقط سه چهار هزار سال و حداکثر ده هزار سال تاریخ [تمدن و] علم داریم. پس نباید انتظار داشته باشیم که علم همه رازهایی را که بعضی شاید تا ابد ناگشودنی باشد، بگشاید یا در همین مهلت کوتاه و تاریخیچه اندک گشوده باشد.

پدیده‌های فراروان‌شناختی [فنومن‌های پاراپسیکولوژیک] اگرچه در طول تاریخ تمدن بشری در جوامع انسانی رخ می‌داده است و هزاران گزارش از آنها در دل کتابها ثبت است، اما بررسی آنها، بویژه بررسی رسمی و روش‌مند و «علمی» آنها، حدوداً یکصد سال سابقه در اروپا و آمریکا دارد.

از اینکه علم و معرفت علمی و دارندگان علوم مختلف، از قبول چشم‌پسته هر پدیده فراروان‌شناختی ایا دارند، ملالی و گلایه‌ای نداریم. زمانی بود که هیپنوتیسم هم از مقوله خرافات شمرده می‌شد، یا فی‌المثل طب سوزنی. امروزه اینها کاربرد عملی و قبول عام علمی یافته‌اند.

پدیده‌های فراروان‌شناختی همان است که در قدیم و در تاریخ ادیان و عرفان معجزه و کرامات و خوارق عادات نام داشته است. در یکصد سال اخیر بیش از یکصد دانشگاه در سراسر جهان بویژه در غرب، رشته‌ای به نام یا با موضوع فراروان‌شناسی دارند، و دهها محقق برجسته با کاربرست روشهای متقن علمی این پدیده‌ها را بررسی می‌کنند تا سرانجام به قانون‌مندیهای نهایی و

خدشه‌ناپذیر آنها دست یابند.

راقم این سطور در حدود ۱۰ سال پیش مقاله‌ای در همین زمینه تحت عنوان «جهان غیب و غیب جهان» بحثی در کرامات و خوارق عادات نوشت، و این پدیده‌ها را قدیماً و جدیداً بررسی کرد و در ترازوی عقل و علم جدید سنجید. این مقاله که ابتدا در کیهان فرهنگی (سال ۱۳۶۵) و سپس در کتابی به نام جهان غیب و غیب جهان به چاپ رسید، در کتاب سیر بی‌سلوک نیز تجدید چاپ شد و بازتاب نسبتاً وسیعی یافت. چیزی که همگان می‌گفتند، جسورانه‌گی آن تحقیق و ضرورت و [احتمالاً] فایده آن بود. یکی از دوستان صاحب‌نظم می‌گفت: در زمینه‌ای به این تشنگی و تفرقه، طرح و ارزیابی سنجیده‌ای به عمل آمده است. یکی از دوستان که دل در گرو اندیشه‌های چپ داشت، بی‌محابا گفت: مقاله تو به این معناست که هر رمالی حق دارد! در مجموع، بنده درباره کمتر مقاله‌ای از مقالاتم این همه عنایت از خوانندگان دیده‌ام. در اینجا توجه خوانندگان اهل این‌گونه مباحث را به ضرورت مطالعه آن مقاله که در حکم مقدمه‌ای لازم برای بحث حاضر است، جلب می‌کنم و نقل سه قول را از پایان آن مقاله مناسب می‌دانم:

۱. از قول آیزنک، روان‌شناس بزرگ معاصر که در کتاب درست و نادرست در روان‌شناسی، به تناسب موضوع از پدیده‌های فراروان‌شناختی نیز بحث کرده است آورده‌ام: «یکی از دلایل این وضع امور [کم‌اعتنایی به تحقیق جامع علمی در این زمینه] را البته باید در جوانی و نارسایی نسبی فراروان‌شناسی یافت. دلیل دیگر، دشواری فراهم کردن بودجه لازم برای اجرای کار تمرکز یافته، هماهنگ و طولانی از این نوع است. دلیل سوم را شاید بتوان در عنادی که تا این اواخر، پژوهش در فراروان‌شناسی برپا کرده و حتی هنوز بر آن غلبه نشده است، یافت. بدون تردید در موقع خود تمام این دشواریها از بین خواهد رفت و ما در آغاز یک نظریه عقلی فراروان‌شناسی قرار خواهیم گرفت. تا آن زمان شاید ما نباید زیاد عیب‌جو باشیم و به یاد بیاوریم که درباره بیشتر پدیده‌های روان‌شناسی نیز نظریه درستی نداریم.» (درست و نادرست در روان‌شناسی، ص ۱۹۸)

۲. استیس، فیلسوف اصالت طبیعی و تجربی مشرب انگلیسی - آمریکایی که تحقیق عمیقی درباره عرفان دارد، و طی یک بررسی عقلی - تجربی - فلسفی مفصل [به نام عرفان و فلسفه] ترجمه فارسی به قلم راقم این سطوراً حقانیت آن را پذیرفته است، می گوید: «ما تا عالم مطلق نباشیم دلیل و صلاحیت کافی نداریم که یک رویداد را هر قدر هم محیرالعقول و فوق عادی باشد خارق قوانین طبیعت بشماریم، مگر اینکه مطمئن باشیم که تمام قوانین طبیعی جهان را موبه مو شکافته ایم و شناخته ایم. چرا که در غیر این صورت ممکن است مشکل ما در قانونی نهفته باشد که از آن بی خبریم...» (عرفان و فلسفه، ص ۱۳).

۳. قول سوم عبارت است از «ارزیابی و سخن آخری که در پایان مقاله «جهان غیب و غیب جهان» آورده ام و از این قرار است: «بسیاری از مردم معجزه گرا هستند و خرق قوانین و نوامیس طبیعت را از جریان عادی - و در واقع معجزه آسای - خود قوانین و نوامیس خوشتر دارند. چرا که شاید در ژرفنای دل خویش این طمع خام را دارند که پس در این هرج و مرج، امید آن هست که محالترین آرزوها برآید. لذا همه اضمغات احلام را رویای صادق می پندارند و به آسانی می پذیرند، و بلکه پذیرفته - ناپذیرفته به دیگران می پذیرانند که کفش فلان مراد و مرشد از غیب جفت می شود، و فلان زاهد و صوفی، بلکه مرتاض و جوکی، از آب و گل های اولیه سلوک درنیامده، طی الارض و کیمیا و تسخیر شمس و اسم اعظم و تصرف قلوب دارد. عصر این غرابت گرایها و گزاف گوئیهای ناسنجیده به سرآمده است. در گذشته هم اجماع اهل علم آن را نمی پذیرفته است. ابوریحان و کپلر با آنکه برای تشفی خاطر دیگران یا گذران معیشت، به احکام نجوم (اخترگویی و طالع بینی) می پرداختند، ولی بالصراحه در آثار خویش آن را بی پایه و موهوم خوانده اند.

در ازای این جنبه افراطی، یک افراط یا تفریط دیگر هم هست که بیشتر زاده قول به اصالت ماده و اصالت طبیعت و اصالت علم (نیز اصالت حس و اصالت تجربه) و مکتبهای حاد اصالت فیزیکی نظیر پوزیتیویسم منطقی است، و آن انکار و تخطئه هرگونه عوالم و احوال و حقایق جز عالم طبیعت و احوال عادی و ادراکات حسی است، و هیچ خارق عادتی را حتی اگر استجابت دعا یا رویای

صادقه باشد نمی پذیرد و همه را حمل بر تصادف و توارد و توهم می کند. نگارنده این سطور، نظرگاه میانه را می پذیرد. یعنی بر آن است که این همه نقل متواتر که از خوارق عادات در حوزه تمدنهای بزرگ بشری، از جمله تمدن اسلامی، هندی، چینی، یونانی، مصری و غیره هست، و سابقه مکتوب بیش از دو هزار ساله دارد، نیز آنچه در اعصار اخیر به طریق شفاهی به ما رسیده یا در زمان خود از ثقات شنیده و یا نمونه های کم رنگ آن را در زندگی خویش و خویشان و دوستان و آشنایان دیده ایم، و یک قرن از شروع بررسی علمی آنها در بیش از صد دانشگاه و انجمن و مؤسسه علمی جهان می گذرد، و نتایج انکارناپذیری به بار آورده است، اذعان دارد که این پدیده، یعنی خرق عادت یا پدیده های فراروان شناختی - اگرچه نه همه موارد و نمونه های آن - صدق و صحت دارد و راه به جایی می برد و یکسره تصادف و توارد و توهم نیست، و با آن که در بعضی موارد با شیادی و ماجراجویی و دروغ و دستان آمیخته است، اصل و نمونه های اصیل آن با حقیقت و باایمان رابطه استواری دارد. چنان که در بسیاری موارد، ایمان را شرط رخ دادن این گونه پدیده ها شمرده اند. آری به قول شاعر: هم جهان غیبی و هم غیب جهانی دارد. «(جهان غیب و غیب جهان، بحثی در کرامات و خوارق عادات»، بخش پایانی).

از این مقاله که به آن اشاره و سه قول از آن نقل کردیم، ده سال گذشت. در این مدت، این مسئله همچنان جزو علایق فکریم بود، و گاه پدیده هایی قابل توجه، که همان پدیده های فراروان شناختی باشد، برای خودم پیش آمد، و پیش از نگارش آن مقاله هم پیش آمده بود. لذا اعتقادم به صدق موارد صادق آن بیشتر شد. ذکر این پدیده ها و احوال آنها ان شاء الله در وقتی دیگر و در کتابی دیگر خواهد آمد.

*

همان طور که خوانندگان گرامی می دانند و در آثار ناچیز بنده از کتاب و مقاله مشاهده کرده اند، بنده ذهنیت علمی و انتقادی را ارج می نهیم و در حد بضاعت خود درباره علم و معرفت علمی و شناخت شناسی و فلسفه علم، بویژه مکتب

کارل رایموند پوپر، که بزرگترین فیلسوف علم در قرن بیستمش می‌دانم، مطالعه و ژرفکاوی کرده‌ام، و چنان که در همین مقاله اشاره شد، برخلاف بعضی از عرفان‌گرایان یا عرفان‌پژوهان که از «علم» بد می‌گویند و ادعا می‌کنند که علم، اخلاق و معنویت بشر را در قرن بیستم تهدید به تباهی می‌کند، علم را همراه با دین و اخلاق و هنر، مهمترین موارث فرهنگی بشریت می‌شمرد، و قطع نظر از معرفت دین و معرفت‌شناسی دین و دینی، که جنبه قدسی و لاهوتی و فراطبیعی دارد، دستگاه معرفت‌شناسی علم و علمی را مهمترین دستگاه معرفتی و معرفت‌آفرین انسان می‌دانم و علم را نهاده الهی و بازیافته و دستاورد انسانی عظیم‌الشان تلقی می‌کنم.

بعضی از اهل نظر و علم‌شناسان و طرفداران نگرش علم که قدری بیش از اندازه به علوم طبیعی و قواعد و قوانین آن اهمیت می‌دهند، در برابر پدیده‌های فراروان‌شناختی حالت تخطئه و انکار به خود می‌گیرند و می‌گویند: «چیزی که تحت ضابطه و قانون علمی درنیاید، قابل قبول نیست». این حرف فقط ظاهرش علمی است و در واقع غیر علمی است. و علم این‌گونه ساخته نمی‌شود. علم و اهل علم برای مشاهدات و امور واقع یا فاکت‌ها احترام قائل‌اند، و توجیه‌پذیری یا توجیه‌ناپذیری امور واقع، امر بعدی و علی‌حده است. علم و اهل علم مدت‌ها پدیده‌هایی چون هیپنوتیسم و طب سوزنی را نمی‌پذیرفتند، ولی سرانجام در برابر تواتر و فراوانی فاکت‌ها و کارایی این دو پدیده تسلیم شدند، و اینها را به رسمیت شناختند، اگرچه نه روان‌شناسی می‌داند که چرا و چگونه هیپنوتیسم رخ می‌دهد و تحقق می‌یابد، و نه علم طب می‌داند که چرا و چگونه طب سوزنی کارایی دارد. اگرچه هنوز عده‌ای خیره‌سرانه حقانیت، یعنی کارایی واقعی این پدیده‌ها را نمی‌پذیرند.

یکی از دوستان فرزانه‌ام که دانش کم‌نظیری دارد، یک روز که سخن از سردی و گرمی کردن یا غذاهای سرد و گرم پیش آمد، از همین دنده انکار برخاست و گفت: «چیزی که تحت ضابطه و قانون علمی درنیاید قابل قبول نیست». و من به ایشان گفتم: قریب‌هست که مردم لاقول مردم مشرق‌زمین، یا جهان اسلام، یا همین کشور خودمان، از این پدیده‌ها به عنوان امور واقع حرف می‌زنند و آنها را

می‌پذیرند و سردی را با گرمی و گرمی را با سردی دفع می‌کنند، و این از نارساییها و ناتوانیهای علم است که توجیهی برای این پدیده ندارد و در یک کلام به قول حضرت امیرالمؤمنین علی (ع): «التجربة فوق العلم».

*

کتابی که در دست دارید، روح و دانش جدید، ترجمه و تدوین دوست دانشورم جناب آقای دکتر محمدرضا غفاری است. در زمینه فراروان‌شناسی به فارسی چندین اثر داریم که یکی از ضعیف‌ترین و در عین حال حجیم‌ترین آنها کتابی است نامعذب به نام انسان روح است نه جسد، که ترجمه از عربی است و یک تنه کافی است برای اینکه موافق و مخالف را به هرچه روح‌شناسی و روح‌پژوهی است، بی‌علاقه و بی‌اعتقاد کند. و یکی از بهترین آنها کتابی است تحت عنوان فوق طبیعت، تألیف دکتر لیال واتسن، ترجمه آقایان شهریار بحرانی و احمد ارزمند (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۹) که از ترجمه روان و مفهومی نیز بهره‌مند است و دارای کتابنامه بسیار مفیدی به زبان انگلیسی است.

همچنین در سالهای اخیر نوعی ادبیات فراروان‌شناختی در جهان پدید آمده است و بعضاً به فارسی ترجمه شده است، نظیر آثار کاستاندا و کیمیاگر و پیشگویی آسمانی (به ترجمه آقای هرمز عبداللهی).

دکتر غفاری، در کتاب حاضر اثری از همین واتسن ترجمه کرده‌اند، و اثری از آیزنک روان‌شناس نامدار معاصر که خوانندگان فارسی‌زبان با ترجمه کتاب درست و نادرست در روان‌شناسی او آشنایند که در همین کتاب همدلی حقیقت‌جویانه‌ای با فراروان‌شناسی نشان می‌دهد.

در کتاب حاضر سه اثر هم از چ. د. براود فیلسوف نامدار انگلیسی - که دارای چندین اثر در زمینه بررسی و ارزیابی فراروان‌شناسی است - ترجمه شده است. بخشی از فصل اول کتاب حاضر درباره پدیده غریب شفابخشی و شفادهنده‌ها است که فوق‌العاده مؤثر است.

و چند اثر دیگر، نوشته روان‌شناسان و فراروان‌شناسانی است که از دیگر مؤلفان کمتر مشهورند. در مجموع، دکتر غفاری در انتخاب مقالات و همخوانی آنها با یکدیگر حسن سلیقه به خرج داده‌اند، و همه را با نثری شفاف و شیوا به

فارسی درآورده‌اند. در آغاز کتاب هم مهمترین اصطلاحات فراروان‌شناسی را تعریف کرده‌اند.

چیزی که کتاب حاضر را در میان این‌گونه آثار ممتاز ساخته است، دید انتقادی و حفظ فاصله و بی‌طرفی منتقدانه و علمی است. دکتر غفاری که خود اهل علم است و از تعلیم و تربیت علمی دانشگاهی به حدّ اکمل برخوردار است و چندین و چند اثر علمی به فارسی ترجمه کرده، نه معتقد چشم و گوش بسته پدیده‌های فراروان‌شناسی است، و نه منکر بی‌قید و شرط آنها. همین طرز تلقی و برداشت و رهیافت انتقادی است که به کتاب حاضر ارزش والایی بخشیده است.

بنده در عالم همفکری با مؤلف و مسئولیت ویراستاری این اثر، در ردّ و انتخاب بعضی از مقالات پیشنهادهایی به ایشان عرضه داشته‌ام و نیز در زمینه بعضی اصطلاحات. ترجمه دکتر غفاری روانتر و درست و دقیق‌تر از آن بوده است که نیاز به مداخله و عرض اندام ویراستارانه داشته باشد، مع الوصف اگر نکته‌ای بوده با ایشان در میان گذاشته‌ام. نیز نگارش مقدمه ویراستار - مقاله حاضر - را به پیشنهاد و تشویق ایشان پذیرفته‌ام. اما به قول حافظ:

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست
که خدمتی بسزا برنیامد از دستم

و به قول سعدی:

غرض نقشی است کز مابازماند
که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت
کند در حق درویشان دعایی

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

بهاءالدین خرمشاهی

تهران ۱۳۷۵/۷/۵

آشنایی با چند واژه

برای خوانندگانی که با موضوعهای فراطبیعی و فراروان‌شناسی که روح و مسائل روحی در حوزه آنها قرار می‌گیرد آشنایی ندارند، برخی اصطلاحات مهم از دایرةالمعارف یک جلدی کمبریج (چاپ ۱۹۹۱) ترجمه شده که تا حدودی جدیدترین و احتمالاً علمی‌ترین بیان این موضوعات است. البته در این دایرةالمعارف، واژه‌ها در نهایت اختصار تعریف شده‌اند. به نظر می‌رسد آشنایی با مفاهیم یادشده در سودمندی کتاب مؤثر باشد.

فراطبیعی - فراهنجار^۱: پدیده‌هایی که توضیح آنها فرای مرزهای دانش جاری و متعارف است. بدین ترتیب به پدیده‌ای می‌توان عنوان فراطبیعی داد که ثابت شود کلیه توضیحات دانش متعارف از توجیه آن بازمانده‌اند. ولی استعمال این واژه دلالت بر این امر ندارد که توضیح نهایی، توضیحی غیرمادی است، همان‌گونه که در پژوهشهای علمی که تاکنون صورت گرفته، برای بسیاری از رویدادهای معروف به فراطبیعی توضیح فیزیکی داده شده است. این احتمال وجود دارد که کشفیات جدید در فیزیک، احتمالاً برای تعدادی از رویدادهایی که اکنون در حوزه فراطبیعی قرار گرفته‌اند، توضیحی داشته باشد.

1. Paranormal

فراروان‌شناسی^۱: بررسی علمی وجوه خاصی از پدیده‌های فراطبیعی است؛ ترجیحاً بررسی اموری است که به نظر می‌رسد یا سازواره (ارگانیسم)، (۱) از طریق وسایلی که علم تاکنون به ماهیت آنها پی نبرده است، اطلاعاتی از پیرامونش کسب می‌کند (که ادراک فراحسی یا ادراک فوق حسی^۲ نیز نامیده می‌شود) یا (۲) از طریق وسایلی که علم تاکنون به ماهیت آنها پی نبرده است بر پیرامونش اعمال نفوذ می‌کند (که جنبش فراروانی یا روان‌جنبشی^۳ نیز نامیده می‌شود). این اعمال نفوذ می‌تواند هم درون آزمایشگاه و هم در زندگی روزمره تظاهر کند. گرچه واژه‌های فراروان‌شناسی و پژوهش فراروانی^۴ تقریباً برابر هم هستند، ولی برخی از مقولات چون هیپنوتیسم، در روزهای نخستین پژوهشهای فراروانی، موضوع پژوهش این علم بوده‌اند، اما در آغاز پژوهشهای فراروان‌شناسی جزو روان‌شناسی «متعارف» درآمده بود و در پزشکی نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت. بدین ترتیب اکنون فراروان‌شناسی فقط شامل بررسی مقولاتی می‌شود که بر اساس دانش امروز فراطبیعی نامیده می‌شوند.

واژه فراروان‌شناسی برای بررسی پدیده‌های فراطبیعی که بر اساس روش‌شناسی (متدولوژی) علمی مورد پژوهش قرار می‌گیرند نیز به کار می‌رود و بانی آن بدون شک جی. بی. راین^۵ بوده است که در کشورهای انگلیسی زبان این موضوع را عمومیت داد. راین در دهه ۱۹۳۰ با به‌کارگیری روشهای آزمایشگاهی، به صورت فردی شاخص در این امر درآمد. انتشار نتایج مثبتی که راین از پژوهشهای مربوط به فراروان‌شناسی به دست آورد، اثر قابل ملاحظه‌ای بر دانشمندان به جای

گذاشت، ولی هنگامی که سایر پژوهشگران در به دست آوردن نتایج راین دچار مشکل شدند، این شور و علاقه کاهش یافت. در عصر حاضر، واقعیت پدیده‌های فراطبیعی به صورت امری بحث‌انگیز باقی مانده است، ولی انجام روزافزون آزمایشهای دقیق و کنترل شده، سطح تکرارپذیری آزمایشها را در آزمایشگاههای مختلف به صورتی امیدوارکننده درآورده است. ضمناً به نظر می‌رسد که نگرش علمی به فراروان‌شناسی و پذیرش «انجمن فراروان‌شناسی»^۱ به عنوان عضو وابسته «انجمن آمریکایی پیشبرد علم»^۲ در سال ۱۹۶۹ و تأسیس «کرسی فراروان‌شناسی کیستلر»^۳ در دانشگاه ادینبورگ^۴ در سال ۱۹۸۵ حرمتی برای فراروان‌شناسی کسب کرده است.

پسی^۵: واژه‌ای فراروان‌شناختی برای برخی از فرایندهای فراطبیعی است که شامل ادراک فراحسی و جنبش فراروانی است. این واژه نخستین بار به وسیله روان‌شناس انگلیسی آر. ایچ. تولس^۶ مورد استفاده قرار گرفت و حرفی از الفبای یونانی است و اختصاصی‌ترین واژه برای اموری است که پسیکیک یا خرق‌عادت نامیده می‌شوند.

ادراک فراحسی: یکی از دو مقوله اصلی منسوب به پدیده‌های فراطبیعی است که مورد توجه فراروان‌شناسان بوده است (مقوله دیگر جنبش فراروانی است). ادراک فراحسی عبارت است از کسب اطلاعات از شیء یا رویدادی (ذهنی یا جسمی، مربوط به گذشته، حال یا آینده) از طریق وسایلی سوای آنچه به وسیله علوم فیزیک شناخته شده است.

1. Parapsychological Association

2. American Association for Advancement of science

3. Koestler chair of parapsychlogy

4. Edinburgh

5. Psi

6. R. H. Thouless

1. Parapsychology

3. Psychokinesis (PK)

5. J. B. Rhine

2. Extrasensory Perception (ESP)

4. Psychical Research

غیب‌بینی^۱، اندیشه‌خوانی^۲ و پیش‌آگاهی^۳ نمونه‌های ویژه ادراک فراحسی به‌شمار می‌روند.

جنبش فراروانی: یکی از دو مقوله اصلی منسوب به پدیده‌های فراطبیعی است که فراروان‌شناسان آن را مورد مطالعه قرار می‌دهند (مقوله دیگر ادراک فراحسی است). جنبش فراروانی عبارت است از اعمال نفوذ یک عامل زنده بر پیرامونش از طریق وسایلی که برای علوم فیزیک متعارف قابل درک نیست. در گذشته به این پدیده، دورجنبشی^۴ نیز اطلاق می‌شده است.

روح^۵: معمولاً به اصل حیات، هویت اصلی و غایی انسان، یا جزء سازنده نامیرا و جاویدان نفس، اطلاق می‌شود. این مفهوم از افلاطون برگرفته شده، زیرا برای وی روح موجودیتی مابعدالطبیعی، تباهی‌ناپذیر و جاویدان بوده است. در تفکر مسیحی، این مفهوم با معاد جسمانی ترکیب می‌شود. پیوندهایی بین روح و آتمان^۶ (روح و جوهر حیات به زبان سانسکریت) در مذهب هندو و بودایی وجود دارد.

تناسخ^۷: اعتقاد به اینکه پس از مرگ، برخی از جنبه‌های خود یا روح می‌تواند در بدنی جدید (انسان یا حیوان) دوباره زاده شود، و این فرایند ممکن است به دفعات صورت گیرد. اعتقاد مزبور اعتقادی بنیادی در بسیاری از مذاهب شرقی چون هندو و بودایی است و در زمانهای متأخر در نظامهای اعتقادی غرب چون «حکمت الهی»^۸ دیده می‌شود. «برگشت»^۹ به زندگی گذشته که طی آن شخص هیپنوتیسم شده، زندگی گذشته‌اش را

گذشته‌اش را «به خاطر می‌آورد» اخیراً علاقه غرب را به پدیده تناسخ تقویت نموده است، گرچه چنین مواردی ممکن است صرفاً دال بر این باشد که هیپنوتیسم‌شونده سعی بر این دارد که خواسته‌های القایی هیپنوتیسم‌کننده را پاسخ دهد.

تسخیر^۱: کنترل یک فرد زنده به وسیله موجودی که فاقد جسم مادی است. در قرون وسطی کلیسای مسیحی عموماً تسخیر را امری شیطانی تلقی می‌کرد، در حالی که در فرهنگهای دیگر تصور می‌شد که شمن (طیب - جادوگر قبیله)ها که شخصیت‌های متعددی از خود ظاهر می‌کردند، به وسیله ارواح (اغلب خوب) کنترل می‌شوند. امروزه، پدیده تسخیر عمدتاً به عنوان نمونه‌هایی از شخصیت چندگانه^۲ تفسیر می‌شود، و یا به برخی اختلالات دیگر دلالت دارد.

ارواح شریر^۳: معمولاً به عامل مزاحمتها و اغتشاشهای فیزیکی ظاهراً فراطبیعی اطلاق می‌شود، مانند حرکت یا شکستن اشیاء، اختلال در کار وسایل الکتریکی، ایجاد ضربه‌ها و صداهاى بلند که به نظر می‌رسد در حضور فرد زنده خاصی صورت می‌گیرد. این شخص اغلب «عامل» یا «کانون» نامیده می‌شود.

ناخودآگاه - ناآگاه - ناهشیار^۴: در روانکاوی به مجموعه احساسها، سائقه‌ها، خاطره‌ها و تعارضهای هیجانی گفته می‌شود که شخص از وجود آنها بی‌خبر است، ولی فرایندهای ذهنی و رفتارهای وی تحت تأثیر آنها قرار می‌گیرد؛ مانند رویاها و لغزش زبان که بازگوکننده احساسهای واقعی

1. Clairvoyance

3. Precognition

5. Soul

7. Reincarnation

9. Regression

2. Telepathy

4. Telekinesis (TK)

6. Atman

8. Theosophy

1. Possession

۲. Multiple Personality یکی از واکنشهای افترافی است که مشخصات آن بسط و گسترش دو یا چند نوع سیستم شخصیتی مستقل و مختلف در یک فرد است - م.

3. Poltergeist

4. Unconscious

هستند. در برابر آن، نیمه خودآگاه یا نیمه‌هشیار^۱ بیان‌کننده خاطراتی هستند که شخص آگاهی مبهمی از آنها دارد، ولی با تمرکز روی آنها به خاطر آورده می‌شوند.

فصل اول

روح و علوم تجربی

مقدمه^۱

روزالین هیوود^۲ می‌گوید کلیه کوششها برای «ارتباط با آنچه ارتباط پذیر نیست» محکوم به شکست است، زیرا حواس طبیعی ما نمی‌تواند اطلاعات کاملاً جدید را بدرستی درک کند. هنگامی که کشتی داروین موسوم به «بیگل - سگ شکاری» در تنگه مجاور جزیره بومیان ظاهر شد، اهالی حتی متوجه کشتی نشدند، زیرا کشتی به آن عظمت در تصور آنها نمی‌گنجید.

ادموند کارپنتر^۳ دانشمند انسان‌شناس معتقد است که محیط حسی که ما در آن زندگی می‌کنیم با محیط حسی انسان قبل از کتابت کاملاً متفاوت است، زیرا ما خواندن را آموخته‌ایم. او می‌گوید: «انسان

۱. فصل اول کتاب (شامل سه بخش) نوشته لیال واتسن (Lyall Watson) است، به نقل از کتاب خطای رومئو: مسئله زندگی و مرگ. Lyall Watson, *The Romeo Error: A Matter of life and Death*, (London: Coronet Books, Hodoler and Stoughror, Chaucer Press).

2. Rosalind Heywood

3. Edmund Carpenter

در مرحله انتقالی از گفتار به نوشتار، گوشش را در برابر چشمش فدا کرد و توجه او از حالات روحی به حالات فضایی معطوف شد. کلیه حالات درونی اکنون به صورت ادراکات خارجی توصیف می شوند. ما واژه «پس از آن = thereafter» را به جای واژه درست «بعد از آن = thenafter» به کار می بریم. ما واژه «همیشه = always» (که به معنی تمام راههاست = all ways) را به کار می بریم، در حالی که در واقع منظور ما «همیشه - همه اوقات = all times» است. می گوئیم چیزی «در جلو = before» (در جلو = in front of) چیزی دیگر قرار گرفته است، در حالی که منظور ما «قبل از = earlier than» آن است.

کلیه حسهای ما وابسته و پیرو یک حس، یعنی حس بینایی شده اند. امروزه تنها این حس مورد اعتماد است و کلیه واقعیتها باید با تجربه های عینی قابل تطبیق باشند. ما می گوئیم: «باید دید تا باور کرد» یا اینکه: «اگر آن را نمی دیدم، باور نمی کردم»، ولی به نظر می رسد که از این قضیه غافل شده ایم که فقط بر یک نوع تجربه حس تکیه کرده ایم، و تعبیر دیگر آن این است که: «اگر باورکردنی نبود، آن را نمی دیدم».

چشم عضوی شگفت انگیز است. این عضو موارد ویژه را جدا می کند و آنها را از شرایط کلی بیرون می کشد. کودکانی که بدون دست یا پا متولد می شوند، در دیدن عمق دچار مشکلی اساسی می گردند. ما عمق و دورنما را با لمس کردن و تجربه کردن کشف می کنیم و سپس این حسها را با حس بینایی می آمیزیم. اشیاء در کامپیوتر ذهن ما

برنامه ریزی می شوند، به نحوی که می توانند در آینده برای ما مفهوم پیدا کنند. این عمل صرفاً بر اساس تجربه های ما در مورد این اشیاء در گذشته است. یک پیگمی (بومی کوتاه قد) ساکن جنگلهای انبوه ایتوری در آفریقا که هرگز نمی تواند نواحی دوردست را در جنگل ببیند، هنگامی که برای نخستین بار به دشتی بدون درخت آورده می شود و از دور یک آنتلوپ (جانوری حد وسط بین گوزن و بز کوهی) را به آن کوچکی می بیند، شگفتزده می شود. در تاریکی همیشگی کف جنگل، صدا و شنیدن مهمتر از دیدن است، از این رو در یک پیگمی تجربه حس و حیات حس به صورت دیگری درآمده است و تجربه حس او واقعیت دیگری است. بینایی میلی طبیعی به جدا کردن و تفکیک دارد. ما موجودات بصری، حتی با چشمانمان می شنویم؛ ما «به» موسیقی گوش می دهیم، در حالی که یک پیگمی چند حس «با» موسیقی یگانه می شود. گوش می تواند همزمان، از تمام جهات اطلاعات کسب کند، بنابراین آن کس که بهتر از ما می شنود، راحت تر از ما می تواند خود را بر محیط محاط کند.

از آن رو که ما بسیار می خوانیم، که معنی آن به خدمت گرفتن فقط یک حس بوده و روشی بسیار محدود است، هماهنگی موجود بین حواس خود را تباه می کنیم. ما ذهن خود را به صورتی برنامه ریزی کرده ایم که ممکن است به چیزی که با این برنامه ریزی همسو نباشد نتوانیم پاسخ دهیم. فضاوردی که با حیاتی کاملاً جدید مواجه می شود - صورتی از حیات که بسیار غریب باشد - ممکن است اصلاً

قادر نباشد آن را تجربه و درک کند. ما مسائل ادراکی خود را در کامپیوتر ذهنی مان که با شرطی شدن تکاملی و نیز تجربه شخصی ما از جهان، برنامه ریزی شده است، حل می کنیم. این برنامه ریزی کهنه و قدیمی هنگام حل مسئله ای جدید که نیاز به تجربه حسی کاملاً متفاوتی دارد، بسیار نامناسب و ناکافی است.

با حکومت مطلقه حس بینایی، کلیه اطلاعات به کدهای بینایی برگردانده می شوند. ما توقع داریم که تجربه های درونی ما با ادراکات خارجی هماهنگ شوند. اگر این هماهنگی به شکست منجر شود، آن ادراکات را به عنوان توهم رها می کنیم. آنچه دیده نشود، حس نخواهد شد و بی معنی خواهد بود. علم، بر دیدن کیفیت کار اجسام تکیه دارد که «مشاهده» را می طلبد، یعنی تجربه های بصری که به صورت گزارشهای کلامی به رمز درآمده است. اما ما با احساسهایی که توصیف بصری آنها بسهولت امکان پذیر نیست و از طبقه بندی کلامی سرباز می زنند، چه می توانیم بکنیم؟

کودکی را تصور کنید که در سپیده دم از خواب برمی خیزد و از منزل بیرون می رود، خرگوشها را درون علفهای پر از شبنم می گیرد و قارچهایی را که به رنگ سفید استخوانی هستند می بوید تا بوی رطوبت آنها را حس کند. خوشه های نارس انگور را از درخت مو می چیند و آنها را در دهان مزمزه می کند. به دو دوست بسیار صمیمی برمی خورد و هر سه فریادزنان از تپه پایین می روند و در رودخانه ای که آب آن هنوز از آب شدن برفهای کوهستان شیری رنگ است

آب تنی می کنند، روی پوست کلفت و خشن تنه درختی کهنسال، در آفتاب دراز می کشند تا خشک شوند و به صدای زنگی از دوردست، گوش فرا می دهند. سپس کودک به منزل بازمی گردد و مادرش از او می پرسد: «کجا رفته بودی؟» کودک پاسخ می دهد: «بیرون». مادر می پرسد: «بیرون چه می کردی؟» کودک پاسخ می دهد: «هیچ کار». هنگامی که با اصرار از او خواسته می شود تا پاسخی کاملتر بدهد، می گوید: «شنا می کردم». این پاسخ فقط برای والدین می تواند قابل قبول باشد. کودک بخوبی می داند برای توصیف تمام تجربه های حسی او کلمات چقدر ناتوان اند.

هنگامی که می کوشیم تجربه های نامتعارف را تبیین کنیم، همان مشکل کودک را پیدا می کنیم. ما آنها را به صورت بصری توصیف می کنیم و تأکید را روی چشمها می گذاریم، در حالی که ممکن است دیدن به هیچ وجه برای درک آن تجربه ها کافی نباشد. در اینجا ما به برداشتی جدید، به شیوه نگرشی جدید و به واژگانی کاملاً جدید نیازمندیم، ولی هیچ یک از آنها را در دسترس نداریم.

این موضوع سبب پریشانی من می شود. من سالهای بسیار با انضباط علمی کار کرده ام تا حدود و ثغور علم را دریابم، و هنوز هم معتقدم که در این مورد، روشهای علمی دارای اعتبار است. من فکر می کنم پاسخهای معنی داری برای برداشتهای کاملاً غیرعلمی مربوط به مسائلی چون مرگ و زندگی وجود دارد که می توان به آنها دست یافت. به اعتقاد من، هر نوع راه حل عملی وقتی برای مردم معنی دار و

قابل قبول است که کم و بیش بر پایه علوم متعارف استوار باشد. فیزیک که علمی سرسخت است، سدهای اوزان و اندازه گیریهایش در جهان سحرآمیز سیاه چاله ها^۱ و ضد ماده^۲ درهم شکسته شده است. به نظر من، زیست شناسی نیز در همین راه افتاده است.

در این کتاب من آغازگر کشفیات جدیدی هستم که به نظر می رسد زیست شناسی را در همین راه انداخته است. کتاب با شرح پدیده ای پایان می یابد که گرچه همچنان مرا گیج کرده، ولی نخستین نظرگاه از واقعیت های پنهان مرگ و زندگی است.

بقای بدون بدن

در بامداد روز ۲۱ سپتامبر سال ۱۷۷۴، آلفونسو دولیگوری^۱ خود را برای شرکت در مراسم عشای ربانی در زندان آرزو^۲ آماده می کرد که ناگهان به خوابی عمیق فرو رفت [۱]*. دو ساعت بعد به حال عادی برگشت و گفت که اکنون از رُم مراجعت می کند، و شاهد مرگ پاپ کلمنت چهاردهم^۳ بوده است. ابتدا تصور شد که رویایی در کار بوده، ولی چهار روز بعد، هنگامی که خبر مرگ پاپ رسید، آن را به همانندی^۴ (اتفاق) نسبت دادند. سپس معلوم شد که کلیه کسانی که در مراسم دفن پاپ حضور داشتند نه تنها آلفونسو را دیده اند، بلکه با او نیز که مراسم دعا و نماز بر متوفی را برگزار می کرده، سخن گفته اند.

1. Alfonso de Liguori

2. Arezzo

3. Celement XIV

*. شماره های داخل [] مربوط به مراجع و مآخذ کتاب است که در انتهای فصل اول آمده است.

4. Coincidence

۱. سیاه چاله یا حفره سیاه (Black hole): ناحیه ای در فضا که دارای چنان نیروی جاذبه شدیدی است که همه چیز را به سوی خود می کشد و هیچ ماده یا تابشی، حتی نور، نمی تواند از آن بگریزد. عقیده بر این است که چنین نواحی وقتی تشکیل می شوند که یک ستاره پرجرم پس از مصرف تمام سوخت هسته ای خود فرو ریزد. مشکل آشکارسازی سیاه چاله ها این است که چون نمی توانند هیچ گونه تابشی گسیل دهند یا بازتابانند، نامریی اند - م.

۲. ضد ماده یا پادماده (Antimatter): ماده فرضی که از ضد ذرات بنیادی تشکیل شده است. مثلاً ضد هیدروژن از یک ضد پروتون و یک ضد الکترون (پوزیترون) تشکیل می شود. وجود ضد ماده، علی رغم ممکن بودنش از لحاظ نظری، هرگز در عالم آشکارسازی نشده است. برخورد ماده و ضد ماده سبب نابودی هر دو و تولید انرژی بسیار زیاد می شود که «تابش نابودی» نام گرفته است. - م

در سال ۱۹۲۱، جیمز چافین^۱ اهل کارولینای شمالی مُرد و تمام ماترک خود را به یکی از چهار پسرش بخشید. پسر مزبور یک سال بعد بدون آنکه وصیتی کرده باشد، درگذشت [۲]. در سال ۱۹۲۵، پسر دوم، پدرش را در حالتی که پالتویی مشکی به تن داشت، دید و پدر به او گفت: «وصیتنامه مرا در جیب پالتوی من خواهید یافت.» هنگامی که در پالتو واقعی به جستجو پرداختند، طوماری را یافتند که به آستر جیب پالتو دوخته شده بود که حاوی دستورالعملی بود بدین مضمون که «باب بیست و هفتم سفر پیدایش را در کتاب مقدسی که در خانه داریم بخوانید». وصیتنامه‌ای بعد از وصیتنامه اول یافتند که به صورت تاشده بین صفحات باب بیست و هفتم گذاشته شده و بر اساس آن ماترک به طور مساوی بین چهار پسر تقسیم شده بود.

در داستان نخست، به نظر می‌رسد که شخصی نه تنها خود را به مکانی دوردست بیرون افکنده، بلکه افرادی در آن مکان نیز وی را مشاهده کرده‌اند. در داستان دوم، شخصی را در فاصله‌ای دور از جسمش، هم دیده‌اند و هم صدایش را شنیده‌اند، و آن هم چهار سال پس از مرگش. گزارش ملاقات با فردی که درگذشته است به تنهایی زندگی پس از مرگ را ثابت نمی‌کند، ولی اگر گفت و شنود و همی زندگان می‌تواند مربوط به برون‌فکشی خودآگاهانه فرد موردنظر باشد، پس این امکان نیز وجود دارد که به همان صورت، توهم دیداری مردگان نیز صورت گیرد.

1. James Chafin

مدارک محکمی دال بر بقا^۱ وجود ندارد. حتی اگر ما موضوع بقا را بپذیریم، از دید زیست‌شناسی، امکان آن فقط برای سازواره (ارگانیسم)هایی که می‌توانند رویا ببینند، وجود دارد (که فقط شامل پستانداران می‌شود)، و این خود شامل تعداد بیشماری بازمانده احتمالی می‌شود که دوره زمانی معادل صد و پنجاه میلیون سال را در برمی‌گیرد. تردیدی نیست که بخش اعظم موشهای مرده و انسانهای مرده، داستانی برای نقل کردن ندارند، و همگی بدون باقی گذاشتن هیچ‌گونه اثری از بین رفته‌اند.

این فقدان نسبی معلومات می‌تواند چهار علت اصلی فلسفی داشته باشد [۳]. یا این جانداران هرگز سیستم یا نظام دومی نداشته‌اند؛ یا این نظام بتدریج محو شده و از بین رفته است؛ یا در مکانی دیگر قرار گرفته است؛ و یا در بدن جانداران زنده دیگر حلول کرده است. هریک از این چهار فرض منطقی به نظر می‌رسد که در حال حاضر اساس بسیاری از باورها در جهان است؛ ولی حداقل یک فرض پنجم هم می‌تواند وجود داشته باشد: مردگان بدون جسم می‌توانند به صورت توده‌های عظیمی پیرامون ما انباشته باشند، ولی به شکلی که ما نمی‌توانیم آنها را تشخیص دهیم.

تجربه امور نامأنوس، اموری که نتوان بر آنها نامی نهاد، امر ساده‌ای نیست. برخی از مردم ادعا می‌کنند که می‌توانند مردگان را ببینند، از

1. Survival

می‌توانند اصواتی را بشنوند که برای دیگران مافوق صوت است، یا طول موجهایی را ببینند که به طور معمول نامرئی است. شاید برای همه ما امکان‌پذیر باشد که با تمرین، چنین حساسیتهایی را به دست آوریم. برای نمونه، یاخته‌های مخروطی شکل شبکیه [چشم] ما توانایی گرفتن امواج مادون قرمز را ندارند، و شاید یاخته‌های استوانه‌ای شکل که در لبه‌های پرده شبکیه به صورتی متراکمتر قرار گرفته‌اند توانایی گرفتن امواج مزبور را داشته باشند. فرهنگ عامه در مورد پریان و ارواح همواره توصیه می‌کند که از نگاه کردن مستقیم به آنها حذر کنید زیرا در آن صورت آنها می‌ترسند و غیب می‌شوند. شاید در این باور حکمتی نهفته باشد و از ما بخواهند که برای دیدن آنها از گوشه چشم نگاه کنیم.

یکی از قدیمی‌ترین و دیرپاترین باورهای غیبی وجود ابری از انرژی یا «هاله»^۱ در پیرامون بدن انسان است. هاله مزبور به صورت رنگی و تقریباً به شکل و هیئت بدن، به ضخامت یک سانتیمتر تا یک متر توصیف شده است. و گفته شده که هاله اطراف بدن بودا تمام یک شهر را در برمی‌گرفت. شمار اندکی از مردم به‌سہولت می‌توانند این مه رقیق طیفی را ببینند و این توانایی از دوران خردسالی در آنها وجود داشته است. برخی دیگر شاید با «حساس کردن» خود بتوانند هاله مزبور را مشاهده کنند. فرایند مزبور با نگرستن به پرده‌های پوشیده شده از رنگ قطران زغال‌سنگ آغاز می‌شود، ولی بسیاری از ما برای

این‌رو ما آنها را «پسیکیک»^۱ می‌نامیم و کمی با سوءظن به آنها می‌نگریم، ولی شاید آنها بتوانند مردگان را ببینند. بخشی از هر تجربه حسی با مهارت به دست می‌آید و هر مهارتی را نیز می‌توان پرورش داد. ویلفرد تسیگر^۲ در یکی از کتابهای ارزشمند که درباره بیابان است، از عربی بدوی با ریش سفید سخن گفته که از پشت شتر خود پایین آمد تا به ردپاهای محوشده در شن نظری بیندازد. او مقداری فضولات خشک را بین انگشتانش خرد کرد و گزارش داد: «آنها از قبیله عوامیر^۳ و شش نفر بوده‌اند. آنها به قبیله جنوبا^۴ ساکن ساحل جنوبی یورش برده‌اند و از آنها سه شتر به غنیمت گرفته‌اند. از سه‌ما^۵ به این سو آمده‌اند و در مقشین^۶ آب نوشیده‌اند. ده روز پیش از اینجا رد شده‌اند.» [۴]

ردیابهای خبره با آموزشهایی که دیده‌اند چیزهایی را مشاهده می‌کنند که دیگران به آنها توجهی ندارند. جلب‌نشدن توجه مربوط به ضعف اندامهای حسی نیست، بلکه به برنامه‌ریزی رایانه‌مانند مغز انسان مربوط است. دامنه حواس انسانی گسترده‌تر از آن است که گاه به نظر می‌رسد. برخی انسانها استعدادهای ویژه‌ای دارند، از آن جمله

۱. Psychic: معنی لغوی آن «روانی» یا «فراروانی» است و معادل دقیقی برای آن در زبان فارسی وجود ندارد. واژه «خارق» در ادبیات عرفانی ما تا حدودی به مفهوم نزدیک می‌شود - م.

2. Wilfred thesiger
3. Awamir
4. Junuba
5. Sahma
6. Maghshin

این کار به دستگاههای مکانیکی نیاز داریم [۵].

اواخر قرن نوزدهم، نابغه یوگسلاو، نیکلاتسلا، بوبینی اختراع کرد که نه تنها جریان متناوب تولید می کرد، بلکه جرقه هایی را از همه بخشهای بدن انسان تصویر می کرد. در سال ۱۹۰۹، فیزیولوژیستی فرانسوی برای ثبت هاله ای الکتریکی، از دستگاهی مشابه استفاده کرد و از دستش تصویری به دست آورد که در تاریکی می درخشید، گویی که با براده آهن درخشان پوشیده شده بود. در سال ۱۹۳۹ دو دانشمند اهل چکسلواکی نخستین کتاب «برق نگار»^۲ را چاپ کردند که برگها را در حالی که هاله تابانی پیرامون آنها بود، نشان می داد. هاله مزبور از گسیل الکترومغناطیسی^۳ ناشناخته ای تشکیل شده بود. در همان سال، یک تکنیسین برق اهل روسیه و همسرش به طور مستقل به کشف مشابهی رسیدند. سمیون و والنیتینا کرلیان^۴ دستگاهی ساختند که اساساً از تعدادی خازن تشکیل شده بود و میدانی الکتریکی با بسامد (فرکانس) بالا تولید می کرد [۶]. عنوان فرعی (سوتیتر) نخستین مقاله ای که در مورد دستگاه نوشته شده بود، بدقت عمل دستگاه را توضیح می داد: «روشی برای تبدیل خواص غیرالکتریکی جسمی که از آن عکس گرفته شده است به خواص الکتریکی... و انتقال مستقیم بارهای الکتریکی از جسم به صفحه عکاسی».

کرلیان ها طی سی سال، از تعداد بیشماری هاله که از برگها، میوه ها، تمام اندام گیاهان، جانوران کوچک و اجزای مختلف بدن آدمی ساطع می شد، عکس گرفتند. این هیروگلیف های تابان می توانند به صورت استوانه، میله، شراره، مخطط، تاجی شکل و توده ای شکل و به رنگهای آبی آسمانی، بنفش کمرنگ و زرد دیده شوند. هاله های مزبور ممکن است به صورت درخشان یا محو باشند، به طور یکنواخت بدرخشند یا خاموش و روشن شوند، یا گاه گاه شراره ای از خود ساطع کنند. آنها می توانند حالتی ساکن داشته و یا در حال حرکت باشند. یکی از فیلمهای اخیر که روسها گرفته اند، بوضوح نشان می دهد که این نمایشها به طور مداوم در حال تغییر است، و این تغییرات ظاهراً با تغییر سلامتی و دگرگونی حالت های ذهنی آزمودنی که از او عکس گرفته می شود، در ارتباط است. انواع تغییراتی که در این مه رقیق پیرامون بدن انسان صورت می گیرد همانهایی است که از دیرباز توسط افراد حساسی که می توانستند با چشم خود این هاله ها را ببینند، گزارش شده است [۷].

این هاله ها از بسیاری جهات شبیه پلاسمایی هستند که هنگام رصد خورشید دیده می شود، از این رو دانشمندان روسیه آن را بدن پلاسمایی زیست شناختی یا «زیست پلاسما»^۱ نامیدند. پلاسما، گازی است که اتمهای آن تمام الکترونهای خود را از دست داده است. این عمل فقط در دماهای بسیار بالا، در واکنشهای گرما هسته ای رخ می دهد، ولی شواهد دیده شده این فرض را قوت می دهد که بدن

1. Nikola tesla

3. Electromagnetic emission

2. Electrograph

4. Semyon - valentina kirlan

1. Bioplasma

می تواند در دمای معمولی ماده زنده، الکترون از خود ساطع کند [۸].
تلما ماس^۱ و کن جانسون^۲ از دانشگاه کالیفرنیا، دستگاهی با ولتاژ و فرکانس بالا ساختند که توانست عکسهایی مشابه دستگاههای روسی بگیرد [۹]. آنها ترجیح دادند که روش عکس برداری خود را «عکس برداری میدان تابشی»^۳ بنامند. آنان بر این واقعیت تأکید دارند که تغییرات در فرکانس، ولتاژ و زمان عکس برداری دگرگونیهای فاحشی در نتیجه عکس برداری ایجاد می کند. ولی اگر این پارامترها در عکس برداری ثابت بمانند، باز هم تغییرات قابل رؤیتی به چشم می خورد که مربوط به آزمودنی است. آنها پس از عکس برداری از بیش از پانصد انسان به این نتیجه رسیده اند که هر انسان دارای یک الگوی تصویری واحد و مشخص است که وضعیت آن از روزی تا روز دیگر و از حالتی تا حالت دیگر مختصر تغییری می کند. برخی از غذاها و آشامیدنیها دگرگونیهای سریعی در تصویر ایجاد می کند. در دو عکس که به فاصله یک دقیقه گرفته شده بود، ابتدا سر یک انگشت به صورت لکه ای سیاه با حلقه کوچکی از شراره در پیرامون آن دیده شد که شبیه عکسی از کسوف کامل خورشید بود. سپس در عکس دوم، پس از آنکه آزمودنی جرعه ای الکل نوشید، تمامی سر انگشت وی ناگهان «شعله ور شد» و در پیرامون نرمه سر انگشت، یک هاله عریض سفید و نورانی به وجود آمد، به طوری که تمامی برجستگیها

2. Ken Johnson

1. Telma moss

3. Radiation field photography

و پیچ و خمهای (اثر) انگشت به صورتی نورانی مشخص شده بود. ماس می گوید که این تصویر، یک اثر میدان تابشی واقعی است که هیچ گونه ارتباطی با افزایش دمای بدن یا انقباض و انبساط عروق ندارد.

ماس و جانسون نشان دادند که پس از استعمال ماری جوانا در هاله افزایش درخششی ایجاد می شود که شبیه افزایش درخشش هاله پس از ورزش کردن است. آنها همچنین از آزمودنیها در حالت های آرمیده^۱، تحت شرایط گوناگون، عکس گرفتند و دریافتند که هنگام انجام تمرینهای تنفسی یوگا یا در حالت مراقبه متعالی^۲ تغییراتی در درخشش هاله ایجاد می شود. تغییرات فاحشی در درخشش هاله قبل و پس از درمانهای طب سوزنی دیده شده است، ولی اگر سوزن در نقاط تعیین شده فرو نرود و در نقاط دیگر بدن وارد شود در میزان درخشش هاله هیچ گونه تغییری به وجود نمی آید. ارائه ضبط تصویری هاله، برای آزمودنی این امکان را فراهم می کند تا هاله بدن خود را ببیند و در نتیجه با آموزش پس خوراند^۳ بتواند شراره ها را

1. Relaxed

۲. T.M.) Transcendental Meditation: در اینجا مراد از متعالی اموری است برتر از حواس و ماوراء تمام تجربه های ممکن انسانی که خارج از حوزه شناخت تجربی قرار گرفته اند - م.

۳. Feed back training: در علوم و تکنولوژی، پس خوراند یا تغذیه مجدد به طور کلی ایجاد ارتباط بین قسمت خروجی و قسمت ورودی یک دستگاه فیزیکی است. در روان شناسی اجتماعی پس خوراند عمل یا فرایندی است که یک نفر به وسیله آن اثر رفتار

تحت کنترل خود آگاه درآورد. این واقعیت که هیجان نقش مهمی در میزان گسیل بازی می‌کند با یک کشف کاملاً تصادفی آشکار شد، بدین ترتیب که یک خانم عکاس جذاب در تمام آزمودنیها هاله‌ای بیش از حد معمول ایجاد کرد.

شاید جالبترین کشف در میان این آزمونها شگفت‌انگیز، کشف این موضوع باشد که انرژی به وجودآورنده این تصویرها تحت شرایط خاص می‌تواند از یک آزمودنی به آزمودنی دیگر منتقل شود. هنگامی که یک آزمودنی هیپنوتیسم می‌شود، درخشش هاله‌اش افزایش می‌یابد. ولی آزمونهایی که همزمان بر روی هیپنوتیسم‌کننده صورت گرفته، نشان داده است که از گسیل او کاسته می‌شود و هاله او کم فروغ می‌گردد. بدین ترتیب برای نخستین بار نشان داده می‌شود که هیپنوتیسم موضوعی نیست که فقط به شخص هیپنوتیسم‌شونده مربوط باشد، بلکه هیپنوتیسم‌کننده دخالت ملموسی در این رابطه دارد.

داگلاس دین^۱ از کالج مهندسی نیوارک^۲، یک دستگاه عکس‌برداری ساخته که از صفحه (پلیت) مسی بزرگی تشکیل شده است و امواج مربعی پالس‌داری با ولتاژ چهار هزار ولت تولید می‌کند. وی با این دستگاه دو عکس گرفت که یکی از مهیجترین عکسها در

را در دیگران درمی‌یابد. و پس‌خوراند در یادگیری عبارت از شناخت نتایج یک پاسخ یا عمل خاص است - م.

تاریخ عکس‌برداری از هاله‌هاست [۱۰]. هنگامی که اتل دولخ^۱ سرانگشتش را روی صفحه فشار داد، نور بنفش کم‌رنگی به صورت رشته‌های بسیار نازک به ضخامت یک سانتیمتر از نزدیک انگشتش به اطراف پاشیده شد که بسیار شبیه آن چیزی بود که تا آن زمان در آزمودنیهای دیگر دیده شده بود، ولی خانم دولخ یک آدم معمولی نبود. او به عنوان شفا‌دهنده شهرت فراوان داشت، بنابراین قبل از گرفتن عکس بعدی از او خواسته شد که دست دیگرش را روی بازوی یکی از دوستان بگذارد و سعی کند کیست چربی او را که در زیر پوستش به صورت برآمده دیده می‌شد، معالجه کند. او ذهن خود را بر روی درمان کیست متمرکز کرد و درست دو دقیقه و نیم پس از عکس‌برداری اول، در حالی که همان انگشتش، در همان محل قبلی، روی صفحه مسی قرار داشت، عکس دوم گرفته شد. تصویر حیرت‌انگیز بود. پیرامون نرمه سیاه نوک انگشت، همان توده رشته‌های ظریف به رنگ بنفش کم‌رنگ دیده می‌شد ولی اکنون رشته‌های مزبور به حالت قائم قرار گرفته بودند و طول آنها به دو برابر حالت قبل رسیده بود. اما درست در نوک انگشت، نمایش کاملاً تازه‌ای به صحنه آمده بود. از سطح نوک انگشت تاجی از شعله به رنگ نارنجی زنده و روشن، مانند حلقه‌گازی که از کوره‌ای بلند فوران کند، لهیب می‌کشید. این آزمایش مدرک مستندی دال بر انتقال ظریف انرژی از شفا‌دهنده به بیمار است و برای اینکه نمایش حسن ختامی

داشته باشد، دین گزارش داد که روز بعد از کیست آزاردهنده هیچ‌گونه اثری نبود.

هنگامی که فعالیت‌های کرلیان‌ها برای نخستین بار مورد توجه دانشمندان غربی قرار گرفت، خشم بسیاری را برانگیخت. گروهی بر له قضیه به هیجان آمده بودند، ولی بسیاری دیگر با شک زیادی به موضوع می‌نگریستند، زیرا در مورد خود دستگاه نیز اسراری وجود داشت. شکاکان هنوز مجاب نشده‌اند که تغییرات هاله مستقیماً مربوط به تغییرات انرژی در موجود زنده است بلکه آن را به تغییراتی که از عدم تجربه کافی در تکنیک ناشی می‌شود، نسبت می‌دهند. توضیح سومی وجود دارد که هر دو گروه موافق و مخالف را احتمالاً قانع می‌کند. شاید تصویرهای «هاله کرلیان» از پدیده ساده تخلیه به وجود می‌آید، ولی این تخلیه مستقیماً تحت تأثیر تغییرات شیمیایی، اختلاف سطح پتانسیل الکتروستاتیک (الکتریسته ساکن) مشخصه‌های گسیل الکترونی یا ویژگی‌های دی‌الکتریک پوست قرار می‌گیرد. این مناظره به هر جا که بینجامد، اکنون شک در مورد اینکه موجود زنده نوعی انرژی به وجود می‌آورد، یا حداقل با نوعی انرژی در ارتباط است که می‌تواند با تخلیه الکتریکی فرکانس بالا قابل رویت شود، دیگر منطقی به نظر نمی‌رسد.

اینکه دقیقاً ما با چه نوع از انرژی روبه‌رو هستیم پرسشی است که هنوز پاسخی به آن داده نشده است. ما می‌دانیم بدن انرژی حرارتی تولید می‌کند که با تکنیک‌های گرمانگاری (عکاسی گرمایی) بوضوح

نشان داده می‌شود و تصویرهای رنگی جالبی به صورت کریستال مایع از بدن به دست می‌دهد، ولی منشاء هاله، انرژی حرارتی بدن نیست. هنگامی که با رفت تکانه‌ها به مغز و برگشت آنها، یاخته عصبی تخلیه می‌شود، اختلاف پتانسیلی به وجود می‌آید که قابل اندازه‌گیری است. ولی این پدیده بخوبی شناخته شده است و به نظر می‌رسد که نمی‌تواند منشاء هاله باشد. زمانی که این منابع انرژی با انرژی مکانیکی و الکتریکی عضلات و عروق خونی و مغز درمی‌آمیزند، تابش مشخصی را به وجود می‌آورند که برای هر «گونه»، شکلی اختصاصی دارد. ولی منبع انرژی غیرقابل توصیف دیگری وجود دارد که به صفات مشخصه هاله اضافه می‌شود و نمونه منحصر به فردی برای هریک از افراد گونه به وجود می‌آورد.

ویلیام تیلر از دانشگاه استن‌فورد می‌گوید که اکنون مدارکی در اختیار است که ثابت می‌کند نظام جسمانی ما حداقل با یک نظام دیگر تکمیل می‌شود [۱۱]. او ترکیب این دو نظام را «مجموعه انسانی»^۱ می‌نامد و اشاره به این دارد که قابل قبولترین تفسیری که تاکنون از این اختلاط بیان شده، توسط هفت اصل فلسفه یوگا صورت گرفته است. در مغرب‌زمین، این نظام فکری از طریق نوعی عرفان که در ۱۸۷۵ به وسیله انسانی خارق‌العاده به نام مادام بلاواتسکی^۲ آغاز گردید، به بهترین صورت ممکن شناخته شد. دانش او از مکتب‌های

1. Human ensemble

2. Blavatsky

ودایی، بودایی و برهمایی را آنی بزانت^۱ برای توده مردم به صورتی عامه فهم توضیح داده است [۱۲ و ۱۳].

نخستین مرتبه ماده، همان نظام جسمانی^۲ (جسد مادی، بدن فیزیکی) مانوس است که در چارچوب فضا - زمان (جایگاه) اینشتین قابل تبیین است، و ما نیز اکنون درباره آن اطلاعات فراوانی داریم. اگر بخواهیم در این مورد کشفیات جدید را در جایگاههای مناسبشان قرار دهیم، در آن صورت میدان حیاتی بور^۳ همراه با آثار الکتریکی آن، برای این کار مناسب است [۱۴].

دومین مرتبه ماده، مرتبه اثیری^۴ است که می گویند از طریق «همزاد اثیری»^۵ (جسد اثیری - قالب مثالی) در بدن مستقر شده است و قادر نیست آن را ترک کند، و با سلامتی انسان و جذب و پخش پرانا^۶ در ارتباط است. چاکرا^۷ ظاهراً در همین مرتبه قرار گرفته است و بنابراین اگر بتواند میدان عمل طب سوزنی به شمار رود، در آن صورت می تواند جایگاه بدن زیست پلاسمایی نیز باشد. مرتبه دوم در حکم پلی بین مرحله فیزیکی نخست و مرحله ستاره ای^۸ (کالبد اختری) سوم به شمار می رود. همزاد اثیری بر اساس باور سنتی، اندکی پس از متلاشی شدن بدن رو به زوال می رود و ناپدید می شود. این باور با نظر من همخوانی دارد مبنی بر اینکه یک حالت بیولوژیک

1. Annie Besant

3. Burr's life field

5. Etheric double

7. Chakra

2. Somatic System

4. Etheric level

6. Prana

8. Astral level

واسطه ای بین مرگ کلینیکی (مرگ حقیقی) و آنچه من آن را گت^۱ می نامم وجود دارد. مرگ حقیقی پایانی برای مرحله اول (بدن فیزیکی) است ولی قالبها و شاید بخشهایی از حافظه و شخصیت به صورت زیست پلاسمای در همزاد اثیری باقی می ماند و به بقای خود ادامه می دهد. این قالبها نیز کمی پس از مرگ حقیقی از بین می روند. مرحله سوم، «کالبد اختری» نامیده می شود که در حکم حامل ذهن (که در سه مرحله بعدی نیز یافت می شود) و روح (که در مرحله هفتم وجود دارد) است. در مورد مرحله چهارم تا هفتم در اینجا نیاز به بحث نیست. دست یافتن به حوزه عمل مرحله ستاره ای مشکل است، ولی تحقیق درباره آن هیجان انگیز است، زیرا اگر قرار باشد که حیات، پس از مرگ حقیقی و گت، برای مدتی و به صورتی به بقای خود ادامه دهد، محل استقرار آن باید در این مرحله باشد. ما اکنون مدارکی داریم در مورد «جدایی» یا آنچه «سفر اختری» نامیده می شود، دال بر آنکه این مرتبه یا مرحله دارای واقعیتی عینی است و شاید آزمایش پذیر باشد. مرحله دوم قابل بررسی و آزمایش پذیر است و من مانعی نمی بینم که بتوانیم قوانینی فیزیکی برای توضیح آنچه در مرحله اثیری رخ می دهد، تدوین کنیم. شاید در این مرحله انواع انرژی جدید دیگری دست اندرکار باشند، ولی تردید دارم که از قوانینی که بر مرحله مادی حاکم است، تبعیت کنند.

تیلر اشاره بر این دارد که ماده در مرحله دوم یا مرحله اثیری

1. Goth

ممکن است دارای خصوصیتی مانند هولوگرام (اصل نگار - تمام نگار) باشد. هولوگرام نوعی عکاسی است که گابور در سال ۱۹۴۷ آن را اختراع کرد. هولوگرام نوعاً از قطعه‌ای فیلم تشکیل شده است، ولی هیچ‌گونه شباهتی به فیلم نگاتیو معمولی ندارد. اگر به طریق معمول به آن نگاه کنیم، طرح نامفهومی از تکه‌های سفید و سیاه در آن به چشم می‌خورد، ولی اگر تحت همان شرایط ویژه نوردهی که تصویر گرفته شده است، دیده شود به صورت تصویری سه بُعدی ظاهر خواهد شد، به نحوی که علاوه بر دیدن تصویر مثلاً یک فرد، می‌توان پیرامون او و نوع معماری ساختمان پشت سر او را نیز ملاحظه کرد. اگر مایل باشید می‌توانید حتی پشت گردن تصویر را هم ببینید و تک تک اعضای خانواده به طور جداگانه می‌توانند این تصویر منحصر به فرد را ببینند بدون آنکه نیازی به تکثیر تصویر باشد. کافی است فیلم را به قطعات کوچکی تقسیم کنید و هر قطعه را به یکی از اعضای خانواده بدهید. زیرا هر قطعه از فیلم هولوگرام می‌تواند تمامی تصویر را بازسازی کند، به همان طریق که هر یاخته زنده، حامل اطلاعات ضروری برای ساختن یک ارگانیسم کامل است.

این اندیشه مجذوب‌کننده‌ای است و هربار که به آن فکر می‌کنم بیش از پیش هیجانزده می‌شوم. در اینجا ما با یک اصل فیزیکی استوار روبه‌رو هستیم که نه تنها می‌تواند پدیده‌های جنبش فراروانی و اندیشه‌خوانی را توجیه کند، بلکه کلیه تجربه‌های کیهانی و عرفانی

مربوط به احساس «وحدت» را تبیین نماید. این یکپارچگی و یگانگی، صفت مشترک کلیه حالات بصری است، خواه این حالات با استفاده از دارو به وجود آمده باشد یا بر اثر انزوا، آموزش، شوک، زیبایی، موسیقی یا امور جنسی ایجاد شده باشد. در اوج همه این تجربه‌ها، «من» از میان می‌رود و جزئی از «ما» می‌شود. اگر هریک از ما فقط جزء کوچکی از هولوگرام کیهانی را دارا باشیم، حال این جزء کوچک در هر مکانی و در هریک از هفت مرحله ممکن جای گرفته باشد، تمامی هولوگرام از آن به وجود خواهد آمد. روانیست که به این موضوع به صورت یک تخیل نیمه علمی بنگریم، زیرا بر اساس برخی از مدارک موجود، چنین هولوگرامی واقعاً وجود دارد و می‌تواند از مرحله اثیری به مرحله مادی نفوذ کند.

آیا «شیخ» برگ را به خاطر می‌آورید؟ هنگامی که بخشی از برگ به طور کامل بریده می‌شود، می‌توان طرح آن را به صورتی ضعیف و محو در محل سابق مشاهده کرد. هنگامی که اندامهای یک انسان قطع می‌شود، بسیاری از حسهای انسان به بودن آن اندام در محل خود اصرار می‌ورزند. تصویر همچنان به صورت سابق باقی می‌ماند، زیرا تمامی ساختار بدن می‌تواند در هر بخشی از بدن صورت خارجی پیدا کند. به طور قطع شالوده‌های این مدرک سست‌تر از آن است که بتوان آن را مدرکی معتبر به حساب آورد، ولی به نظر من می‌تواند اشاره‌ای نیرومند باشد بر اینکه با پی‌گیری این روش می‌توان احتمالاً به سایر مراحل عرفانی راه یافت.

تیلر مجدداً به این موضوع اشاره می‌کند که اساس کار در مرحله دوم بیشتر مغناطیسی است نه الکتریکی. پسیکیک‌ها ادعا می‌کنند که هاله از دو لایه تشکیل شده است و لایه رقیق‌تر که در مجاورت بدن قرار گرفته است، می‌تواند تحت تأثیر آهنربا تغییر شکل دهد. دنیس میلنر^۱ از دانشگاه بیرمنگام، از هاله‌هایی عکس گرفته است که بر اثر مجاورت با عقربه قطب‌نمایی که خاصیت آهنربایی یافته است، توازن خود را از دست داده‌اند [۱۰]. شافیکا کاراگولا^۲ مدت پانزده سال روی بیمارانی که به صورتی نامتعارف حساس بودند آزمایشهایی انجام داده است. وی گزارش می‌دهد که یکی از این بیماران می‌توانست با مشاهده رنگ میدانها در اطراف شمال و جنوب آهنربا، قطبین را تشخیص دهد، البته این آهنرباها فاقد علامت شمال و جنوب بودند [۱۵].

پیرامون قطب شمال را همیشه مه‌ای آبی‌رنگ فرامی‌گرفت، در حالی که در اطراف قطب جنوب، رنگ سرخ به چشم می‌خورد. هنگامی که کاراگولا آهنربایی را در دست خود گرفت، بیمار شرح داد که مه‌ای قرمز رنگ به طرف کف دست کاراگولا کشیده شده است که میدانهای نیروی دست را دفع می‌کند. بدین ترتیب معلوم شد که آن طرف آهنربا قطب جنوب است. هنگامی که قطب شمال آهنربا کف دست قرار گرفت، مه آبی‌رنگ آن به وسیله دست جذب شد و به نظر می‌رسید که به صورتی هماهنگ با انرژی دست آمیخته شده

است. برتاهریس^۱ که متخصص در خواندن هاله است، می‌گوید هنگامی که رو به جنوب نشسته است عمل خواندن را به بهترین صورت می‌تواند انجام دهد، و هنگام کار در نیم‌کره جنوبی باید چرخشی بزند و چهره خود را به طرف شمال بگیرد [۱۰].

هنگامی که میدان مغناطیسی پیرامون بدنهای زنده اندازه‌گیری می‌شود، در برخی از افراد اختلافات فاحشی به چشم می‌خورد. مؤسسه سنج‌شناسی (علم اوزان و مقیاسها) در لنینگراد کشف کرد که میدان مغناطیسی پیرامون بدن یک زن محلی به نام نلیا میخائیلووا^۲ به حدی زیاد است که با یک دهم میدان مغناطیسی کره زمین قابل مقایسه است [۱۶]. این میدان مغناطیسی غیرعادی شاید پاسخی باشد به اینکه چرا نلیا یکی از موفق‌ترین افراد در عملیات جنبش فراروانی است. او بارها تحت شرایط بشدت کنترل‌شده آزمایشگاه، اجسام را از راه دور به حرکت درآورده و ظاهراً این عمل را با کوششی هوشیارانه، با به کارگرفتن میدان مغناطیسی بدنش انجام داده است. وی در یکی از متقاعدکننده‌ترین برنامه‌های خود موفق شد سفیده تخم مرغی را که در دومتری او بود، از زرده آن جدا کند. محلی که او نشسته بود با دستگاههای مونیتر (دستگاههای کنترل) احاطه شده بود. هنگامی که او مشغول این کار بود، دستگاهها نشان می‌دادند که نبض و ریتم مغز وی به چهار بار در ثانیه رسیده و میدان الکتروستاتیک (الکتریسته ساکن) بدن وی بسیار قوی شده و انرژی

مغناطیسی پیرامون بدنش شدیداً افزایش یافته است.

باورنکردنی است که این تغییرات جسمی اتفاقی باشد، و به نظر می‌رسد چنین حالاتی با خشم بسیار شدید همراه هستند. من در جایی دیگر خاطرنشان کرده‌ام که عملیات ارواح شریر شاید به‌طور ناآگاه به وسیله فردی صورت گیرد که دچار یک ناکامی مربوط به پرخاشگری سرکوفته است. بر همین اساس اعمالی بی‌معنی مانند واژگون‌کردن وسایل خانه بیشتر اوقات با حضور شخصی صورت می‌گیرد که دچار دشواری در تعدیل هیجانی^۱ است [۱۷]. در چنین مواقعی، این افراد تمایل بسیار زیادی به تخلیه و فرونشاندن خشم خود دارند، ولی به سنی رسیده‌اند که از نظر آداب و سنن جامعه دیگر نمی‌توانند با تخریب وسایل خانه خشم خود را فرونشاندند. از این رو به جای آنکه آگاهانه با لگد صندلی را واژگون کنند، به صورتی ناآگاه میدانهای نیروی خود را برای انجام این اعمال به کار می‌گیرند.

اگر این نظریه درست باشد، می‌خائیلووا یکی از «ارواح شریر آگاه» است. به نظر می‌رسد که او به صورتی دانسته خشم خود را به کار می‌گیرد تا از راه دور برای او کاری انجام دهد، ولی این موضوع در تمامی ارواح شریر عمومیت ندارد.

عملیات ارواح شریر ناآگاه، معمولاً در محدوده کوچکی صورت می‌گیرد. یکی از بررسیهای دامنه‌داری که در خصوص این پدیده صورت گرفته است، مربوط به یک کارمند کشتیرانی در میامی

آمریکا است. او در یک انبار بزرگ مورد آزمایش قرار گرفت و حرکت نوزده شیء در مجاورتش مشاهده و اندازه‌گیری شد. اشیاء در الگوی خاصی حرکت می‌کردند، بدین ترتیب که اشیاء نزدیک به وی، با پیمودن مسافتی کم و حرکت در جهت عقربه ساعت از او دور می‌شدند و اجسام دورتر از او، با طی مسافتی طولانی‌تر و حرکت در خلاف جهت عقربه ساعت به او نزدیک می‌شدند. وجود چنین الگویی و نیز این واقعیت که بیشتر حرکات از پشت سر و سمت چپ کارمند جوان آغاز می‌شد، نشان‌دهنده این موضوع است که به رغم تصادفی و نامشخص بودن جهت حرکات، آنها از الگوی معینی پیروی می‌کنند که مربوط به وجود یک میدان نیروی فیزیکی است.

جای تعجب است که بسیاری از اوقات به نمونه‌هایی از این حرکات برمی‌خوریم که پدیده‌هایی توضیح‌ناپذیر به نظر می‌رسند، و باز جای شگفتی است که پس از بررسی مشخص شده است که اکثر این پدیده‌ها بر اساس میدانهای مغناطیسی عمل می‌کنند. ناوبری از این واقعیت شکایت دارد که میدان مغناطیسی زمین بر اثر انحرافها و بی‌نظمیهای منطقه‌ای، حالتی معماگونه به خود گرفته است. این مکانها با دقتی بسیار تعیین محل و نقشه‌برداری شده‌اند و مهمترین آنها به عنوان مکانهایی بدنام مشهور گشته‌اند. یکی از آنها در جزایر باهاما قرار گرفته است (مثلاً برمودا)، محلی دیگر در ساسکس^۱

انگستان و سومین مکان در نزدیکی پرسکات^۱ واقع در آریزونای آمریکاست [۱۸]. هرچند وقت یک بار آشوب کاملی در این مکانها برپا می شود و ارواح شریر پرت کردن اشیاء را آغاز می کنند، توهمهای دیداری و اشیاء پرنده ناشناخته ظاهر می شوند، و انسانها و گاه وسایل نقلیه به صورتی غیرقابل توضیح ناپدید می شوند. آتش سوزیهای اسرارآمیزی رخ می دهد و حالاتی هیستریک یا شکلی از جنون دسته جمعی اتفاق می افتد [۱۹]. در سراسر سیاره زمین، هزاران مکان بدین صورت وجود دارد و هریک از آنها مکان جغرافیایی خاصی را اشغال می کنند و تقریباً سوابقی طولانی از وجود شیاطین و هیولاها و خرابکاران در آنها روایت می شود. برای معتقدان به علوم غیبی، چنین مکانهایی «دروازه هایی هستند با پوشش اثیری که موجودات غیرانسانی می توانند از طریق آنها به درون زندگی ما راه یابند». برای معتقدان به یوفو (بشقاب پرنده) آنها «پنجره هایی در آسمان اند که وسایل نقلیه فضایی از پیوستاری فضا - زمانهای^۲ دیگر، به درون آنها پرواز می کنند». برای زیست شناسانی تا حدودی سرگشته و حیران چون من، آنها دستاویزهای سستی هستند مربوط به پدیده های غیرحسی.

1. Prescott

۲. Space - time continuum: تکامل نظریه نسبت به از بین رفتن وجه تمایز دقیق بین فضای سه بعدی و زمان مستقل انجامید. در دیدگاه جدید، فضا و زمان چنان در نظر گرفته شده اند که گویی درهم جوش خورده و پیوستار چهار بُعدی فضا - زمان را به وجود آورده اند -

زمین شناسان، فیزیکدانان و روانپزشکان اکنون این مکانهای غیرعادی را مورد پژوهش قرار داده اند. باور سنتی بر این است که استون هنج^۱، دلفی^۲، بعلبک^۳، لورد^۴ و بیت اللحم^۵ درست در وسط این «پنجره ها» قرار گرفته اند. واتیکان در قرون وسطی به کشیشان فرمان داده بود تا آنجا که ممکن است کلیساهای جدید را در محل معابد قدیم بنا کنند، زیرا اعتقاد سنتی در مورد مکانهای مقدس اعتقادی عمیق است و عمدتاً به سبب مشاهده تظاهرات غیرعادی به وجود آمده است و این تظاهرات به هزاران سال پیش برمی گردد. بررسی دقیق اعتقادات سنتی نشان می دهد که این مکانها نه فقط محل های ویژه ای هستند، بلکه نوعی عمل زمان سنجی را نیز انجام می دهند. اخیراً آزمایشگاههای تلفن بل بر روی برخی از رویدادهای غیرمتعارف که در کتاب چارلز فورت آمده است، بررسی کامپیوتری انجام داده و دریافته است که باران قورباغه از آسمان غالباً در روزهای چهارشنبه، با تناوب شش تا نه سال یک بار می بارد. هنگامی که تناوب چنین رویدادهایی در کنار رخداد های کیهانی قرار داده می شوند و ارتباط دقیق آنها با اثر متقابل خورشید و ماه، (که تغییرات فاحش

۱. Stonehenge: ساختاری مربوط به پیش از تاریخ که از سنگهای عمودی و افقی در دشت سالیسبری انگلستان ساخته شده است - م.

۲. Delphi: شهری در یونان قدیم که در آن معبدی بنا کرده بودند - م.

۳. Baalback: شهری در لبنان که در آن معبدی برای خورشید ساخته شده بود - م.

۴. Lourdes: زیارتگاهی در فرانسه که می گویند تصویر حضرت مریم در آن دیده شده است - م.

۵. Bethlehem: شهری در فلسطین که حضرت مسیح در آن زاده شد - م.

غیرمتعارفی در میدان مغناطیسی زمین ایجاد می‌کنند)، افزایش فعالیت مکانهای جن‌زده را آشکار می‌سازند.

در ماه دسامبر سال ۱۹۴۵، پنج هواپیمای بمب‌افکن آونجرتی. بی. ام ۳ نیروی دریایی آمریکا از فلوریدا به پرواز درآمدند و بدون هیچ‌گونه نشانی از خود در حوالی باهاما ناپدید شدند. یک هواپیمای مارتین مارینر پی. بی. ام با تجهیزات نجات به دنبال پنج هواپیما فرستاده شد و آن هم در هوای رقیق ناپدید شد. در هفتاد سال اخیر بیش از صد کشتی و هواپیما و بیش از هزار انسان به طور کامل در این ناحیهٔ بدنام (مثلث برمودا) ناپدید شده‌اند [۲۰]. کوشش بسیار به عمل آمده است تا حفرة مزبور را در آسمان شناسایی کنند و آن را به نقاط سیاه و بدنام دیگر ربط دهند. پیچیده‌ترین این کوششها مربوط به بروس کتی^۱، خلبان هواپیمایی ملی زلاندنو است [۲۱]. او معتقد است که این مکانها روی خطوطی از یک شبکهٔ راست گوشه قرار گرفته‌اند که هرکدام آنها چهل و پنج میل مربع دریائی (هر میل دریایی ۱۸۵۰ متر) مساحت دارند و مختصات ریاضی به وجود می‌آورند که اساس آن بر روابط بین نیروی جاذبه، جرم زمین و سرعت نور قرار گرفته است. ریاضیات او ابهاماتی دارد و وی برای اثبات مدعای خود همان کوششی را کرده است که یک متخصص «علم اسرار اعداد» با نومیدی و کوشش فراوان سعی می‌کند تا نکتهٔ بی‌اهمیتی را ثابت کند، ولی طرحهایی که کتی پیشنهاد کرده است به نظر می‌رسید که با موقعیت مکانی

1. Bruce cathie

پدیده‌هایی مانند زمین‌لرزه و فعالیت آتشفشانی منطبق است و می‌توانسته است با کمک طرحهای خود، روز و ساعت دقیق انفجار تأسیسات اتمی فرانسه را در جزیرهٔ موروروآ^۱ در ۲۵ سپتامبر ۱۹۶۸ بوضوح پیش‌بینی کند.

قابل تعمق‌ترین نکته‌ای که در شبکهٔ کتی به چشم می‌خورد، ادعای وی در خصوص تبیین رویت انواع بیشمار و متفاوت اشیاء پرندهٔ ناشناخته (بشقاب پرنده) است. موضوع بشقاب پرنده را دیگر نمی‌توان تظاهرات ذهنی یک عده افراد شیفته با ذهنهای بیمار دانست. بر اساس آمار سازمان گالوپ که در نوامبر ۱۹۷۳ گرفته شده است، تعداد بیشماری از مردم آمریکا یعنی ۵۱ درصد آنها آنچه را که به بشقاب پرنده معروف است، واقعیت می‌پندارند [۲۲]. ۱۱ درصد از مردم که بیش از ۲۵ میلیون نفر می‌شوند، مدعی هستند که یکی از انواع بشقابهای پرنده را مشاهده کرده‌اند. اشتعال گازهای مردابی، چراغهای اتومبیل، سیارهٔ زهره و ایجاد نقطه‌هایی در جلوی چشم بیننده و چیزهای دیگر برای توضیح پدیده‌ای با چنین گسترش و ابعاد، دیگر کافی به نظر نمی‌رسد. شاید در این فرضیه - که اکنون هواداران بسیاری یافته است - مبنی بر اینکه آدمی از سیاره‌ای دیگر به زمین آمده و یا از نژادی برتر روی زمین پدیدار شده است، نکته‌ای وجود داشته باشد. اگر ادعای کشف نقشه‌های قدیمی در کتابخانه‌های زیرزمینی، مکعبهای فلزی در معادن زغال‌سنگ و

1. Mururoa

عدسیهای شیشه‌ای کامل در معادن سنگ روباز کهن درست باشد، مجموعه این مدارک می‌تواند در مقابل توده اندکی از سنگواره‌ها که نظریه تکاملی انسان بر آن بنا شده است، خودنمایی کند و قابل اعتنا به نظر آید.

تصور نمی‌کنم که به تمامی این مسائل بتوان بسادگی پاسخ داد. فرضیه‌هایی بر اساس کوه آرات یا آتلانتیس و یا برخورد زمین با زهره نمی‌توانند پاسخگوی این مسائل باشند. مدرکی تاریخی یا باستان‌شناختی مبنی بر وجود تمدنی بسیار پیشرفته در دورانهای بسیار کهن، حتی همزمان با انسان نئاندرتال می‌تواند مرا سخت تحت تأثیر قرار دهد، ولی به عنوان یک زیست‌شناس قبول این موضوع برایم امکان‌پذیر نیست که بین ما و جانوران پیرامون ما هیچ‌گونه ارتباط تکاملی وجود نداشته باشد. به همین دلیل است که فرضیه‌ای مانند شبکه کتی را مغتنم می‌شمارم، زیرا او مکانیسمی را به وجود آورده است که پایه و اساس آن ریتمهای طبیعی زمین است که خود می‌تواند موجد تقریباً هرگونه رویدادی باشد. فقط کافی است بپذیریم که بر سطح سیاره ما مکانهایی وجود دارد که دارای انرژی غیرعادی هستند، در آن صورت به سهولت می‌توانیم این فکر را به ذهن خود راه دهیم که در این مکانها بوده است که اغلب جهشهای (موتاسیون) زیست‌شناختی صورت گرفته است، یا اندیشه‌های جدید به وجود آمده است، یا توهمهای جمعی به وقوع پیوسته است، یا اجسام رفتاری غیرعادی از خود نشان داده‌اند، یا دگرگونی در حالات

فیزیکی براحتی صورت گرفته است و یا ملاقات‌کنندگانی در آنجا ناپدید یا برای نخستین بار ظاهر شده‌اند.

من معتقدم که پاسخ بسیاری از این پرسشها را نباید به سهولت در موجودات هوشمند برون‌زمینی جستجو کنیم و آنها را مسبب این امور بدانیم. این حق وجود دارد که در مورد امکان این موضوع بیندیشیم، ولی هنگامی باید این کار را انجام دهیم که تمامی امکانات زمینی را مورد بررسی قرار داده باشیم.

مقدار پولی که به تنهایی صرف تحقیق در لاخ‌نس^۱ شده است نشان می‌دهد که انسانها تا چه حد به هیولاها علاقه‌مندند. مایه خرسندی هیئت توریستی محلی خواهد بود اگر بدون هیچ‌شبهه ثابت شود که دریاچه مزبور پایگاه رفت و آمد موجوداتی از صورت فلکی جبار است که سر آنها مانند سراسب است و دارای چندین کوهان‌اند. ولی شاید برای هیولای لاخ‌نس توضیحات ساده‌تری وجود داشته باشد. من برای نخستین بار در سال ۱۹۶۰ بازدیدم را از دریاچه آغاز کردم و با مردمی که چیزی را در دریاچه دیده بودند صحبت کردم و از همان ابتدا، هم تحت تأثیر صداقت و هم درماندگی آنها قرار گرفتم. بدون تردید پدیده مزبور به دفعات در لاخ‌نس دیده شده است، ولی به همان فراوانی نیز به صورتی عجیب و اغفال‌کننده رخ داده است.

یک نمونه را مورد بررسی قرار می‌دهیم. در ۲۶ اوت ۱۹۶۸، اف

۱. Loch Ness؛ دریاچه‌ای در اسکاتلند - م.

دبلیو هالیدی^۱ از دفتر تجسّسات لایخنس، از محلی که دوربین عکاسی در آبریاچان^۲، در ساحل جنوبی، تعبیه شده بود آب دریاچه را زیر نظر گرفته بود [۲۳]. عرض دریاچه در این محل حدود ۱۶۰۰ متر است. دو دوربین عکاسی دیگر در فاصله ۶۴۰۰ متری دوربین اول، در تورپوینت^۳ و کواری برا^۴، در ساحل شمالی قرار داشتند، به طوری که ناظران سه دوربین می توانستند تمامی نیمه شرقی دریاچه را زیر نظر داشته باشند. حدود هفتصد ساعت بود که هالیدی مشغول نظاره کردن بود و می دانست از دوره پانصد ساعت یک باری که به طور متوسط هیولا دیده می شود، ساعتهای بسیاری گذشته است. وی می گوید: «در میان نخستین پرتوهای روشنائی روز بدقت مشغول دیده بانی بودم و این کار را هنگام خوردن صبحانه نیز ادامه دادم. درست بعد از ساعت ۹/۳۰ خانم پیکت (توریستی که در نزدیکی ما چادر زده بود) از چادر بیرون آمد و در هوای آفتابی شروع به شستن ظرفها کرد. پس از آن همه ساعت دیده بانی ملال آور، فکر یک گپ زدن بشدت وسوسه ام کرد. از این رو دوربین عکاسی و دوربینهای دوچشمی را رها کردم و حدود ۴۵ متری روی علفها حرکت کردم تا با او مشغول صحبت شوم». اندکی پس از آغاز گفتگو، موجود عظیم الجثه سیاه رنگ موجوداری در ساحل مقابل آب را به جلو می شکافت و از پشتش کف سفید آب به اطراف فرو می ریخت.

1. F. W. Holiday

2. Abriachan

3. Tor Point

4. quarry Brae

هالیدی چنین ادامه می دهد: «بدون اینکه سخنی بگویم تقریباً دو ثانیه به این منظره خیره شدم. صحنه به صورتی غریب غیرواقعی به نظر می آمد و به خاطر می آورم که در همان موقع این فکر به ذهنم آمد که باید دچار توهم شده باشم». او دچار توهم نشده بود، زیرا خانواده پیکت و ناظران دیگری این صحنه را مشاهده کردند، ولی هیچ یک از آنها دوربین عکاسی نداشتند و به محض اینکه هالیدی بسرعت خود را به دوربینها رساند، آن موجود ناپدید شده بود.

این نوع تلاشهای بی حاصل به صورت امری عادی در لایخنس درآمده است، ولی آنچه این مورد را متمایز می کند این واقعیت است که هیولا نه فقط هنگامی ظاهر شد که هالیدی برای نخستین بار پس از هفته ها دیده بانی از دوربینش فاصله گرفته بود، بلکه از تمامی سطح دریاچه نقطه کوچکی را برای ظاهر شدن انتخاب کرده بود که درختها و صخره ها آن را از دید دوربینهای آماده دیگر که در ساحل شمالی بودند به طور کامل مخفی می کرد. هیولا ابتدا در ساحل شرقی این مکان بسته کوچک ظاهر شد و قبل از آنکه کاملاً به چشم بیاید در ساحل غربی محل مزبور ناپدید شد. این رفتار آزاردهنده و همه چیزدانی هیولاها برای ناظران آنها امری آشناست و هنگام بررسی اشیاء پرنده ناشناخته نیز اغلب چنین وضعی پیش می آید.

گاهی هم از هیولاها و هم از بشقابهای پرنده، عکسهایی با فاصله گرفته شده است. هر دوی آنها تا آن حد واقعیت داشته اند که روی صفحات ردیاب صوتی (سونار) و رادار دیده شوند، ولی هیچ یک از

آنها کمترین مدرک مادی ارزشمندی از خود باقی نگذاشته‌اند که بتوان آن را مورد آزمایش و تجزیه و تحلیل قرار داد و بدون هیچ‌گونه تردید وجود آنها را واقعی دانست. هیولاها درست در لحظه حساس ناپدید می‌شوند و بشقابهای پرنده هنگامی که مشاهده‌کنندگان به آنها بسیار نزدیک می‌شوند مانند ارواح غیب می‌شوند کارل یونگ (روانکا و معروف) گزارشهای بشقابهای پرنده را با تظاهرات روانی در ارتباط می‌داند و زیرکانه اشاره بر این دارد که موضوع به طریقی، شاید از راه خودآگاهی جمعی^۱ به ذهن ما برمی‌گردد. او گفته است: «در این موضوع جنبه‌های روانی دارای چنان نقش مهمی هستند که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت.» [۲۴] ژاک واله^۲ اخترشناس فرانسوی، چنین رابطه‌ای را بین بشقابهای پرنده و دانش فراطبیعی ساکنان اولیه اروپا ترسیم می‌کند و خاطرنشان می‌کند که بسیاری از گزارشهای فرود بشقابهای پرنده در گذشته، ناشی از تجلیات کلاسیک توهمات دیداری مذهبی و اعتقاد به پریان بوده است [۲۵]. وی نتیجه می‌گیرد که «مکانیسم به وجودآورنده چنین اعتقاداتی در گذشته و حال یکسان است».

تشابه بین جن و پریهای روایت‌شده و سنتی با «آدم کوچولوهای» بشقابهای پرنده، این بحث را پیش آورده است که از هزاران سال پیش بشقابهای پرنده در زمین فرود آمده‌اند. ولی این بحث می‌تواند به صورت دیگری نیز مطرح شود: شاید این تصور منطقی‌تر باشد که

تشابه بسیار زیاد بین جن و پری و آدم کوچولوها نشان‌دهنده آن است که قضیه بشقابهای پرنده در گذشته، جدی‌تر و حقیقی‌تر از قضیه بشقابهای پرنده در حال حاضر نبوده است. کشف جنبش فراروانی و کشف این امکان که مطلقاً با کمک ذهن می‌توان از فاصله دور تأثیرات فیزیکی برجای گذاشت، هم‌بافتهای جسمانی و هم‌بافتهای روانی را در خصوص موضوعهای فوق به یک اندازه کم‌اعتبار می‌کند. برخی افراد، جنبش فراروانی را تحت هر شرایطی می‌توانند انجام دهند. ولی تحقیقاتی که صورت گرفته نشان می‌دهد که بسیاری از مردم عادی می‌توانند تحت شرایط خاصی این عمل را انجام دهند. شاید یکی از این شرایط را حالات غیرعادی مغناطیسی، که در برخی مکانهای ویژه وجود دارد، فراهم می‌آورد. شاید پری، گورزاد، اژدها، هیولا، انسان خون‌آشام، آدم گرگ‌نما، شبح، روح شریر و بشقاب پرنده وجود داشته باشند. و شاید بدبینانی هم که می‌گویند همه این چیزها در ذهن انسانهاست، درست می‌گویند، زیرا احتمالاً تمامی این پدیده‌ها در مرتبه ثانی یا مرتبه اثیری وجود دارند یا به وجود می‌آیند.

رفتارهای عجیب و غریب همه این صورتهای وهمی یا توهمهای دیداری نشان‌دهنده این موضوع است که آنها از قوانینی پیروی می‌کنند که با قوانین فیزیک رسمی و متعارف تفاوت دارد و احتمالاً

1. Collective Consciousness

2. Jacques Vallée

است. من به این اعتقاد نزدیک می‌شوم که ما توانایی انجام این امور را داریم و این کار را می‌توانیم چنان روشن و ملموس انجام دهیم که حتی روی صفحه فیلم و رادار قابل رویت باشد. اگر این پدیده‌ها بدین صورت پدیدار شوند با امکانات علمی امروز، توزین و اندازه‌گیری آنها به این زودیها عملی نخواهد بود.

به نظر می‌رسد این استعدادی که در وجود ماست، می‌تواند تظاهرات شنوایی نیز ایجاد کند. در سال ۱۹۵۹ فریدریش یورگنزن^۱ سرگرم ضبط صدای فینج سوئدی در جنگلی در مجاورت استکهلم بود که متوجه شد در نوارش اصوات دیگری شبیه به صدای انسان ضبط شده است [۲۶]. او تصور کرد که دستگاه ضبط بر اثر تکانهای اتومبیل در طول راه خراب شده است و لازم است آن را برای ضبط بعدی که در چند هفته بعد صورت می‌گرفت، تعمیر کند. او چنین می‌گوید: «هنگام شنیدن نوار، ابتدا صدای چهچه‌ پرنندگان از دور به گوش رسید، سپس دیگر صدایی شنیده نشد. ناگهان صدای زنی از خلأ به آلمانی گفت: «فریدل، فریدل کوچک من، صدای مرا می‌شنوی؟» چنین به نظر می‌رسید که گوینده برای سخن گفتن به خود فشار بسیار زیادی وارد می‌کند و صدا مضطرب به نظر می‌رسید. من مطمئنم که این صدا بدون کمترین اشتباه، صدای مادر من بود... که چهار سال پیش درگذشت».

یورگنزن در طول چند سال بعد با دقت بسیار، صداها را بیشتری را

متعلق به واقعیت دیگری هستند که کمی با واقعیتهای فضا - زمان^۱ متفاوت است. این واقعیت که آنهایی که به این پدیده‌ها بسیار نزدیک می‌شوند چیزهایی را می‌بینند یا اطلاعاتی را به دست می‌آورند که مهر تأییدی بر باورها یا ترسهای آنهاست، نشان‌دهنده این مطلب است که توهمهای دیداری یا صورتهای وهمی نمی‌تواند کاملاً مستقل از ذهنیات دیدارکنندگان آنها باشد. اگر این دو نظر را با هم تلفیق کنیم، زیربنای یک تصور کلی به وجود می‌آید که می‌تواند بسیاری از این اسرار را توجیه کند. نسبت دادن تمام این عجایب توجیه‌ناپذیر به آن بخش از مغز که تاکنون راز آن کشف نشده است، در نگاه اول پاسخ سودمندی به نظر نمی‌رسد. ولی به عقیده من کشف پلاسمای زیستی و امکان توانایی هولوگرافیک آن، ذهن را بیشتر از همیشه مسئول این پدیده‌ها و مستحق تحقیق بیشتر می‌داند.

محتمل است که این پدیده‌های اغواکننده روزی به صورت عینی وزن و اندازه‌گیری شوند و چنان آراستگی علمی بیابند که حتی تجربه‌گراترین دانشمندان هم با نظر موافق به آنها بنگرند. چنین به نظر می‌رسد که در پدیدارشدن بسیاری از این پدیده‌ها، پای موجودزنده در میان است. به نظر من به احتمال زیاد هیولای هالیدی، در آن زمان ویژه، و در آن مکان خاص، توسط ناخودآگاه هالیدی به وجود آمده

۱. Space - time، فضا - زمان، جایگاه: نظریه نسبیت اینشتین نشان داده است که مفاهیم فضای سه‌بعدی و زمان که مستقل از هم باشند، مفاهیم نادرستی است. بنابراین به جای آن باید یک فضای چهاربعدی در نظر گرفت که در آن زمان و فضای سه‌بعدی تابع یکدیگر هستند و ارتباط عمیقی با هم دارند - م.

روان‌شناس اهل لتونی که مدتی با او کار کرده بود، نشان داد. رودیو هنگامی که دریافت خود نیز می‌تواند این نوع صداها را ضبط کند، پروژه تحقیقاتیش را در این خصوص آغاز کرد. رودیو در طول سه سال، مجموعه عظیمی شامل بیش از هفتاد هزار صدا از این نوع را بر روی نوار ضبط کرد و در این باره کتابی بسیار بحث‌انگیز نوشت که در سال ۱۹۶۹ در آلمان به چاپ رسید [۲۷].

اکنون دیگر در مورد وجود و صحت این صداها هیچ‌گونه تردیدی وجود ندارد. صداها پژوهشگر از سراسر جهان آنها را بررسی و ضبط کرده‌اند. خود من این کار را کرده‌ام. آنچه باید انجام داد، روشن کردن نوعی ضبط صوت است، خواه به میکروفن وصل باشد یا به یک مدار دیود ساده (نظیر آنچه در یک دستگاه کریستالی مدل قدیمی وجود دارد) و نشستن در یک اتاق ساکت و شروع به صحبت کردن از هر نوع که باشد. دستورالعمل کامل و دیاگرامهای مدار، در جزوه‌ای جداگانه چاپ شده است [۲۸]. نمی‌توانم این موضوع را انکار کنم که انسان احساس ابلهی می‌کند که در اتاقی خالی بنشیند و بگوید: «دوستانی که در آن دنیا هستید، سلام»، ولی این موضوع را هم نباید انکار کرد که با انجام این عمل، پاسخی شنیده می‌شود. ابتدا جز صدای هیس نوار و نوفه یا پارازیت سفید که از خود دستگاه تولید می‌شود، صدای دیگری شنیده نمی‌شود، ولی با گوش دادن مکرر نوار (با گوشی بهتر است)، سرانجام هرکسی می‌تواند صداهایی را بشنود. این صداها دارای آهنگ ویژه‌ای هستند که مدتی طول می‌کشد تا بتوان به آنها

ضبط کرد و موفق شد صداهایی را ضبط کند که به اعتقاد او نه فقط صدای خویشاوندان و دوستان او بود، بلکه صدای افرادی چون هیتلر، گورینک و کاریل چسمان که همگی آنها سالها پیش مرده بودند نیز ضبط شده بود. غیرعادی نیست که دستگاههای الکتریکی امواج هرز رادیویی یا تلویزیونی را بگیرند. دیده شده است که ماشین‌ریش‌تراشی، توستر (برشته‌کن) و حتی دندانهای مصنوعی با اندکی صدا مرتعش می‌شوند و صوتی از خود ایجاد می‌کنند. این صداها یا آهنگها، از توده تشعشعاتی ناشی می‌شوند که مانند یک پوشش ضخیم الکترونیکی ما را احاطه کرده‌اند. یورگنزن برای آنکه احتمال گرفتن امواج هرز را از بین ببرد، در سال ۱۹۶۴ کار خود را با همکاری فریدبرت کارگر^۱، فیزیکدان و پژوهشگر مؤسسه ماکس پلانک در مونیخ آغاز کرد. کارگر می‌گوید که این صداها بر روی نوارها وجود دارد و با اینکه کوشش فراوان می‌شود تا امواج هرز گرفته شود، ولی باز هم این صداها ضبط می‌شود. سپس یورگنزن به اداره مرکزی «تکنولوژی تلگراف»^۲ واقع در برلن روی می‌آورد تا در آنجا واقعی بودن صداها را با چاپ تصویری آنها از روی نوار، ثابت کند. آزمایشهای اداره مرکزی نشان داد که کلیه این صداها، اصوات طبیعی انسانها و دارای خصوصیات صدای انسان هستند.

در سال ۱۹۶۵ یورگنزن نوارهایش را به کنستانتین رودیو^۳،

1. Friedbert karger

2. Telegraphic Technology

3. Konstantin Raudive

عادت کرد، ولی می‌توان صداهای مذکر و مؤنث و توالی هجاهای صدا دار را تشخیص داد.

بخشی از بحث وجدلی که همچنان با شدت ادامه دارد و باید هم ادامه داشته باشد، مربوط به تفسیر و تأویل این صداهاست. هنگامی که اصوات بیگانه، و نیز فرکانسهای بالا و پایین اتفاقی، به وسیله فیلترهای الکترونیکی ویژه جذب می‌شوند، این صداها از فیلترهای مزبور عبور کرده و ضبط می‌گردند. سرمهندس یک شرکت ضبط صدا در لندن سعی کرد تا از ضبط این صداها جلوگیری کند. ولی در این کار توفیقی به دست نیاورد و با اکراه پذیرفت و گفت: «باید وجود این صداها را به خود بقبولانیم» [۲۹]. در آزمایشگاه مجهزی در انفیلد^۱ و نیز در صفحات کاملاً بسته فاراده^۲، آزمایشهایی صورت گرفت و با وجود کنترل شدید، باز هم صداهایی ضبط شد و در پایان متخصص و کارشناس مربوط چنین گفت: «اتفاقاتی صورت می‌گیرد که من با داده‌های فیزیکی متعارف نمی‌توانم آنها را توجیه کنم».

برای این اتفاقات دو توجیه احتمالی وجود دارد: خود رودیو تأکید بر این دارد که کاملاً متوجه می‌شود که این صداها چه می‌گویند، و اصرار بر این دارد که اصوات مزبور صدای مردگان است. وی ادعا می‌کند که مکالمات به پنج یا شش زبان صورت می‌گیرد و مردگان

1. Enfield

۲. Faraday Screen = Faraday Cage: صفحه فاراده صفحه‌ای فلزی است که به زمین متصل است و آثار الکتریسته ساکن را خنثی می‌کند - م.

ناچارند که از جملات تلگرافی و بدون رعایت دستور زبان استفاده کنند، زیرا حرف زدن به طریق معمول برای آنها بسیار مشکل است. صداها بسهولت مفهوم نیست. اگر چند نفر، یک مکالمه را چندین بار گوش دهند و آنچه را که از مکالمه درک کرده‌اند به طور مستقل یادداشت کنند، برخی اوقات مفهوم مکالمه از نظر آنان، شبیه به هم است، ولی بیشتر اوقات مفاهیم مکالمه از نظر آنها کاملاً با هم متفاوت است و حتی ممکن است در مورد زبانی که مکالمه با آن صورت گرفته با هم اختلاف نظر داشته باشند. هنگامی که کلمات بوضوح شنیده می‌شود، چنین به نظر می‌رسد که نام حاضران یا دوستان نزدیک است و یا مربوط به موضوعی است که شنوندگان سابقه قبلی از آن دارند. رودیو و دیگران می‌گویند که این مطلب خود دلالت بر آن دارد که مکالمات توسط مردگان صورت می‌گیرد، ولی این ادعا می‌تواند توجیه دیگری نیز داشته باشد.

محتوای منقطع و اغلب پیش پا افتاده این مکالمات به محتوای رویاها بسیار شباهت دارد. سالها پیش، در ۱۹۶۶، پژوهشگری اظهار داشت که این صداها می‌تواند بر اثر تکانه‌های^۱ الکترونیکی ارسال شده از ذهن ناخودآگاه تجربه کنندگان به وجود آید. در آن زمان این امکان را ضعیف می‌پنداشتند، زیرا بر این تصور بودند که ذهن نمی‌تواند چنین علائمی ارسال دارد. ولی اکنون که می‌بینیم تحت شرایط کنترل شده، جنبشهای فراوانی می‌تواند صورت گیرد، دیگر نمی‌توان با قاطعیت

1. Impulse

ارسال علائم ذهنی را انکار کرد. بین بسیاری از فرآیندهای ذهنی و فعالیتهای بدنی ارتباطهایی وجود دارد. بسیاری از مردم هنگامی که بدون صدا پیش خود مطالعه می کنند لبهایشان می جنبند، و چنان حرکتی در حنجره ایجاد می شود که بسیاری از پزشکان بیمارانی را که حنجره شان را عمل کرده اند کاملاً از مطالعه منع می کنند. بدون شک نامحتمل به نظر نمی رسد که بدن انسان بتواند برخی پیامهای ناخودآگاه را ارسال کند.

تحلیلهایی که بر روی پدیده ضبط صدا صورت گرفته، نشان می دهد آنهایی که به صورت هیجانزده وارد عمل می شوند نتایج بهتری به دست می آورند. هم آنانی که بشدت می خواهند با فردی که مرده است ارتباط برقرار کنند و هم آنانی که نسبت به واقعی بودن این صداها بشدت پافشاری می کنند، ظاهراً می توانند ارتباطهایی شخصی برقرار کنند. ماهیت پیامها اغلب اوقات با شخصیت و هویت گیرندگان پیام کاملاً همخوانی دارد. گفتارهای چندزبانه، یعنی جملات غریبی که روی نوار رودیو ضبط شده است، بازتاب دقیقی از حالت و سبک صحبت خود اوست. یک بررسی کننده و سواسی و بسیار دقیق، هنگام ضبط این صداها چیزی را ضبط نخواهد کرد مگر عبارات «بروپی کارت» و «دیگر چیزی را ضبط نکن». این عبارات فقط به او گفته می شود نه به بررسی کننده دیگر. این اتصال و هماهنگی بین صداها و حاضران، این واقعیت را بیشتر تأیید می کند که جنبش فراروانی روی سیستمهای ذهنی تا حدودی نااستوار، بهتر عمل

می کند. به رغم این واقعیت که این صداها برای هیچ یک از حاضران قابل شنیدن نیست، برای ضبط آنها لازم است نوار داخل دستگاه ضبط صوت حرکت کند. این صداها تاکنون روی نوارهای ثابت هیچ گونه اثری باقی نگذاشته اند. همچنین اگر دستگاه ضبط صوت درون یک حصار حفاظتی قرار گیرد یا داخل یک اتاق خالی از آدم گذارده شود، ولو اینکه نوار در حال حرکت باشد صدایی ضبط نمی شود. در مجاورت دستگاه ضبط باید انسان حضور داشته باشد، و هنگامی که انسان حضور دارد این امکان وجود دارد که به طور ناخودآگاه مسئول این عمل باشد.

این اواخر یورگنزن با این ادعا دوباره به صحنه پژوهش برگشت که با صداها ترتیب گفتگویی را داده و با دوستان مرده مکالماتی را انجام داده است که بسیار خصوصی و شخصی است [۲۶]. این ادعا می تواند نکته مهمی در تأیید بقای طولانی پس از مرگ باشد، ولی من نمی توانم این تصور را از خود دور کنم که باز هم شاید پای ناخودآگاه در میان است. تمامی تحلیلهای روانی که صورت گرفته، سرانجام به این نکته ختم می شود که این صداها چیزی نیست جز گفتگویی بین ذهن خودآگاه و ذهن ناخودآگاه یک فرد.

شاید قویترین بحثی که برله نظریه صدای مردگان صورت گرفته این واقعیت باشد که به نظر می رسد برخی از صداها با زبانی صحبت می کنند که برای تمام حاضرانی که مشغول ضبط هستند ناآشناست. اگر ذهن ناخودآگاه فردی از حاضران می تواند نوار را تحت تأثیر قرار

دهد، بنابراین به نظر من این امکان هم وجود دارد که ذهن فرد دیگری از فاصله دور به صورت تله پاتی بتواند این عمل را انجام دهد. ولی حس می‌کنم که با این نظر، لازم است که نظریه «ناخودآگاهی» طیف وسیعتری بیابد.

هر قدر که در این صورتهای وهمی، چه بصری و چه سمعی و چه حسی، بیشتر غور می‌کنم بیشتر متقاعد می‌شوم که هیچ یک از آنها در خلأ به وجود نمی‌آیند. من معتقدم که بدون حضور یک موجود زنده که ممکن است به صورتی مشخص به ارگانیسهای خاصی محدود شود، امکان پذیر نیست که هیچ‌گونه صورت وهمی بتواند خود را آشکار کند. حتی شاید نتواند به بقای خود ادامه دهد.

بدون حضور انسان زنده، سخن گفتن با مردگان مفهومی ندارد.

۲

تسخیر بدنهای دیگر

مشکل دیدن اشباح در تعداد بسیار کم آنهاست. اگر ما در واقع مدتی پس از مرگ به بقای خود ادامه می‌دهیم، لازم است ظاهر شدن اشباح در اطراف ما بیش از اینها باشد. همان‌طور که قبلاً خاطرنشان کردم، شاید مشکل آن باشد که جز در شرایطی خاص، نمی‌توانیم آنها را ببینیم. تاکنون کسی نتوانسته است دستگاه «مرده‌بین»^۱ اختراع کند تا به یاری آن بتوان روح مردگان را مشاهده کرد و روی آنها بررسیهای علمی انجام داد. شاید علت آن باشد که ما از طول موج یا سطح انرژی موجود در ارواح هیچ‌گونه اطلاعی نداریم. اگر این ادعا درست باشد که آثاری که مردگان برجای می‌گذارند به طریقی با زندگان در ارتباط است، بنابراین نیازی به اختراع چنین دستگاهی نیست، زیرا میلیونها دستگاه از این نوع وجود دارد. بهترین راه ظاهر کردن روح یک

1. Necroscope

مرده که از بدنش مفارقت کرده است، شاید جستجوی آن در بدن زندگان باشد.

یکی از اطلاعات ضمنی بسیار جالب در بررسی پدیده ضبط صداها، کشف این قضیه بود که سگی از نژاد گریت دین^۱ که در نخستین آزمایشهای رُدیو در انگلستان حضور داشت، می توانست صداها را بر روی نوار، پیش از آنکه هیچ انسانی از وجود آنها باخبر شود، بشنود. پیتربندر^۲، صاحب سگ، قضیه را چنین توصیف می کند: «گویی که غریبه ای وارد شده باشد، ناگهان شروع کرد به پارس کردن. موهای بدنش سیخ شد و همان صداهایی را از خود درآورد که هنگام نزدیک شدن بیگانه ای به خانه درمی آورد» [۲۹]. میدان شنوایی انسان تقریباً از شانزده بسامد (فرکانس) در ثانیه آغاز می شود و به حدود بیست هزار بسامد در ثانیه خاتمه می یابد، ولی حساسیت یک سگ خیلی بیش از بیست هزار فرکانس در ثانیه است و در شنیدن صداها آهسته، که معمولاً در مرزهای شنوایی ما قرار دارند، هیچ گونه مشکلی ندارد.

تفاوت حواس حیوانات با انسان شاید سبب شود تا آنها اشباح را راحت تر از ما ببینند. اخیراً یکی از دوستان برایم نقل کرد که خواب دیده است از تخت خواب خود برخاسته و پس از عبور از اتاقهای نشیمن، از کنار شوهرش که در صندلی نشسته و مشغول مطالعه بود، گذشته است و سپس دوباره به تخت خواب بازگشته است. هنگامی

1. Great Dane

2. Peter Bander

که او از خواب بیدار می شود، سه گربه خود را کنار تخت خواب می بیند که نشسته اند و با چشمانی که از تعجب گشاده شده است، به او خیره شده اند. همسر وی به او گفته است که هر سه گربه در مسیر رؤیا دور کاملی در خانه زده اند؛ گویی که ردپای وی را تعقیب می کرده اند. این فراحساسیت آشکار که در برخی از گونه ها وجود دارد، اخیراً مورد بررسی قرار گرفته است تا با کمک آن بتوان به صورتی تجربی به مسئله بقای پس از مرگ نزدیک شد.

رابرت موریس^۱ از دانشگاه دیوک^۲ تحقیقات خود را از خانه ای واقع در ایالت کنتاکی آمریکا که گفته می شد ارواح در آن رفت و آمد می کنند، آغاز کرد. آشکارسازهایی^۳ که او با خود برده بود، موجودات زنده ای بودند شامل یک سگ، یک گربه، یک موش و یک مار زنگی [۳۰]. هریک از این حیوانات را صاحبانشان به داخل اتاقی بردند که جنایت در آن رخ داده بود و محل رفت و آمد ارواح بود. سگ تنها حدود نیم متر وارد اتاق شده بود که ناگهان به سوی صاحبش خُرخر کرد و از در اتاق بیرون پرید. «هیچ مهربانی و تملّقی نتوانست مانع از خروج سگ و ورود دوباره او به داخل اتاق شود». گربه در حالی که در دستهای صاحبش بود وارد اتاق شد و به محض آنکه به همان نقطه ای که سگ رسیده بود رسید، روی شانه صاحبش پرید و به شانه صاحبش پنجه کشید، گویی که در حال کندن زمین است. سپس گربه

1. Robert Morris

2. Duke

3. Detector

روی کف اتاق پرید و به طرف یک صندلی خالی رفت و «در حالی که به یک صندلی خالی در گوشه اتاق خیره شده بود، چند دقیقه مشغول فیش و فیف کردن شد تا آنکه صاحبش او را از کنار صندلی برداشت». موش هیچ‌گونه واکنشی نشان نداد، ولی مار زنگی «بلافاصله حالت حمله به خود گرفت و هدف حمله همان صندلی خالی بود». این سه جانور را به اتاقهای دیگر بردند ولی چنین واکنشی از خود نشان ندادند.

شاید همین قدرت نسبتاً زیاد حواس گربه سبب شده است تا زنان جادوگر از آن به صورت یک جانور دست‌آموز و همواره در کنار خود استفاده کنند و با کمک گربه حواس خود را برای گرفتن علائم ظریف گسترش دهند. ما از سگهای شکاری به عنوان واسطه‌ای برای ردیابی بوهایی که نمی‌توانیم در هیچ شرایطی آنها را حس کنیم، استفاده می‌کنیم.^۱ دنیای بوها جهانی است که ما تقریباً چیزی درباره آن نمی‌دانیم، ولی به همان سهولت که بسیاری از بوها برای حس بویایی قابل درک نیست، بسیاری چیزها نیز برای حس بینایی، که حس مهمتری است، قابل رؤیت نیست. این حس نیز دارای میدان محدودی است. محدوده ما در مرز امواج کوتاه طیف به وسیله رنگ زرد کم‌رنگ عدسیهای چشمان ما که از ورود پرتو ماورای بنفش جلوگیری می‌کند، تعدیل می‌شود. بید سبز بزرگ آمریکایی در زمینه

۱. گفته شده که حس بویایی برخی از سگهای شکاری یک میلیون برابر حس بویایی انسان است - م.

سبز رنگ برگ کاملاً از چشم انسان پنهان می‌ماند، ولی حشراتی که می‌توانند پرتو ماورای بنفش را ببینند، بید مزبور را به صورت لکه درخشانی در زمینه خاکستری رنگ برگ بخوبی می‌بینند. از نظر ما بید نر و ماده عین هم هستند، ولی از دید حشرات رنگ بید ماده روشن و رنگ بید نر تیره است [۳۱]. شاید آن انسانهایی که آنها را مدیوم یا واسطه می‌نامیم و قدرتشان در آگاه شدن از اموری است که ما نمی‌توانیم ببینیم یا بشنویم، افرادی باشند که از هنگام تولد، و یا بر اثر تمرین و آموزش، حواسی و رای حواس متعارف داشته یا پیدا کرده‌اند.

به نظر من، مانعی که سبب می‌شود تا همه ما نتوانیم «پسیکیک» باشیم مربوط به اعضای حسی ما نیست، بلکه مربوط به سطح تفسیر شبه‌رایانه‌ای مغز ماست که اطلاعات وارده از حواس به مغز را تفسیر می‌کند. اوژن ماره^۱ که طبق معمول به تنهایی کار می‌کرد، به عنوان پیشکسوت، در این زمینه تحقیقاتی انجام داده است که اکنون تحت عنوان «افزایش حساسیت بر اثر هیپنوتیسم»^۲ پدیده کاملاً شناخته‌شده‌ای است [۳۲]. او دختر جوانی را هیپنوتیسم کرد و دریافت که او می‌تواند با حس چشایی خود، وجود کین را در آب به نسبت یک در نیم میلیون تشخیص دهد. در حالی که در بهترین حالت عادی، لازم بود غلظت کین چهار برابر این مقدار شود تا برای او قابل تشخیص باشد. در آزمایشی دیگر، بیست نفر هر یک جسم کوچکی را

1. Eugene Marais

2. Hypnotic hyperaesthesia

در دست گرفتند و سپس آن را در جای خود گذاشتند. او در حین خواب مصنوعی دست این بیست تن و نیز بیست شیء دست زده را بو کرد و بعد هر شیء را بدرستی به دست همان فردی داد که قبلاً آن را دست زده بود. ماره دستگاهی اختراع کرد که صدایی شبیه صدای هیس مار ایجاد می کرد و متوجه شد که دختر جوان هنگامی که هیپنوتیسم شده است می تواند این صدا را از فاصله بیش از دویست متری بشنود، در حالی که در حالت عادی، این فاصله حداکثر سی متر بیشتر نبود. حتی یک بابون (نوعی میمون) که به طور طبیعی نسبت به حضور مارها بسیار حساس است، نتوانست از فاصله بیشتر از شصت متر صدای مورد نظر را بشنود. به نظر می رسد که ما به طور طبیعی اطلاعات بسیار زیادی در سطح ناخودآگاه دریافت می کنیم که نیازی به آنها نداریم و این اطلاعات تحت برنامه ای در کامپیوتر ذهن غربال می شوند و تنها به علامتهای بسیار محدودی پاسخ داده می شود. با کمک تکنیکهای پس خوراند زیستی^۱ می توان یک انسان را به صورتی آموزش داد که از فرایندهای ناآگاه خود، مانند تغییرات جزئی در فشارخون، آگاه شود. اکنون که مشخص شده است از طریق تمرکز فکر می توان چنین تغییراتی را حتی از فاصله دور در یک نفر ایجاد کرد، بنابراین می توان فردی را آموزش داد تا ارتباطهای تله پاتیک را

۱. Biofeedback: پس خوراند زیستی فنی است برای آموزش موجودزنده که کنشهای غیرارادی خود را از قبیل فشارخون و امواج مغز کنترل کند؛ همچنین به کاربردن اطلاعات درباره پاسخهای فیزیولوژیک برای کمک به یک فرد تا آن پاسخها را کنترل یا شرطی کند - م.

دریافت کند [۳۳]. من حدس می زنم که قابلیت های روانی برای چنین آموزشی وجود دارد و آن روز دور نخواهد بود که آزمایشگاهها، مدیومهای عالم و با قریحه ای تربیت کنند.

تا فرارسیدن آن زمان، می توان از افرادی که به طور طبیعی «حساس» هستند چیزهای بسیاری آموخت. افرادی وجود دارند که به نظر می رسد می توانند اطلاعاتی را که از طریق حواس معمولی کسب نکرده اند با گفتار یا نوشتار به دیگران منتقل کنند. بسیاری از این مدیومها یا واسطه ها که به مدیومهای ذهنی معروف اند تحت شرایطی شبیه به نوعی «گسستگی»^۱ عمل می کنند. آنها به صورت خودآگاه حالت خلسه ای^۲ ایجاد می کنند که میزان آن متغیر است.

در برخی از این واسطه ها، این حالت به صورت حالتی انفصالی بروز می کند که بسیاری از ما در رؤیای بیداری^۳ تجربه می کنیم و به بسیاری از ما در این حالت تنویر افکار آنی دست می دهد [۳۴]. مسلم به نظر می رسد که اظهارات و راه حل های خلاق که در این مواقع ابراز می شود تراوشاتی از سطوح ناخودآگاه ذهن است که چرخهای آن پیوسته در حرکت اند. بسیاری از اطلاعاتی که مدیومها می دهند،

۱. Dissociation: گسستگی یا انفکاک نوعی مکانیسم روانی است که در آن حالت یک یا چندگونه از افکار بر اثر عمل برگشت، از ساخت اصلی شخصیت جدا می شوند، به طوری که دیگر نمی توان آنها را به یاد آورد - م.

۲. Trance: حالتی شبیه خواب است که در آن حدود آگاهی بسیار محدود و فعالیت های ارادی متوقف می شوند، مانند حالتی که در اثر هیپنوتیسم پدیدار می گردد - م.

۳. Daydream: رویای بیداری یا رویای روز یک رشته صورتهای خیالی و حوادثی در محیط خیالی است که معمولاً وسیله ای برای گریز از واقعیت هستند - م.

اطلاعاتی گسسته و بی ارتباط با یکدیگر است؛ نظیر همان اطلاعات گسسته‌ای که در رویا رخ می‌دهد و این خود مؤکداً دال بر آن است که حداقل سرچشمه بخشی از آنها ذهن ناخودآگاه است.

رئیس بخش روانپزشکی بیمارستان سنت بارتولومو^۱ در لندن هنگامی که در حالت خلسه بود دستخطی عجیب و خارق‌العاده نوشت [۳۵]. این دستخط به صورت وارونه، به زبان آلمانی نوشته شده بود و برخی آن را مربوط به فردی می‌دانستند که سالها پیش در گذشته بود، ولی رئیس بخش او را بزحمت می‌شناخت. او پس از پایان خلسه، در دایرةالمعارف به جستجوی آن مرد پرداخت و کشف کرد که دستخطش تقریباً کلمه به کلمه کپی مقاله‌ای است که در آن دایرةالمعارف آمده است. می‌دانیم که ناخودآگاه بندرت چیزی را فراموش می‌کند و یک نگاه سطحی و گذرا در گذشته به آن دایرةالمعارف کافی بوده است تا آن مقاله را برای همیشه در حافظه جای دهد. پروفیسور استانلی هال برای آنکه اطلاعات دریافتی مدیومها را مورد آزمایش قرا دهد از یک واسطه معروف و معتبر خواست تا با دختری به نام بزی بیلز که برادرزاده خیالی هال بود رابطه برقرار کند و او با مرده خیالی به گفتگو پرداخت [۳۶]. دیگر تردید کمی در این موضوع وجود دارد که بسیاری از اطلاعات به دست آمده در حالت گسستگی، یا از ذهن مدیوم و یا از ذهن حاضران در جلسه منشاء گرفته‌اند، ولی باید توجه داشت که نمی‌توان تمام این

1. St. Bartholomew

پدیده‌ها را بدین طریق توجیه نمود.

فروید معتقد بود که اساس شخصیت انسان بر دو نیروی متضاد خود یا نفس خودآگاه^۱ و نهاد ناخودآگاه^۲ بنا شده است و تعارض بین این دو نیرو سبب روان‌رنجوری^۳ می‌شود. نظام روانکاوی فروید از نوعی آموزش پس‌خوراند زیستی متأثر بوده، زیرا او کوشیده است اغلب از طریق علائم پنهان در رویاها، نیروی ناخودآگاه را در معرض توجه خودآگاه قرار دهد و بدین ترتیب بین نیروهای متضاد توافق و آشتی به وجود آورد. رونالد لینگ^۴ یک قدم از این فراتر می‌رود و می‌گوید که این دو نیرو قابل مجزاشدن از هم‌اند [۳۷]. وی خاطرنشان می‌کند که بسیاری از مردم بر اثر فشار روانی (استرس)، یا شوک، گاه به گاه احساس «گسستگی» داشته‌اند و در این هنگام آنها حس کرده‌اند که به طریقی از بدن خود جدا شده‌اند. او معتقد است که برخی از مردم در انجام این فرایند از دیگران مستعدترند و «در نیروی حیاتی که جذب بدنهایشان شده غرق نمی‌شوند، بلکه بیشتر اوقات به طریقی، خود را جدا از بدن خویش می‌بینند». از این نظر پدیده جداشدن می‌تواند برای همه ما امری عادی باشد، ولی آنهایی که به

۱. Ego: خود یا نفس، تجربه یا آگاهی یک فرد از خود یا تصویری است که وی از خود دارد و او را از دیگران مشخص می‌کند. در روانکاوی به جنبه شعوری روان گفته می‌شود که رابط میان احتیاجات غریزی و حقایق محیط است و نقش اساسی حفظ کمال و تمامیت شخصیت و سازش شخصی را به عهده دارد - م.

۲. Id: نهاد، جنبه ناخودآگاه شخصیت است که اساس تمام انگیزه‌های مهم رفتار انسان و نیروهای غریزی وی است - م.

3. Neurosis

4. Ronald Laing

بخش بدون بدن خود بیشتر تعلق خاطر دارند و اکثر اوقات خویشتن را در خارج از بدن خود حس می‌کنند، بیمار اسکیزوفرنی^۱ تلقی می‌شوند.

استن گوج^۲ معتقد است که دو نیروی «خود» و «نهاد» واقعیت فیزیکی دارند، و به صورت دو موجود مستقل و هشیار در بخشهای مختلف دستگاه عصبی قرار گرفته‌اند [۳۸]. کلیه مناطق حسی که مربوط به حالت بیداری و خودآگاهی ماست در مخ جای گرفته‌اند، ولی بسیاری از این مراکز در میان مغز^۳ و مخچه حالتی مضاعف پیدا کرده‌اند. در بسیاری از مهره‌داران نخستین، مراکز اصلی بینایی و شنوایی در مغز پسین^۴ قرار گرفته بود و بعدها مراکز مزبور به بخش پیش مغز^۵ انتقال یافتند؛ «گویی که طبیعت ابتدا تصمیم داشت مخچه را مهمترین مرکز دستگاه عصبی قرار دهد، ولی تغییر عقیده داد و مخ را جایگزین آن نمود» [۳۹]. این امکان کاملاً وجود دارد که مخچه قدیمی‌تر، جایگاه «نهاد» یا ذهن ناخودآگاه باشد.

علاوه بر رویاها، ذهن ناخودآگاه می‌تواند از چند طریق دیگر به خودآگاه تجاوز کند. این تجاوز برای کیفیت امواج مغزی و ظهور بصیرتها (ادراک مستقیم یک قضیه یا حقیقت به شکل ناگهانی)

۱. Schizophrenia: اسکیزوفرنی یا فروریختگی عقلی یا جنون جوانی، یکی از انواع مهم روان‌پریشی است که صفت مشخص آن کندشدن و انحراف عواطف و پیدایش اختلال در روابط فکری و قطع تمایل با دنیای واقعی است - م.

2. Stan Gooch

3. Midbrain

4. Hindbrain

5. Forebrain

می‌تواند مفید باشد، ولی از طرف دیگر ممکن است به صورت تجاوزی ناخوشایند جلوه‌گری کند. تفکرات قرون وسطایی فراخواندن شیطان و تجربه احضار ارواح در جادوی سیاه، شاید چیزی نبوده است جز تکنیکی ماهرانه در تجاوز ناخودآگاه به خودآگاه. عدم کنترل این تجاوز از بخش پسین مغز، شاید همان چیزی باشد که «جن‌زدگی» نام گرفته است.

در تمام اعصار، اخطارهای شداد و غلاظی علیه جادوگری، استعمال داروها و ایجاد حالات خلسه صادر شده است، زیرا گفته شده که ارتباط با چیزی که می‌تواند میزها را واژگون کند و افراد درگیر مسئله نمی‌توانند آن را کنترل کنند، خطرناک است و این خطر در جوهر آن نهفته است. این موضوع در قانون، به صورت «تخفیف مسئولیت» مورد توجه قرار گرفته است و با فردی که تحت تأثیر نیروهایی بیش از توانایی کنترلش، مرتکب اعمال خلافی شده باشد، با مدارا رفتار می‌شود.

سدّ موجود بین این دو ذهن باید نیرومند باشد و نیز ضروری به نظر می‌رسد که چنین باشد. هنگامی که در تجربه‌های متعالی (برتر از حواس) مربوط به دگرگونی‌هایی در اعتقادات مذهبی این سد شکسته می‌شود، فردی که اعتقادش تغییر کرده ممکن است ظاهراً با روح یک موجود خدای گونه ارتباط برقرار کند، ولی به همان میزان هم ممکن است ظاهراً شیاطین با او ملاقات کنند. پلهایی که به طریق شیمیایی (دارویی) بین این دو ذهن زده می‌شود، ممکن است سفری

خوش فرجام یا بدفرجام در پی داشته باشد. مدیومها یا واسطه‌ها با ارواحی ارتباط برقرار می‌کنند که اغلب خوش‌نیت‌اند، ولی آنها پیوسته در معرض این خطر هستند که به وسیله روحی شیطانی تسخیر شوند. به نظر می‌رسد که ناگزیریم این نتیجه را بپذیریم که شخصیت ما به طور طبیعی و به صورتی اجتناب‌ناپذیر، که هم ساختمان تشریحی و هم تجربه آن را ثابت می‌کند، از دو بخش تشکیل شده است. به نظر من نامتحمّل به نظر نمی‌رسد که واسطه‌ها افرادی باشند که سدّ بین دو ذهن آنها بیشتر از حدّ متعارف نفوذپذیر باشد. واسطه‌های بسیار قوی بر روی این معبرها کنترلی خودآگاه دارند، ولی بسیاری از مدیومها بیشتر حالت اسکیزوفرنی دارند، زیرا بر آموخته‌های بین دو ذهن خود هیچ‌گونه تسلطی ندارند.

ما نخستیان^۱ عالی، شاید صرفاً بر اثر یک تکامل تصادفی دارای خودآگاهی فعال و دیدی از واقعیت شده‌ایم که تحت فرمان نیم‌کره‌های بسیار پیشرفته مغز ما عمل می‌کنند. ما افرادی را که دید آنها از جهان با استواری کمتری در مناطق ویژه مغز تثبیت شده باشد، بسهولت دیوانه می‌نامیم. دلفین‌ها و پرندگان دارای مخچه نسبتاً پیشرفته‌ای هستند و اگر حواس آنها همان‌گونه که در مغز قرار گرفته است، در مغز پسین جای می‌گرفت، برداشت آنها از واقعیت جهان کاملاً تغییر می‌کرد، واقعیتی که شاید با تلقی واقعیت برخی از عارفان از جهان، چندان متفاوت نمی‌بود. این عارفان هر دو بخش ذهن خود

۱. Primates: نخستیان راسته‌ای از پستاندارانند که انسان و میمون را شامل می‌شود - م.

را به طریقی دیگر به کار گرفته‌اند. آیا این موضوع می‌تواند مقصود جان لی لی^۱ را از شناسایی دلفین‌ها [۴۰] و مواجهه کارلوس کاستاندا^۲ را با شاهین سفید توجیه کند؟ [۴۱].

فروید علاوه بر ارائه نیروهای متضاد خود و نهاد، نیروی سومی موسوم به فراخود^۳ را نیز پیشنهاد کرده است [۴۲]. اگر این امکان وجود دارد که «نهاد» یا ناخودآگاه به خودآگاه نفوذ کند و در طول تسخیر، کنترل «خود» را به دست گیرد، بنابراین ممکن است خود یا خودآگاه در طول تسخیر به منطقه دیگر دستگاه عصبی نقل مکان کند. گویا این بار هم در پی یافتن محلی فیزیکی است و پیشنهاد می‌کند که چون کنش متقابل بین این دو سیستم (خود و نهاد) نسبتاً جدید است، بنابراین نیروی سوم در بخشی از مغز که در همین اواخر تکامل یافته، یعنی در لُبهای پیشانی^۴ قرار گرفته است [۳۸].

اگر تصوّر نیروی سوم را مورد توجه قرار دهیم، می‌توانیم چنین فرض کنیم که تسخیر، تسلط بر خودآگاه برانگیخته نشده است، ولی تعالی^۵ عبارت است از حرکت خودآگاه به سطحی بالاتر، و این عمل با تشریک مساعی و همکاری دو نیروی متضاد خود و نهاد حاصل می‌شود. تمامی عرفان سنتی و بخش اعظم اندیشه‌های نو در خصوص رشد ذهن، به حالات بالاتری از خودآگاهی مربوط می‌شود

1. John Lily

2. Castaneda

۳. Superego: فراخود، در روانکاوی طرز تفکری اخلاقی و روشها و موازینی اخلاقی است که شخص از اجتماع کسب می‌کند و برای خود برمی‌گزیند - م.

4. Frontal Lobe

5. Transcendence

و تکنیک دستیابی به آن به نظر می‌رسد که حول دو محور دور می‌زند. محور اول، روش ایجاد معبری در دیوار بین ذهن خودآگاه و ناخودآگاه است و بازکردن این معبر در هنگام نیاز یا هنگامی که اراده شود، صورت پذیرد. محور دوم که دستیابی به آن مشکلتر است، آشتی دادن علایق و قابلیت‌های این دو نیرو و ایجاد توافقهایی بین آنهاست که همکاری بین این نیروها را تا حدودی ممکن سازد.

متنوع بودن انواع شخصیت (و ذکر سپاه شیاطین و اجنه در تاریخ علوم غیبی) این فرض را پیش می‌آورد که احتمالاً معبرهای بسیاری بین خودآگاه و ناخودآگاه وجود دارد. اگر ممکن است که در انسان دو الگوی شخصیتی مستقل وجود داشته باشد، ناممکن نیست که اشتقاقهای بیشتری صورت نگیرد و شخصیت‌هایی چندگانه به وجود نیاید. «سه چهره حوا» [۴۳] و شانزده وجه «زن غیب‌گو»^۱ [۴۴] مدارک تاریخی مستندی هستند که وقوع چندگانگی شخصیت را تا حدودی محتمل می‌کنند. در هیچ‌یک از این مستندات تاریخی، موضوعی که دال بر دخالت عاملی خارجی در عمل «تسخیر» باشد، ذکر نشده است. گویا در این خصوص تمثیل جالبی آورده است از اتاقی که دارای سیستم‌های روشنایی متفاوتی است، مانند لوستر چند شاخه، چراغ رومیزی و چراغ دیواری که به طور غیرمستقیم نور می‌دهد [۳۸]. شخص می‌تواند با هریک از این منابع نور، اتاق را روشن کند و

هریک از آنها «به اتاق حالت و خصوصیت ویژه‌ای می‌دهد و کاربرد آن برای موقعیت و مورد خاصی مفیدتر است». شخصی بر اساس تجربه می‌داند که منبع نور می‌تواند سایه‌ای به وجود آورد یا سایه‌ای را محو کند، برخی از منظره‌های اتاق را بیشتر جلوه دهد و برخی دیگر را از نظر ببندازد، ولی به هر حال در تمام این حالات اتاق همان اتاق است.

به نظر من بسیاری از پدیده‌هایی که واسطه‌ها در حالت تسخیر از خود بروز می‌دهند ماحصل تجاوزات چندگانه‌ای است که از ناخودآگاه به خودآگاه آنها صورت می‌گیرد. می‌دانیم که اندیشه خوانی (تله پاتی) نیز در همین سطح عمل می‌کند، بنابراین جای تعجب نخواهد بود که شخصیت‌های تسخیرپذیر به طریق تله پاتی اطلاعاتی از خارج کسب کنند، ولی گاه این اطلاعات به حدی غنی و چنان واقف به جزئیات است که توجیه اندیشه خوانی تا حدودی رنگ می‌بازد.

مری راف^۱ در پنجم ژوئیه ۱۸۶۵ در هجده سالگی از دنیا رفت. تمام گزارشها حکایت از آن دارند که او دختری عجیب بود، به حمله‌های صرعی و سردردهایی مبتلا بود که تا از بدن خود خون جاری نمی‌کرد، دردش تسکین نمی‌یافت. او می‌توانست با چشم بسته ببیند. کتابهای بسته را بخواند و از محتوای نامه‌ها در پاکت‌های در بسته با اطلاع شود. در شانزدهم آوریل ۱۸۶۴، درست چهارده ماه پیش از مرگ مری در حالت تشنج، دختر دیگری در همان شهر به دنیا

۱. Sibyl یا Sybil: زنانی که در یونان و رم قدیم پیشگویی یا غیبگویی می‌کردند. آنها در نقاط مختلف ایران و یونان و رم به سر می‌بردند - م.

آمد. لورنسی ونوم^۱ تا سیزده سالگی دختری کاملاً عادی بود، ولی پس از بالغ شدن اتفاقات عجیبی رخ داد. نخستین آن، جمود خلسه‌ای^۲، ناآگاهی یا عدم تحرک بود که پنج سال ادامه داشت و به دنبال آن خلسه‌های نامنظمی به وی دست می‌داد که در آن حالات از «فرشته‌ها» و «ارواح» سخن می‌گفت. چون تصور می‌رفت که او دیوانه شده، وی را نزد یک متخصص بردند. پزشک متوجه شد که او به وسیله دو شخصیت بیگانه تسخیر شده است. یکی از آنها پیرزنی جادوگر، ترش‌رو و کج خلق بود و دیگری مرد جوانی که انتحار کرده بود. در حالت هیپنوتیسم، امکان برگرداندن شخصیت اصلی لورنسی فراهم شد و در آن حالت او گفت که برای دورکردن آن دو روح شیطانی تنها یک راه وجود دارد و آن تسخیر او به وسیله یک فرشته است که می‌خواهد به او کمک کند. از او سؤال شد که آیا این فرشته را می‌شناسد و او پاسخ داد: «نامش مری راف است» [۴۵].

لورنسی به نظر می‌رسید که مری شده است و به او اجازه داده شد که با خانواده راف زندگی کند. وی در خانواده راف زندگی کاملاً شادی داشت و هرکس را که مری می‌شناخت، او نیز می‌شناخت و هر چیزی را که مری می‌دانست او نیز می‌دانست. دوستان و همسایگان را بخوبی می‌شناخت و نام آنها را می‌دانست. صدها واقعه از زندگی مری را به خاطر می‌آورد، وقایع مهمی چون سفر به

1. Lurancy Vennum

۲. Catalepsy. جمود خلسه‌ای جمود موقت عضلانی با واکنشهای عاطفی است؛ فقدان ناگهانی قدرت حرکت و فقدان قوام عضلانی بدون از دست دادن هشیاری - م.

تگزاس و وقایع کم‌اهمیتی چون دوختن دکمه‌ای به یقه. او حتی قادر بود چیزهایی را که مری پنهان کرده بود و خانواده راف از آن بی‌خبر بودند، پیدا کند. این تسخیر صد روز ادامه داشت و ناگهان لورنسی به حال اول خود بازگشت و به نزد خانواده خود که اکنون می‌توانست آنها را بشناسد، مراجعت کرد.

موارد بسیاری از شخصیت‌های چندگانه دیده شده، ولی این مورد وضع خاصی داشته است، زیرا شخصیتی که جانشین شخصیت لورنسی شده بود، با توجه به تمام آزمایشهایی که صورت گرفت، شخصیت مری راف بود با تمام خاطراتی که به آن دختر هجده ساله تعلق داشت. حال آنکه وی زمانی مرد که لورنسی یکساله بود. دو خانواده راف و ونوم هیچ‌گونه تماسی با هم نداشتند و هیچ راه متعارفی وجود نداشت تا لورنسی بتواند آن همه اطلاعات فراوان و دقیق را از زندگی مری در هنگامی که تسخیر شده بود به دست آورد. پس از آنکه شخصیت نخستین او بازگشت، هیچ چیز درباره صد روز گمشده‌اش نمی‌دانست و چنین وضعی هرگز دوباره پیش نیامد.^۱

۱. یک مورد مستند پیچیده و بفرنج دیگر که انجمنهای پژوهشهای فراروانی لندن و آمریکا آن را به صورت سیستماتیک مورد بررسی قرار داده‌اند، مورد واسطه یا مدیومی به نام خانم ال. ای. پایپر (L. E. Piper) است که توسط ریچارد هاجسن (Richard Hodgson) و جی. اچ. هیسلاپ (J. H. Hyslope) مورد مطالعه قرار گرفت. پس از مرگ شاعر نامدار کلاسیک اف. دبلیو. اچ. مایرس (F. W. H. Myers) در ۱۹۰۱، مدیومهای بسیاری از جمله خانم پایپر ادعا کردند که پیامهایی از وی دریافت می‌کنند. این پیامها حاوی اشاراتی بسیار پیچیده از شعر کلاسیک بود که مایرس هنگام حیاتش سخت به آنها علاقه داشت. اشارات مزبور چنان ماهیت پیچیده‌ای داشتند که استادان دانشگاه کمبریج با زحمت می‌توانستند آنها را به هم پیوند دهند و به مفاهیم آنها دست یابند. (به نقل از: Encyclopedia International, Vol. 14) - مترجم.

وجود شخصیت‌های چندگانه و متفاوت مشکل مهمی در روان‌شناسی نیست، ولی امکان استیلا و تهاجم شخصیتی از خارج، فقط با تحلیل‌های زیست‌شناختی قابل تبیین است. برای یک زیست‌شناس، یکی از موضوعات پرجاذبه در زمینه‌های علمی - تخیلی، موضوع «گشتالت»^۱ است که به صورتی بسیار زیبا توسط تئودور استورجن [۴۶] مورد بررسی قرار گرفته است. او داستان‌ش را با جوان زشت‌رویی آغاز می‌کند که هوشی کم و نیرویی فراوان داشت. نیروهای دیگری جذب این جوان می‌شوند و سازواره (ارگانیسم) مرکبی به وجود می‌آید. به «تن» این جوان «سر» یک دختر اندیشه‌خوان حساس، «دست‌های» دوقلوهای با قدرت روان‌جنبشی، «ذهن» یک کودک عقب‌افتاده ذهنی با قدرت یک کامپیوتر و «انرژی» یک نوجوان بزه‌کار جامعه‌ستیز^۲ اضافه می‌شوند. این مجموعه نامتجانس بر روی هم نیروی بسیار عظیم، ولی لجام‌گسیخته‌ای را پدید می‌آورد که تصمیم به نابودی خود و همه پیرامون خود را دارد، ولی با اضافه شدن «روح» یک شاعر جوان، سازواره به کمال خود می‌رسد.

۱. Gestalt: گشتالت یا هیئت کلی را به طور خلاصه می‌توان چنین تعریف کرد که یک کل تجزیه‌ناپذیر، تنها نتیجه و محصول عناصر یا اجزای گوناگونی نیست که آن را به وجود آورده‌اند، بلکه ماهیت هریک از این اجزاء به ارتباط آن با کل بسته است. به عبارت دیگر، این اجزاء بعد از ترکیب و تشکیل یک کل، دیگر خصایص اولیه خود را ندارند. از خصایص مکتب گشتالت، تجربی بودن آن است و بیشتر تجاربش را روی انسان و حیواناتی شبیه انسان انجام می‌دهد. بنیانگذار این مکتب اهرنفلز (Ehrenfels) آلمانی است - م.

احتمالاً این مسیری خواهد بود که اکنون تکامل انسان باید در آن پیشرفت کند. امروزه تغییرات زیست‌محیطی با چنان شتابی رخ می‌دهد که دیگر فرصتی برای تغییرات کند و تدریجی تکامل فیزیکی وجود ندارد. اگر قرار است که ما به طریقی سازگاری یا بیم و بقای خود را حفظ کنیم، به نظر می‌رسد انتخاب طبیعی فقط هنگامی می‌تواند توفیق یابد که در سطح ذهنی صورت گیرد و یکی از نتیجه‌بخش‌ترین راه‌های رسیدن به آن، عمل ترکیب یا «گشتالت» است. ما اکنون دیگر به نیروی وحدت روانی در رفتار هماهنگ جماعت، واقف شده‌ایم. الیاس کانتی^۱ جماعت را اصالتاً سازواره (ارگانیسم) واحدی می‌داند [۴۷]. او بین گروه‌هایی که بر حسب تصادف در یک مکان و در یک زمان گردهم جمع می‌شوند، و جماعات اصیلی که گرد یک هسته مرکزی اجتماع می‌کنند، و او آن هسته را «کریستال جماعت»^۲ می‌نامد، تمایز قائل است. تشکیل و رشد جماعات جنبه جهانی دارد و هنوز تقریباً پدیده‌ای اسرارآمیز است. جماعات در هر مکانی می‌توانند تشکیل شوند. در لحظه‌ای ممکن است آنها به صورت افرادی پراکنده باشند و در لحظه‌ای دیگر رخدادی عینی صورت می‌گیرد که به نظر می‌رسد که در آن حرکت بخش‌هایی از سازواره، مانند امواج تخلیه عصبی یک عروس دریایی، به بخش‌های دیگر سازواره منتقل می‌شود. افرادی که جماعت را تشکیل می‌دهند، اغلب نمی‌دانند که چه رخ داده است و اگر مورد پرسش قرار گیرند

پاسخی ندارند، ولی به سوی هدف مشترک و نامرئی خود شتابزده در حرکت اند. جماعت در این حالت دارای جوهری سحابی است که از انسانها تغذیه می کند. هنگام جوانه زدن فقط یک عامل غریزی است که آن را به جلو می برد، و آن میل شدید به رشد است. در این هنگام هر انسانی را که در دسترس باشد به درون خود می کشد و حد و مرزی برای خود قائل نیست، ولی در مرحله تکوینی، هنوز عنصری حساس است. کانتی می گوید: «امکان از هم پاشیده شدن جماعت همیشه وجود دارد. برای اجتناب از این امر، جماعت هر انسانی را به سوی خود می کشد و به حجم خود می افزاید، ولی انجام همین عمل سبب می شود که سرانجام اجباراً تکه تکه شود.»

سازواره جماعت تا زمانی که به هدفش نرسیده است به حیاتش ادامه می دهد. این هدف ممکن است هدفی کوتاه مدت، مانند کشتن یک فرد و خراب کردن یک ساختمان، و یا هدفی بلند مدت، چون رؤیای رسیدن به «سرزمین موعود» باشد که بنی اسرائیل را گردهم آورد. بر حسب ماهیت هدف، گونه های متفاوتی از جماعت می تواند وجود داشته باشد، ولی همگی آنها دارای یک ویژگی هستند. درون محدوده یک جماعت، هر انسان هویت، نام و موقعیت اقتصادی و اجتماعی خود را از دست می دهد و جزئی از مولود جدید می شود. این احساس چنان نیرومند است که به نظر می رسد پایه و اساس بسیاری از حق طلبی ها و نظریه های برادری و برابری، مربوط به تجربه این احساس است. در این تراکم انسانی غیرعادی، کلیه برداشتهای

مربوط به حریم شخصی به کناری نهاده می شود و ترس از تماس و اصطکاک از میان می رود و به پیوستگی و یکی شدن تبدیل می شود. در یک مجلس رقص، انسانها با هم یکی می شوند و به صورت موجود واحدی درمی آیند با پنجاه سر و صد دست و پا که با هم حرکت می کنند. نیرومندترین توده ها، توده ای است که خود به خود به وجود می آید و انسانها برای انجام مقاصدی آنی به سوی هم هجوم می آورند. این موجود زنده بسرعت به هدف خود می رسد و در لحظه تخلیه، علامتی از خود صادر می کند که به صورت صدا ظاهر می شود. هنگامی که جلاد سر قربانی را به دست می گیرد، این صدا به گوش می رسد. این بانگ واحد که صدای سازواره است، بهتر از هر پدیده دیگری وحدت جماعت را بیان می کند. فریاد مزبور نمایش زنده ای از این واقعیت است که نیروی جماعت حاصل جمع ساده نیروهای تشکیل دهنده آن نیست.

نیرویی که سبب می شود تا افراد گردهم آیند و جماعت را تشکیل دهند به اندازه نیرویی که یاخته های جدا از هم را به صورتی وحدت می دهد که همگی کار واحدی را انجام دهند، حالتی رازگونه دارد. شاید همین نیروی اسرارآمیز باشد که به جسم اثیری توان می دهد، و نیز عمل آن در ناخودآگاه به صورت تأثیرات درونی طب سوزنی، و تظاهرات بیرونی روان جنبشی و ارواح شریر، تجلی می کند.

گیاه گلشنک بهترین نمونه زیست شناختی الحاق دو موجود زنده با هم و ایجاد یک سازواره کاملاً جدید است. این گیاهان به صورت

پوششهای رنگی یا ورقه‌های انبوه، روی تنه درختان و بخش عریان صخره‌ها می‌رویند و عمدتاً پوشش گیاهی کوهستانهای خشن و توندراها را تشکیل می‌دهند. آنها دارای شکلهای و نمونه‌های ویژه‌ای هستند و بر اساس همین خصوصیات و شکل و رنگ طبقه‌بندی می‌شوند. هر گل‌سنگ از دو گونه گیاه کاملاً مجزا تشکیل شده است که به دو رده گیاهی متفاوت تعلق دارند. یکی از آنها جلبک سبز یا سبز-آبی است و دیگری یک قارچ آکومبست که هریک به تنهایی گیاهی بی‌دوام هستند، ولی با الحاق به یکدیگر سازواره جدیدی را تشکیل می‌دهند که سرآمد و پیشاهنگ گیاهان در مناطقی است که موجودات زنده معدودی می‌توانند در آنها به حیات خود ادامه دهند. بخش جلبکی گل‌سنگ می‌تواند به تنهایی رشد کند، ولی بخش قارچی آن نمی‌تواند زنده بماند مگر آنکه هاگهای آن در مکانی قرار گیرند که مواد حاصل از فتوسنتز (نور ساخت) جلبک در دسترس آنها باشد. به نظر من شخصیت‌های متجاوز در حالت‌های تسخیر، همان حالت قارچ را در یک گل‌سنگ دارند و اگر اصلاً این امکان وجود داشته باشد که انسان پس از مرگ بتواند مدتی دراز زنده بماند، در آن صورت رابطه آن با زندگان همانند رابطه قارچ با جلبک است.

تاکنون ما به این واقعیتها دست یافته‌ایم:

هر موجود زنده در پیرامون خود میدانی حیاتی به وجود می‌آورد. این میدان حیاتی پدیده‌ای الکتریکی است که در جسم فیزیکی وجود دارد و با ابزارهای آزمایشگاهی می‌توان آن را اندازه گرفت. میدان

مزبور هنگام مرگ کلینیکی از بین می‌رود.

هر بدن با یک همتای زیست پلاسمایی همراه است که از نظر جسمانی دارای تراکم کمتری است و تقریباً همان شکل و هیئت بدن را دارد و به طریقی در کنترل و سازماندهی اعمال حیاتی بدن دخالت می‌کند. این بدن دوم به‌سہولت قابل سنجش و اندازه‌گیری نیست، ولی از طریق طب سوزنی می‌توان آن را آشکار کرد. این همتای زیست پلاسمایی هنگام مرگ کلینیکی از بین نمی‌رود.

هر چیز دیگر که به این پدیده‌های مشخص اضافه شود، به طور عمده جنبه ذهنی و فرضی دارد ولی به نظر من ما می‌توانیم طرح زیر را فرض کنیم:

صورت‌های وهمی مربوط به موجودات زنده بر اثر زیست پلاسمای جدا شده یا جسم اثیری به وجود می‌آیند که برای برخی از افراد حساس همیشه قابل رؤیت‌اند و برای دیگران تحت شرایط ویژه‌ای قابل رؤیت هستند [۴۸].

صورت‌های وهمی مردگان می‌تواند تا مدت کمی پس از مرگ به همین طریق قابل رؤیت باشد، ولی بدن زیست پلاسمایی به مرور زمان از بین می‌رود. بنابراین اگر این صورت‌های وهمی برای مدتی طولانی پس از مرگ دیده شوند، لازم است بپذیریم که زیست پلاسمای به طریقی، دوباره انرژی کسب می‌کند. این کسب انرژی دوباره به احتمال قوی بر اثر تماس با موجود زنده کامل دیگری حاصل می‌شود [۴۹].

ما می دانیم که اگر یاخته زنده‌ای را از محیط طبیعی در بدن جدا کنیم چه اتفاقی می افتد. اگر بدقت از آن مراقبت شود، می تواند به رشد خود ادامه دهد و همچنان تقسیم شود، ولی سرانجام به حد هیفلیک^۱ می رسد و هویت خود را از دست می دهد و سپس می میرد. جلو این تباهی را به دو صورت می توان گرفت: صورت اول، برگرداندن یاخته به بدن است. یاخته جدا شده گرچه نمی تواند با یاخته های هم نوع خود رابطه شیمیایی برقرار کند، ولی قادر است هویت و نیروی خود را بازیابد. به نظر می رسد آنچه لازم است تا «یاخته به یاد بیاورد که چه بوده است» انتقال انرژی مناسب به آن است. کارشناسان کشت یاخته های جدا شده از نسج، همگی آگاه اند که بهترین یاخته ها برای کشت، یاخته هایی هستند که از بدن خود آنها گرفته شده اند و اگر کسی که یاخته از بدن او گرفته شده، خود شخصاً از آن مراقبت کافی کند، یاخته مزبور رشد بهتری خواهد کرد. این هم یکی از خرافات پابرجا در آزمایشگاههاست که مانند باور «انگشتان سبز» باغبانها شاید بر واقعیت استوار باشد.

صورت دوم ادامه حیات یاخته جدا شده، ایجاد تغییر ژنتیکی در آن است. اگر یاخته های کشت شده بیش از حد هیفلیک به رشد خود ادامه دهند، تقریباً بدون شک جهش^۲ خواهند کرد و به یاخته های سرطانی تبدیل خواهند شد. این واقعه گاه در یاخته های درون بدن، در حالی که هنوز بخشی از سازواره را تشکیل می دهند رخ می دهد، ولی

به طور معمول جهشها واحدهای زنده ای هستند که بدقت از بدن جدا شده اند و از این جهت یاخته هایی منحصر به فردند. یاخته های اسپرم انسان حتی در بهترین شرایط رحم، بیش از چهل و هشت ساعت نمی توانند زنده بمانند، ولی اسپرمی که تخمک را بارور می کند و با این عمل متحمل تغییرات ژنتیکی می شود، عمل کشتی را آغاز می کند که تقریباً تا صدسال ادامه می یابد. هریک از یاخته های جنسی، یعنی اسپرم و تخمک، نیمی از کروموزومهای معمول را دارا هستند و بدین ترتیب انتظار می رود که این موضوع ظرفیت ادامه زندگی را در آنها محدود کند، ولی تخمک بارور شده حاوی چه چیزی است که آن را قادر می سازد به زندگی ادامه دهد و آنقدر تقسیم شود تا موجود کامل جدیدی به وجود آید، در حالی که هر یاخته جدا شده دیگری هنگام تکثیر به حد هیفلیک می رسد؟ هم تخمک بارور شده و هم یاخته دیگری که از بدن جدا شده است، هر دو دارای چهل و شش کروموزوم متعارف هستند و هر دو به تمام مواد خام مورد نیاز خود دسترسی دارند، ولی به نظر می رسد که تخمک با اختلاط ژنهایش با اسپرم نوعی امتیاز تکثیر کردن به دست می آورد. این امتیاز که در تمام طول حیاتش برجای می ماند، در زیست شناسی «هتروزیس» یا «هیبریدویگور»^۱ نام گرفته است. هتروزیس افزایش مقدار رشد یا باروری است که بر اثر دگرگشتی یا دگر باروری بین دو خط ژنتیکی متفاوت به وجود می آید. امتیاز مزبور به حدی نیرومند

1. Heterosis, Hybrid vigour

1. Hayflick Limit

2. Mutation

است که باید در تکامل تولیدمثل جنسی نقشی اساسی داشته باشد و آن را جز از طریق اختلاط ژنتیکی به هیچ صورت دیگری نمی‌توان توضیح داد. به این اختلاط باید عامل دیگری اضافه شده باشد، ولی هنوز ماهیت این عامل اضافه شده که به تخمک بارور شده توان نامحدود می‌دهد، در پرده ابهام است.

معتقدان به تناسخ در مورد این عامل هیچ‌گونه ابهامی نمی‌بینند. آنان بسهولة پذیرفته‌اند که روحی که از بدنی مفارقت کرده است وارد تخمک می‌شود و زندگی مجدد خود را در آن آغاز می‌کند. اعتقاد به تناسخ نظری اغواکننده است و برای بسیاری از مسائل فلسفی و نامتعارفات زیست‌شناختی پاسخی آماده دارد. اما من در مقام یک دانشمند، به صرف مقتضی بودن پاسخها نمی‌توانم تناسخ را بپذیرم و نیاز به پژوهش و کسب مدارک مستندی دارم که هم برای عقل و هم برای شهود و بینش درونی من قابل قبول باشد. برای پیروان تناسخ، این پژوهش و یافتن مدرک برای یک امر بدیهی کار بیهوده‌ای به نظر می‌رسد، ولی به نظر من نفس پژوهش، ولو اینکه به نتیجه‌ای هم نرسد، آگاهی‌هایی به انسان می‌دهد که از راههای دیگر نمی‌توان به آنها دست یافت.

یکی از معدود دانشمندانی که به صورتی علمی بر روی تناسخ کار کرده است، دکتر یان استیونسن^۱ استاد روانپزشکی دانشگاه ویرجینیای آمریکاست. پژوهش وی در این مقوله هنگامی آغاز شد

که مقاله‌اش را با نام «مدرکی برای زندگی پس از مرگ بر اساس خاطرات ادعاشده ارواحی که در بدنی دیگر حلول کرده‌اند»، در کنگره‌ای که به افتخار فیلسوف و روان‌شناس پیشکسوت، ویلیام جیمز^۱ برگزار شده بود، ارائه داد [۵۰]. وی در این مقاله - که برنده جایزه‌ای نیز شد - آرای کهن در مورد زندگی پس از مرگ را در قالب تجارب امروزی ریخته و با نگرشی جدید آنها را مورد بررسی قرار داده است. به گفته وی «در ارتباطی مدیومی، ما با این مشکل مواجهیم که ثابت کنیم شخصی که بی‌تردید مرده است، هنوز زنده است. در بررسی خاطرات ارواح تناسخی، مشکل این است که باید ثابت کنیم شخصی که بی‌تردید زنده است، زمانی مرده بوده است». استیونسن با تجزیه و تحلیلی دقیق، تحقیق خود را تقریباً با هزار مورد تناسخ ادعا شده آغاز کرد و از بین آنها بیست مورد را که ارزش تحقیق بیشتری داشت، انتخاب نمود [۵۱]. وی شخصاً هفت مورد در هند، سه مورد در سریلانکا (سیلان)، دو مورد در برزیل، هفت مورد در آلاسکا و یک مورد را در لبنان تعقیب نمود. از میان این بیست مورد، به نظر من مورد پسر بچه لبنانی از همه جالبتر باشد، زیرا این پسر بچه را خود استیونسن کشف کرده بود. او توانست کودک را به دهکده‌ای ببرد که برای نخستین بار بود به آن پامی گذاشت؛ حال آنکه به نظر می‌رسید قبلاً در آن زندگی کرده است.

از لحظه‌ای که عماد علوار سخن گفتن را آغاز کرد، به نظر می‌رسید

1. William James

1. Ian Stevenson

که چیزهایی می‌داند که هرگز هیچ‌کس آنها را به او نیاموخته بود. او نام‌شماری از دوستانش را به زبان می‌آورد که والدینش آنها را نمی‌شناختند و آن را به حساب خیال‌پردازی وی می‌گذاشتند، تا آنکه روزی طفل در دهکده خودشان (خورنیل)، به یک غریبه حمله کرد و با او گلاویز شد. مرد غریبه که حیرت کرده بود از او پرسید: «آیا مرا می‌شناسی؟» و عماد پاسخ داد: «بله، تو قبلاً همسایه من بودی» مرد غریبه در دهکده‌ای دیگر به نام خریبه که در آن سوی کوهها، در بیست و چهار کیلومتری دهکده عماد واقع بود، زندگی می‌کرد. پس از این اتفاق، والدین عماد موضوع را جدی گرفتند و در همین زمان بود که استیونسن به دهکده خورنیل وارد شد. آنها به این نتیجه رسیدند که عماد زمانی محمود بوحمزه نام داشت که با زنی به نام جمیله ازدواج کرده بود. او بر اثر تصادف با یک کامیون هر دو پایش شکست و سپس به همین علت درگذشت. استیونسن تمامی گفته‌ها و ادعاهای والدین عماد را یادداشت کرد و تا آنجا که ممکن بود آنها را از اظهارات خود کودک جدا نمود. سپس او و کودک پنجساله با هم به دهکده خریبه رفتند.

دو دهکده تماس بسیار کمی با هم داشتند و هنگامی که آنها به خریبه رسیدند، استیونسن متوجه شد که واقعاً فردی به نام محمود بوحمزه در آنجا زندگی می‌کرده و اکنون نیز در قید حیات است. ولی او دریافت که فردی به نام سید بوحمزه، درست به همان طریقی که طفل می‌گوید، مرده است و این سید بوحمزه دوستی بسیار صمیمی

داشته که خویشاوند او نیز بوده و نامش ابراهیم بوحمزه است. ابراهیم بوحمزه از مرگ دوستش بشدت متأثر بوده و خود نیز بعدها بر اثر ابتلا به بیماری سل درگذشته است. ابراهیم هرگز ازدواج نکرد، ولی معشوقه‌ای به نام جمیله داشت و این ابراهیم همسایه همان مردی بود که عماد با او در خورنیل گلاویز شد. استیونسن خانه‌ای را که ابراهیم در آن می‌زیست بررسی کرد و شانزده مورد منطبق با گفته عماد در آن یافت؛ از آن جمله یک اتومبیل زرد کوچک، دو انباری که از آنها به عنوان گاراژ استفاده می‌شد و یک چراغ پیه‌سوز عجیب و غریب.

یادداشتهای استیونسن نشان می‌دهد که گفته عماد حاکی از مرگ او بر اثر تصادف با کامیون نبوده، بلکه این تصادف کاملاً در خاطر وی بجا مانده است. سخن او از جمیله بالتهاب و حرارت همراه است و حتی از نظر لطف و محبت او را با مادر خود مقایسه می‌کند، ولی هرگز مدعی ازدواج با او نبوده است. نتیجه‌گیریهای غلطی که به وسیله والدین عماد صورت گرفته، در واقع خود دلیلی بر صداقت آنهاست و این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد که کل قضایا نیرنگی از سوی آنها باشد، و یا منبعی باشند برای رساندن ناآگاهانه اطلاعاتی درباره خریبه به عماد. در اینجا واقعیتی وجود دارد و آن این است که به نظر می‌رسد خاطرات عماد رابطه‌ای با تجربه‌های ابراهیم داشته است و این رابطه از طریق تصادف یا نیرنگ و یا رابطه‌های معمولی حافظه قابل توجیه نیست.

استیونسن چنین اظهار نظر می‌کند: «این پدیده یا نوعی ادراک فراحسی است که با جانشینی شخصیت همراه است (اطلاعاتی که به وسیله ادراکات فراحسی به دست می‌آید به صورت اطلاعات بسیار واضح شخصی ظاهر می‌شود)، یا تسخیر است (به وسیله یک روح، احتمالاً روح ابراهیم)، و یا تناسخ».

تمایزی که استیونسن بین تسخیر به وسیله روح یک مرده و تناسخ قائل است به نظر من تمایز مهمی نیست. تناسخ در واقع نوعی تسخیر دائمی است و اگر تعدد شخصیت و تسخیر مختلط امکان‌پذیر است، دلیل منطقی وجود ندارد که در یک زمان و در یک بدن بیش از یک روح حلول نکند. در این صورت دو احتمال پیش می‌آید، یا عماد اندیشه خوانی کرده یا روح ابراهیم دوباره حیات یافته است.

بر اساس آزمایشهای کنترل شده بر روی افرادی که توانسته‌اند از راه دور با هم تماس برقرار کنند، این نتیجه به دست آمده است که اندیشه خوانی در حوزه ناخودآگاه عمل می‌کند [۵۲]. یکی از بهترین روشهای تماس با این حوزه ذهن و راه ورود به آن و کسب اطلاعاتی از آن، هیپنوتیسم است. دکتر دنیس کلسی^۱ از دختر نوجوانی یاد می‌کند که او را طی یک دوره روان‌درمانی هیپنوتیسم کرد. مشکل دختر عدم ارتباط مناسب با والدینش بود [۵۳]. او می‌گوید: «پس از هیپنوتیسم کردن، به عنوان آغاز سخن از او پرسیدم که چه آهنگی را دوست دارد. او پاسخ داد: آهنگی را نمی‌شناسم. این پاسخ باعث

1. Denys Kelsey

تعجب من شد، زیرا یکی از شکایتهای مادرش آن بود که دخترش برای خرید صفحه گرامافون پول بسیاری خرج می‌کند. از او پرسیدم چند ساله است. پاسخ داد: پنج ساله‌ام و شروع کرد به گریه کردن». دختر خود به خود به لحظه‌ای از دوران کودکی‌اش بازگشته بود که بعد ثابت شد که نطفه ناسازگاری با والدینش از آن زمان آغاز شده است. چنین برگشتی همیشه صورت نمی‌گیرد و این امری غیرعادی است، ولی بارها دیده شده که یک هیپنوتیسم‌کننده متبحر در حین هیپنوتیسم، عمل «برگشت»^۱ را انجام داده است.

بسیاری از هیپنوتیسم‌شونده‌ها هنگام برگشت می‌توانند رویدادهای نخستین زندگی خود را با چنان وضوحی به خاطر بیاورند که گویی بار دیگر در آن دوران زندگی می‌کنند. ظاهراً هیچ‌گونه محدودیت زیست‌شناختی در برگشت وجود ندارد. برخی از آزمودنیها احساسها و هیجانهای را به خاطر می‌آورند که مربوط به هنگام تولد آنهاست، و حتی برخی دیگر به تجارب پیش از تولد خود برمی‌گردند. برخی اوقات این نمایشها اصولاً متقاعدکننده نیست، ولی اگر آزمودنیهایی که به گذشته برگشته‌اند به صورت استاندارد آزمون هوشی شوند، دقیقاً ضریب هوشی همان سنی را نشان می‌دهند که به آن سن برگشته‌اند با علم به اینکه به کاربردن نیرنگ در

۱. Regression: برگشت یا واپس روی یکی از مکانیسمهای دفاعی روانی است که در آن شخص در برابر فشارهای مشکلات زندگی، برای حفظ تمامیت «خود» به نوعی رفتار بازگشت می‌کند که به یکی از مراحل قبلی و ناپخته‌تر یا نضج‌نیافته زندگی اختصاص دارد، مانند رفتار کودکانه‌ای که از یک شخص بزرگسال سر می‌زند - م.

این آزمون کاری بسیار مشکل است.

واقعیت این امر هرچه می خواهد باشد، در این مورد هیچ گونه تردیدی نیست که بر اثر برگشت، خاطرات واپس رانده و سرکوفته فراخوانده می شوند و گاه سبب بروز قریحه های انکارناپذیری می گردند. ولادیمیر ریکوف^۱ روانپزشک روسی از این تکنیک برای دانشجویان استفاده کرده است، به طوری که آنها توانسته اند خلاقیت هایی در هنر و موسیقی از خود نشان دهند [۵۴]. دومین کنسرتو پیانوی مشهور راخمانینف^۲ پس از چنین حالتی نوشته شد. آهنگساز این کنسرتو را به عنوان قدردانی، به هیپنوتیسم کننده اش تقدیم کرد. روانپزشکی به نام ویکتور آدامنکو^۳ که با ریکوف کار می کند، دستگاهی اختراع کرده است که با ترکیب نقاطی که در طب سوزنی مورد استفاده قرار می گیرند، می تواند شدت انرژی پلاسمای زیستی را در بدن اندازه گیری کند. دستگاه نشان می دهد که انرژی هنگام هیپنوتیسم معمولی با زمانی که در هیپنوتیسم شونده عمل برگشت صورت می گیرد، متفاوت است و هنگام برگشت میزان انرژی به صورت چشمگیری افزایش می یابد. در اینجا ما با یک اختلاف روان شناختی قابل اندازه گیری روبه رو هستیم که بسیار مشابه مقدار انرژی ایجاد شده در آزمودنی هنگام دریافت پیام های تله پاتیک است. چنین به نظر می رسد که «برگشت» و «اندیشه خوانی» هر دو در بدن

1. Vladimir Raikov
3. Victor Adamenko

2. Rachmaninoff

زیست پلاسمایی صورت می گیرند.

هیپنوتیسم کنندگان در چند مورد توانسته اند آزمودنیها را به آن سوی آغاز زندگی آنها برگشت دهند و آنها را وارد دنیای خاطراتی کنند که به نظر می رسد به زندگی دیگری تعلق دارند. دکتر کلسی اکنون از این روش به عنوان یک طریقه استاندارد در روانپزشکی استفاده می کند و آن هنگامی است که وی نمی تواند رویداد معقولی را در حافظه بیمارش در طول زندگی وی بیابد که پاسخگوی فشار روانی^۱ یا هراس^۲ خاص او باشد [۵۵]. من یکی از این موارد برگشت را جالب یافتم، زیرا آزمودنی که به علت اعتیاد به الکل تحت درمان قرار داشت، مردی روشن فکر و تقریباً بدبین به کل قضیه تناسخ بود. کلسی او را هیپنوتیسم کرد و به گذشته برد. آزمودنی به محض برگشت، دچار اسپاسم (گرفتگی) شد و در حالی که ناله می کرد و نفس نفس می زد، مانند عقاب در حال پرواز، دستهای خود را به طرفین گشود و گفت: «آنها می خواهند زبانم را ببرند». کلسی با زحمت بسیار او را به حال عادی برگرداند، ولی به محض برطرف شدن اسپاسم فریاد کشید که آب می خواهم. آب خورد و باز هم آب خورد و پس از آنکه کاملاً به حال عادی برگشت، تشنگیش فرو نشست. کلسی معتقد است که تشنگی شدید این مرد مربوط به زندگی گذشته اش و احتمالاً به زمان شکنجه وی در جنگ داخلی اسپانیا بازمی گردد که با درد و تشنگی در وضعی رو به مرگ رها شده

1. Stress

2. Phobia

بود. این مطالب به بیمار گفته شد و گرچه هنوز او در مورد تناسخ مشکوک است، ولی اعتیادش را به الکل از دست داده است و اکنون دیگر لب به مشروب نمی‌زند.

استیونسن در خصوص بررسی تناسخ از طریق به کاربردن روش برگشت در هیپنوتیسم می‌گوید: «شخصیتهایی که در حین برگشتهای القا شده هیپنوتیسمی به صورت «زندگی پیشین» ظاهر می‌شوند، به نظر می‌رسد که آمیزه‌ای هستند از... شخصیت فعلی آزمودنی، انتظاراتی که او فکر می‌کند هیپنوتیسم‌کننده می‌خواهد، تخیلاتش از آنچه او فکر می‌کند که زندگی پیشینش می‌بایست چنین بوده باشد، و نیز شاید عناصری از فراطبیعی یا فراهنجار» [۵۱]. من تردیدی ندارم که ذهن خودآگاه با کمک قریحه‌های پنهان در ناخودآگاه، می‌تواند انواع نمایشهای متقاعدکننده را به وجود آورد، ولی با وجود این داده‌ها و مفروضاتی از خود باقی می‌گذارد که هنوز احتمالاً رو به سوی «تسخیر» دارد. تقریباً کلیه آزمودنیهایی که از نظر تناسخ مورد بررسی قرار گرفته‌اند، «شخصیت» متمایز خود را به اضافه ویژگیهای افرادی که بتازگی مرده‌اند، نشان داده‌اند. من فکر می‌کنم که برهان ذوحدین^۱ استیونسن در مورد عماد علوار و پرسش او درباره اینکه پدیده عماد اندیشه‌خوانی یا تناسخ است، ممکن است با پاسخ «احتمالاً هر دو» به بهترین صورت حل شود.

۱. Delimma، قیاس ذوحدین: شکلی از استدلال است که نشان می‌دهد که امری وقوع خواهد یافت، خواه فرض معینی درست و خواه نادرست باشد - م.

روان‌شناسی عمقی^۱ جدید معتقد است که سرچشمه‌هایی از «خود» در عمق روان آدمی است. یونگ یقین دارد که «تولد دوباره تصدیقی است که در میان تصدیقهای بسیار قدیمی بشر باید مورد اعتنا قرار گیرد» و نیز «بدون شک رویدادهایی روانی وجود داشته‌اند که پایه و اساس این تصدیقها قرار گرفته‌اند» [۵۶]. در کتاب مکالمات افلاطون، سقراط اشاره بر این دارد که تعلیم و آموزش جای‌گرفتن چیزی در ذهن یک شخص به وسیله شخص دیگر نیست، بلکه فراخواندن چیزی است که قبلاً در ذهن وجود داشته است [استذکار]. به دست‌آوردن اطلاعاتی مانند به یادآوردن نام افراد و تاریخ رویدادها که ما در شرایط هیپنوتیسم طالب آنیم، برای افلاطون هیچ‌گونه جاذبه‌ای نداشته‌اند. وی طالب «نشانهایی از دانش ذخیره‌شده در روح، طی سفر بی‌پایان آن» بود [۵۷]. اندیشه تناسخ در کیشهای هندو، سیک، بودا، تائو، کنفوسیوس، میترا (مهرپرستی)، مانئی، زنده‌پندار^۲، یهود، مسیحیت و اعتقادات عرفانی وجود دارد. در فلسفه غرب، در آثار هیوم، کانت و شوپنهاور از حیات مجدد، تناسخ و تجسم دوباره در بدن دیگری، سخن رفته است [۵۸]. کمتر اندیشه واحدی تاکنون با چنین گستردگی مورد تأیید فرهنگهای

۱. Depth Psychology، روان‌شناسی عمقی: در روان‌شناسی فروید آن نظام از روان‌شناسی است که واکنشهای هیجانی و عاطفی انسان را ضمن مطالعه مکانیزمهای پنهانی ناخودآگاه جستجو می‌کند - م.

۲. Animism، زنده‌پنداری: عقیده به اینکه هر موجودی اعم از جاندار و بی‌جان دارای زندگی، احساس، شعور یا اراده یا به‌طور کلی روح است - م.

که به سبب طبیعت ذهنی بودنشان در گذشته ثبت نشده‌اند، اثبات کردن و صحه گذاشتن بر آنها ناممکن است. بدین ترتیب بهترین امکان اثبات تناسخ دست نیافتنی است، بنابراین ناچاریم به استدلال دیگری که از نظر استحکام در مرحله دوم قرار می‌گیرد، متوسل شویم.

من بر این باورم که مدرکی می‌تواند در مورد «بقا» معتبر باشد که امکان هر نوع تله پاتی و خاطرات ذهن ناخودآگاه در آن حذف شده باشد. اگر بدون هیچ گونه شک و شبهه نشان داده شود که فردی که اکنون زنده است دارای اطلاعات یا تواناییهای مربوط به گذشته است که به هیچ فرد زنده کنونی تعلق ندارد، بدین ترتیب اطلاعات و تواناییهای مزبور باید از موجودی کسب شده باشد که بقای خود را از زمان مرگ تاکنون حفظ کرده است. اگر چنین چیزی ثابت شود، در آن صورت هم تناسخ و هم تسخیر مورد تأیید قرار می‌گیرند و به نظر من تفاوت این دو در حال حاضر اهمیت چندانی ندارد.

فردریک وود^۱ دکتر در موسیقی بود و در بلاک پول^۲ زندگی می‌کرد. وی به دختری محلی علاقه مند شده بود. دختر در سال ۱۹۳۱، در هنگام وجد، ناگهان کلمات بیگانه عجیبی بر زبان آورد. وی که رزماری نام داشت، واسطه‌ای برای ارتباط با زنی شده بود که در مصر و در زمان فرعون آمن هوتپ^۳ سوم از سلسله هجدهم، زندگی می‌کرد

متفاوت قرار گرفته است. می‌توان تصور کرد که اندیشه تناسخ به خودی خود اندیشه‌ای بی معنی است که مدتی دراز در اذهان باقی مانده است، ولی به نظر من این اعتقاد با توجه به گسترده‌گیش و با توجه به اینکه در فرهنگهایی وجود دارد که هیچ گونه ارتباطی با هم نداشته‌اند، نمی‌تواند از اساس فاقد اعتبار زیست شناختی باشد. مشکل، یافتن برهانی برای آن است.

بهترین مدرک برای اثبات تناسخ ارائه شخص زنده‌ای است که ذهنش درست همانند ذهن فردی باشد که قبلاً مرده است. کرت دوکاسه^۱ فیلسوف خاطرنشان می‌کند که بدن یک فرد پیر ممکن است تماماً با بدن دوران جوانی وی متفاوت باشد و مشکل تعیین هویت هنگامی می‌تواند حل شود و هنگامی می‌توانیم بگوییم که این فرد پیر همان فرد جوان است که ثابت کنیم همان بدن نخستین پیر شده است [۵۹]. همین مشکل در مورد ذهن وجود دارد و می‌توان چنین نتیجه گرفت که «ذهنی که اکنون وجود دارد هنگامی می‌تواند "همان ذهنی" باشد که قبلاً وجود داشته است که همان ذهن موجود قبلی، ذهن موجود فعلی شده باشد» و این زمانی قابل اثبات است که معلوم شود ذهن کنونی شامل همان خاطرات تجربه‌های ذهنی است که ذهن پیشین آن خاطرات را داشته است. بسیاری از ذهنهای تناسخی که استیونسن آنها را مورد بررسی قرار داده، شامل اطلاعاتی از این نوع بوده‌اند، ولی چون این اطلاعات به تجربه‌های ذهنی مربوط می‌شود

1. Frederic Wood

2. Blackpool

3. Amenhotep

1. Curt Ducasse

و زمان آن به ۱۴۶۰ تا ۱۳۷۷ قبل از میلاد برمی‌گشت. روح، خود را تلیکا ونتیو^۱ همسر بابلی فرعون معرفی می‌کرد و چنین توضیح می‌داد که به این علت می‌تواند با رزماری به زبان مصری قدیم صحبت کند که رزماری خود زمانی برده جوانی از اهل سوریه و رقااص معبد بوده، تا اینکه ملکه او را از بردگی خلاص و ندیمه خود می‌کند. سپس هر دوی آنها هنگام فرار از دست تشکیلات کاهنی که علیه آنها به خشم آمده بود، در رودخانه نیل غرق شده‌اند. در ادبیات تناسخ، از این‌گونه گزارشهای احساساتی و عاطفی ملودرام بسیار به چشم می‌خورد و این انسان را به فکر فرو می‌برد؛ به این فکر که اگر تناسخی صورت می‌گیرد چرا بسیاری از آنها مصریان عالی‌مقام یا روسای قبایل سرخ پوست‌اند؟ ولی این انتقاد در مورد رزماری بی‌اهمیت است، زیرا او حقیقتاً به زبان مصری قدیم سخن می‌گفت. وود شماری از عبارتها و جمله‌های کوتاه را همراه با صدا و تلفظ آنها نوشت و برای هوارد هولم^۲ مصرشناس فرستاد تا آنها را ترجمه کند. هیروگلیف یا خط تصویری، به استثنای شکلی که برای صدای «لا» به کار می‌رود، دارای علائم بی‌صداست. هیچ انسان زنده‌ای اکنون نمی‌داند که مصریان قدیم چگونه صحبت می‌کرده‌اند، زیرا تنها با مقایسه شکلها و تلفظهای زبان قبطی می‌توان علائم صدا دار را در زبان هیروگلیف حدس زد. مصرشناسان حتی در مورد تعداد و ترتیب علائم خط هیروگلیف با هم اتفاق نظر ندارند، ولی همگی می‌پذیرند

1. Telika Ventiu

2. Howard Hulme

که حذف علائم صدا دار می‌تواند تغییراتی به وجود آورد که منجر به تغییر معانی کلمات شود. هنگامی که مصوتها از کلمات رزماری حذف می‌شد، آنچه باقی می‌ماند باز هم برای هولم قابل فهم بود. وی می‌گوید: «نشان‌دادن و توضیح مسئله مشکل است... آنچه من با آن مواجه شدم، از نظر فنی بسیار کامل و از جهت خصوصیات ویژه کاملاً متقاعدکننده بود» [۶۰]. این شک ایجاد شد که احتمال دارد رزماری زبان هیروگلیف را آموخته و از پیش خود مصوتهایی به آن اضافه کرده است، ولی به نظر می‌رسد که این شک منطقی نباشد، زیرا وی می‌توانست به سؤالهایی که فی‌البداهه از او می‌شد بسرعت جوابهای معنی دار دهد و با مهارت جمله‌سازی کند. هیچ انسان زنده‌ای اکنون نمی‌تواند به زبان مصری قدیم صحبت کند و حتی متخصصان این زبان نمی‌توانند آن را به‌سہولت و مستقیماً بخوانند، مگر آنکه هر کلمه را با کمک فرایند طولانی و وقت‌گیر آزمون و خطا، مانند یک نوشته رمزی حل کنند. با وجود این، رزماری توانست در یک نشست ۹۰ دقیقه‌ای، برای هولم شصت و شش جمله کامل و دقیق به زبان مصری قدیم بسازد. این شصت و شش جمله پاسخ دوازده سؤالی بود که هولم برای تنظیم آنها بیست و چهار ساعت وقت صرف کرده بود.

واقعیت برده سوری و ملکه بابلی هنوز مورد بحث است. بدون شک در هیچ یک از پاپیروسهای زمان آمن هوتپ سوم ذکری از این دو به میان نیامده است و هیچ راهی برای تعیین هویت و اثبات موضوع

نداریم. ولی این موضوع اهمیتی ندارد، زیرا به نظر می‌رسد که در این مورد ما با بقایی که دارای مدرک معتبری است روبه‌رو هستیم، البته بدون اینکه بخواهیم مکانیسم عمل را مورد توجه قرار دهیم. بدین ترتیب ذهن مدرک‌گرای من قانع شده است، زیرا انسانی زنده توانسته است قابلیت نشان دهد که مربوط به گذشته است و به هیچ انسان زنده کنونی تعلق ندارد.

خانم جون گرت^۱ مؤلفی انگلیسی است که چند رمان تاریخی موفق نوشته است [۵۵]. او نیز می‌تواند به طور ارادی به حالت خلسه‌ای فرو رود که آن را «خاطرات دوردست» نامیده است. او در این حالت می‌تواند موضوعاتی را به یاد آورد که به عقیده وی بخشی از زندگیهای گذشته اوست. در این زندگی گذشته، وی از چنان جزئیاتی خبر می‌دهد که اکنون موضوع چند کتاب پیچیده او شده‌اند؛ از آن جمله است: بیوه‌ای رمی که در تابوتی از سنگ مرمر خودکشی کرده؛ دختری از قرون وسطی که به اتهام جادوگری سوزانده شده؛ و نوازنده سیّاری که در ایتالیا در قرن شانزدهم عود می‌نواخته. جون گرت هنگامی که در حال نوشتن یکی از داستانهای مربوط به زندگی گذشته‌اش بود، چندین بار دچار تهوع شد و توضیح داد که علت آن بوی زننده‌ای بوده است که از زنی مبتلا به آبله به مشام می‌رسید. پزشکی که به ملاقات او آمده بود و در مورد بیماری آبله تجربه‌های بسیاری داشت، مصراً معتقد بود که جون گرت اشتباه می‌کند و

1. Joan Grant

بیماری آبله دارای چنین بوی زننده‌ای نیست، ولی چندی بعد برای گرت مقاله‌ای فرستاد که در آن از آبله نادری در خاورمیانه یاد شده بود و وجه تمایز آن با آبله‌های دیگر، «بوی زننده ویژه آن بود که با هیچ بوی دیگری اشتباه نمی‌شد».

گرت معتقد است که «بدن هر انسان از دو بخش جسم و ماورای جسم درست شده است. هنگامی که تبادول انرژی بین این دو بخش متوقف شود، جسم یا جسد فیزیکی می‌میرد، ولی ماورای جسم نمی‌میرد». در این مورد به نظر می‌رسد که او به پلاسمای زیستی بسیار نزدیک شده، ولی وی معتقد است که بخش ماورای جسم نمی‌تواند بمیرد، زیرا «ترکیب ماده در آن به صورتی است که در معرض فرایند «مرگ» قرار نمی‌گیرد، فرایندی که در طول آن ذرات جسم فیزیکی، که بر اثر میدان انرژی مجذوب هم بوده و در کنار هم قرار دارند، به سبب از بین رفتن این میدان از هم جدا شده و متلاشی می‌شوند». وی بقا را تابع پدیده‌ای می‌داند که آن را «کمال» می‌نامد، و کمال مجموعه خردی است که از تمامی زندگیهای دوباره به دست آمده، و در واقع «کمال» است که تصمیم می‌گیرد به کدام عنصر ماورای جسمی اطلاع دهد تا در تخمک بارور شده جدید حلول کند. وی معتقد است که جنسیت و مهارتها و برخی از علایق و نفرتهای هر انسان، مستقیماً محصول فعالیت و اثر «سازمان ویژه ماورای جسم» بر روی ماده خام ژنتیکی تخم است.

نظر گرت نظری جالب و در عین حال گسترده و دور از دسترس

است که بر اساس بسیای از تجربه‌های شخصی بنا شده و از نظر جامعیت مانند سایر فرضیه‌هایی است که برای توضیح بقا ابراز شده‌اند، و تمامی واقعیت‌های شناخته شده را در برنمی‌گیرد. پیش فرض گرنت آن است که هر انسان زنده حداقل محصول یکی از زندگی‌های گذشته است، ولی مدارک و شواهد موجود نشان می‌دهد که تناسخ امری نادر و رویدادی استثنایی است. شوهر خانم گرنت روانپزشک است و از «برگشت» در هیپنوتیسم، که رجعت به زندگی‌های گذشته است، به عنوان ابزاری برای درمان استفاده می‌کند. وی تأیید می‌کند که «در میان افرادی که من فکر می‌کردم با حیاتی در گذشته در ارتباط‌اند، عده معدودی می‌توانستند زندگی واحدی را به خاطر بیاورند». بدن ماورای جسم فرضی چون گرنت کاملاً با ماهیت و رفتار بدن پلاسمایی تازه کشف شده، مطابقت دارد. ما می‌دانیم که زیست پلاسمای به نظر می‌رسد که پس از نابودی جسم فیزیکی به زندگی خود ادامه می‌دهد، ولی زیست پلاسمای هم به نوبه خود از بین می‌رود، بنابراین می‌توان گفت که خانم گرنت در مورد زندگی ابدی بخش ماورای جسم اشتباه می‌کند. اگر از جهت فیزیکی و زیست‌شناسی بخواهیم موضوع را مورد بررسی قرار دهیم، به احتمال قوی میدان سازمان‌یافته‌ای که حامل صفات مشخصه خاطرات و تجربه‌های فردی است و شاید حامل صفات مشخصه بیش از یک زندگی باشد، سرانجام نیازمند به انرژی است و بهترین راه تأمین این انرژی بدن یک انسان زنده است.

گرنت می‌گوید «شیخ بخش جداشده‌ای از شخصیت است که دارای انرژی کاملاً محدودی است و این انرژی سرانجام پایان می‌پذیرد، بنابراین یک ساختمان جدید باید بیش از یک سیاهچال تاریک قرون وسطایی محل آمدوشد اشباح باشد». در این گفته معنای بسیاری وجود دارد و اگر ما این موضوع را به آن اضافه کنیم که بسیاری از تظاهرات اشباح حالتی ساده‌لوحانه دارد و آنها جز انجام مکرر در مکرر یک عمل، بندرت کار دیگری انجام می‌دهند، می‌توانیم به این نتیجه ظاهراً قابل قبول برسیم که به یک شخصیت، در حالتی که از بدن جدا شده است، نه می‌توان تقریباً چیزی افزود و نه از آن چیزی کاست. ممکن است میدانهای زیست پلاسمایی بدون بدن، بتوانند تماس مختصر و سریعی با بدنهای زنده پیدا کنند، و این همان احساس زودگذر دیدن یا حس کردن یک شیخ است و شیخ با انجام این عمل برای مدتی خود را دوباره شارژ می‌کند تا به حیاتش ادامه دهد. به نظر می‌رسد که اشباح محکوم‌اند زندگی را به این صورت ادامه دهند تا اینکه به بدنی برخورد کنند که به قدر کافی در حالت «گسستگی» است و سپس داخل آن و آن را تسخیر کنند و یا در یک تخمک بارور شده که در حالت پذیرش کامل آنهاست، حلول کنند و یا سرانجام با انجام مراسمی، به طور کامل دشارژ و فاقد انرژی شوند. اگر این ظن و گمان را قویتر کنیم، منطقی به نظر می‌رسد بپذیریم که شارژ حیات بخش، از بدن زنده گونه‌های همسان کسب می‌شود. ولی اگر موجودی زیست پلاسمایی از کسب انرژی محروم بماند، ممکن

است از هر پستاندار خونگرم مناسب و دم‌دستی این انرژی را اخذ کند. بدین ترتیب تواتر داستان خوناشامان (شاید زیست‌پلاسماهای بشدت نیازمندی که زمانی به انسانهای خلافاکار تعلق داشته است) و انسانهایی که گرگ شده‌اند (شاید زیست‌پلاسماهایی که به سبب نبودن انسانی دیگر، مجبور شده‌اند از بهترین دوست خود تغذیه و کسب انرژی کنند) به طریقی قابل توجیه هستند.

کلیه این فرضیه‌های کاملاً دور از دسترس و تجربه‌ناپذیر، به یک فرض ختم می‌شوند مبنی بر اینکه میدانهای زیست‌پلاسمایی بدون بدن، پس از مرگ کلینیکی (مرگ حقیقی)، کم و بیش بدون هدف، در اطراف پرسه می‌زنند، سپس برای آنها دو حالت پیش می‌آید: یا بتدریج تحلیل می‌روند و محو می‌شوند، و یا برای بقای خود و ادامه زندگی راهی دیگر می‌یابند. بر اساس حکایت‌های بسیاری که نقل شده است و نیز چند آزمایش کنترل شده، این امکان وجود دارد که برخی افراد حساس جسمی را در دست گیرند و تصویر ظاهراً دقیق و روشنی از صاحبان قبلی آن به دست دهند [۵۲]. این استعداد که «روان‌سنجی» نامیده می‌شود و امری واقعی به نظر می‌رسد شاید یکی از نتایج فرعی پدیده زیست‌پلاسمایی باشد که موجب بقا می‌شود. اگر بار الکتریکی می‌تواند برای همیشه درون موم صفحه گرامافون ثبت شود، اگر نیروی مغناطیسی می‌تواند برای نواختن مجدد روی نوار محبوس شود، غیرمحتمل به نظر نمی‌رسد که صورتهایی از انرژی زیست‌پلاسمایی بتواند در بلورهای جواهر یا

فلزی که در تماس نزدیک با آن بوده است، ذخیره شود. اگر چنین چیزی امکان‌پذیر باشد، بعید به نظر نمی‌رسد که انرژی زیست‌پلاسمایی که توسط بدنی زنده به وجود آمده، در صورتی که مدت زیادی از مرگ کلینیکی آن بدن نگذشته باشد، اگر بدن زنده دیگری را در شرایطی مناسب و آماده پذیرش بیابد، در آن حلول کند. به نظر من دوگانگی موجود در بدن زنده، جدایی و انفکاک اجزای تشکیل‌دهنده آن، بقای یک جزء بدون نیاز به بقای جزء دیگر، و ترکیب دوباره این اجزا، همگی می‌توانند موضوعهایی روشن و مشخص در پژوهشهای زیست‌شناسی آینده باشند.

معجزه و واقعیت‌های دیگر

معجزات در عصر حاضر چنان بدیهی جلوه می‌کند که دیگر شناختن مسیحائِ نفسان در جهان کنونی کاری دشوار است. با کمک تکنیک‌های تجدید حیات، هر روز تعدادی مرده زنده می‌شوند. بیماری که بیش از ۹۰ بار در بخش سی‌سی‌یو بیمارستان نیویورک «مرده» بود، اکنون به زندگی فعال خود ادامه می‌دهد و هیچ‌کس هم دوباره زنده‌شدن او را معجزه نمی‌داند [۶۱]. او برای ادامهٔ زندگیش مسلماً از دستگاه تنظیم ضربان قلب^۱ استفاده می‌کند که ماحصل تکنولوژی امروز ماست. ولی در همین عصر، افرادی هستند که چنین کارهای برجسته‌ای را بدون کمک تکنولوژی انجام می‌دهند.

در سفر اخیرم به هندوستان، مردی را ملاقات کردم که بسیاری از معجزات منسوب به عیسی مسیح (ع) را انجام می‌داد. ساتیا سایی

1. Pacemaker

بابا^۱ بلا تشبیه همچون مسیح است. او قذبلند و باریک اندام با ریش سیاه انبوهی چون ریش افریقاییان، در میان پیروانش که گرد اقامتگاه او در بنگالور اجتماع کرده‌اند، به آرامی حرکت می‌کند. در حالی که ردای قرمزی از ابریشم به تن دارد، به طور مساوی و بدون تبعیض، به دیگران سلامتی و سعادت ایثار می‌کند. او سنگ را به شیرینی و گل را به جواهر تبدیل می‌کند. از آسمان خاکستر مقدس می‌بارد به حدی که چلیکهای بسیار بزرگ پر از خاکستر می‌شوند. با تماس با بیمار و نیز از راه دور، می‌تواند بیماران را شفا دهد. برای من این موقعیت پیش نیامد تا بتوانم از نزدیک کارهایش را مورد بررسی قرار دهم، ولی هوارد مورفت^۲ که مدتی با سایی بابا کار کرده، به این نتیجه رسیده است که هیچ‌گونه تردستی یا نیرنگی در کار وی نبوده است [۶۲].

واقعیت کارهای او هرچه می‌خواهد باشد، مشاهده عکس العمل پیروانش مسحورکننده است. آنها اعمالی را مشاهده می‌کنند که قریب دو هزار سال پیش، جمعیت انبوهی در تپه‌ای واقع در فلسطین، شاهد آن بودند. صدها هزار انسانی که سایی بابا را از نزدیک دیده‌اند معتقدند که روح خدایان در او حلول کرده است. چنین عقیده‌ای در هند می‌تواند امری طبیعی باشد، زیرا در آنجا تناسخ یکی از واقعیت‌های زندگی است. ولی غربیها در مقابل کارهای خارق‌العاده سایی بابا چنین اعتقادی از خود نشان نمی‌دهند. اگر سایی بابا با تبلیغ بسیار به پایتخت کشورهای اروپایی سفر کند یا فیلم کاملی از کارهای

شگفت‌انگیز او ساخته شود و از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا در پربیننده‌ترین زمان پخش شود، کمتر از مراسم یک عروسی درباری جلب توجه می‌کند. بهبود آنی کوری و فلج، کاستن از درد و رنج بیمارها، و به تعویق انداختن مرگ، هوهفته در لورد، فاطیما، مادیسن گاردنز و آلبرت هال^۱ رخ می‌دهد، ولی حتی ذکری هم از آنها در روزنامه‌ها نمی‌آید.

هر چند وقت یک‌بار «انجمن پزشکی بریتانیا» یا «انجمن پزشکی آمریکا» برانگیخته می‌شود و ادعا می‌کند: «ما تاکنون مدرکی نیافته‌ایم که یک بیماری به وسیله «شفادهنده‌ای» درمان شود، اما پزشکی جدید از درمان آن عاجز باشد» (۶۳). این پزشکان حرفه‌ای، این واقعیت را بهسہولت به فراموشی سپرده‌اند که بسیاری از بیمارانی که به درمانهای حاشیه‌ای روی می‌آورند، افرادی هستند که ابتدا به پزشکی جدید مراجعه کرده‌اند و پس از نتیجه‌نگرفتن و ناامیدشدن از آن به درمانهای دیگر متوسل شده‌اند. ولی پزشکان همچنان اصرار می‌ورزند که شاید در تشخیص بیماری که به وسیله شفادهنده درمان شده، اشتباهی رخ داده است و یا مرض به غلط بیماری عضوی تشخیص داده شده است، در حالی که مبدأ آن هیستریک بوده است. اما نکته‌ای هست که هیچ پزشکی نمی‌تواند با آن لجاج کند، زیرا مدارک بسیاری علیه او وجود دارد و آن اینکه شفادهندگان بدون

۱. Albert Hall, Madison Gardens, Fatima, Lourdes: زیارتگاهها و مکانهایی هستند

که در آنها رویدادهای غیرعادی پزشکی رخ می‌دهد - م.

1. Satya Sai Baba

2. Howard Murphet

آنکه از اطلاعات پزشکی برخوردار باشند می توانند هم درمان کنند و هم درمان آنها مؤثر واقع می شود.

در پایان قرن نوزدهم، یک دانشجوی داروسازی برای بیماری که از مرض لاعلاجی رنج می برد، داروی اختصاصی ظاهراً جدیدی تجویز کرد و در کمال شگفتی بیمار بلافاصله بهبود یافت [۶۴]. تعجب دانشجو هنگامی بیشتر شد که دارو را تجزیه کرد و دید که از مواد بی ضرری تشکیل شده است و تمام خاصیتش مربوط به «نحوه بیان فصیح و مؤثر او در تجویز دارو و اطمینان و اعتماد کامل بیمار به گفته های او» بوده است. امیل کوئه^۱ دانشجوی یاد شده، به این نتیجه رسید که تأثیر و نفوذ کلامش باید از آن نوع تأثیر و نفوذی باشد که گاه در تلقینهای هیپنوتیسمی روی می دهد، ولی در نهایت این خود مریض بوده که خود را درمان کرده است. سپس امیل کوئه به این فکر افتاد که ممکن است کلیه داروها مانند داروی تجویزی او از نظر درمانی ترکیباتی بی ارزش باشند. او در سال ۱۹۱۰ در شهر نانیسی فرانسه کلینیکی برپا کرد تا روش درمانی «خودالقایی» را آموزش دهد. هم او بود که جمله معروف «هر روز، و به هر طریقی، حالم بهتر و بهتر می شود» را برای بیمارانش به کار بست و روش او سالها مورد توجه توده مردم قرار گرفت، ولی در نهایت به همان ناکامی رسید که بدعتهای همزمان آن، چون جمجمه شناسی روانی^۲ رسیدند.

1. Emile Coué

۲. Phrenology: اعتقاد به اینکه شخصیت از تعدادی ملکات عقلی تشکیل یافته است و

اکنون ما بیش از گذشته درباره گسترش و نفوذ بیماریهای روان تنی^۱ می دانیم و پذیرفته شده است که هر انسان می تواند با القائات ذهنی، خود را بیمار کند یا شفا دهد. مبدأ بسیاری از نشانه های بیماری، منطقه ای از ذهن را شامل می شود که کمتر پزشکی به آن توجه دارد. مایکل بالینت^۲ نمونه عجیبی را ذکر می کند که بیماری پی در پی به وسیله ۳۴ متخصص تحت عمل جراحی قرار گرفت، ولی هنوز بیمار بود: «گرچه جای تردید نبود که مثلاً جراحی که عمل شقاق مقعد او را انجام داده بود یا ارتوپدیستی که مهره شکسته شده او را عمل کرده بود و یا متخصص بیماریهای اعصابی که پرشهای ناگهانی^۳ او را تشخیص داده بود، همگی کار خود را به بهترین صورت ممکن انجام داده بودند، ولی او همچنان بیمار بود.» [۶۵]

آلبرتو ماریناسی از تعدادی بیمار نام می برد که بدون هیچ گونه علت شناخته شده عضوی، فلج بوده اند. وی مستقیماً توجه خود را به ذهن ناخودآگاه این افراد متوجه می کند و این عمل را به کمک تکنیکهای پس خوراند زیستی انجام می دهد تا اعمال عضلاتی که از حرکت بازمانده اند آشکار شود. اکنون برخی از این بیماران

→ هریک از آنها در ناحیه خاصی از مغز قرار دارد. بعدها بطلان این اعتقاد ثابت شد - م.

۱. Psychosomatic: بستگی نموده های روانی عادی، غیر عادی، یا مرضی با حالات و تغییرات بدنی - م.

2. Michael Balint

۳. Jerk: حرکت انقباضی و ناگهانی که غالباً در مورد حرکت ناشی از عکس العملهای وتری به کار می رود - م.

دارد. آزمایش به «روش بی نام مضاعف»^۱ صورت گرفت به طوری که شفا‌دهنده هرگز جوهای کاشته شده را مشاهده نکرد و فردی که از گلدانها مراقبت می کرد به هیچ وجه نمی دانست کدام بطری مستقیماً از آب شیر پر شده است. پس از دو هفته، مشاهده شد که جوهایی که از آب موردنظر شفا‌دهنده، آبیاری شده بودند نسبت به گلدانهای دیگر رشد بیشتری کرده و بلندتر شده‌اند.

کلید حل چنین معمایی در این واقعیت نهفته است که آب از مولکولهای بسیار ناپایداری تشکیل شده است که قدرت پیوندهای شیمیایی^۲ آنها فقط به اندازه ده درصد بسیاری از ترکیبات شیمیایی دیگر است. این اتصالات تا حدودی قابل شکستن است و چنین به نظر می رسد که در دستهای شفا‌دهنده از شکل و حالت طبیعی خارج می شوند. می توان به یک متخصص شیمی مولکولی باتجربه دو نمونه آب خالص داد که یکی از آنها مدتی در دست شفا‌دهنده قرار گرفته باشد تا او تغییرات را بر اساس ماهیت پیوندهای اتمی^۳ مورد بررسی قرار دهد. علم واقعاً حیرت انگیز است و برخی از اسرار و شگفتیهای خود را پنهان می کند، و این پنهانکاری حتی در یک دانه جو - که مانند آزمایشگاه عظیم و مجهزی عمل می کند - بخوبی به چشم می خورد. بخش اعظم وزن بدن موجودات زنده از آب تشکیل شده است و

رختخواب را ترک گفته و راه رفتن را آغاز کرده‌اند. در مرکز وترنس^۱ در لس آنجلس، موریس استرمن^۲ با روش شرطی کردن مشابهی، به قربانیانی که به صرع شدید مبتلا هستند آموزش می دهد که نشانه های آغاز حمله را تشخیص دهند و آن را کنترل و از ادامه حمله جلوگیری کنند [۶۶]. استیفن بلک^۳ چنین نتیجه می گیرد که حداقل نیمی از بیمارهای مبتلا به بشر، روان تنی است [۶۷]. این برداشت دال بر آن است که شفا‌دهندگان راستین در حکم سوئیچ هایی هستند که نیروی انسانها را به حرکت درمی آورند یا از حرکت باز می دارند. ولی چنین به نظر می رسد که ما به ذهن بیمار بیش از حد تکیه کرده ایم، زیرا مدارک نشان می دهد که شفا‌دهندگان انسانهایی دارای نیروهای استثنایی و قابل انتقال هستند.

برنارد گرید^۴ از دانشگاه مک گیل مونترال، با انجام آزمایشهایی برجسته، زمینه تحقیقی جدیدی را به وجود آورد [۶۸]. او مقداری بذر جو را به تمک آغشته کرد و مدتی طولانی در فر قرار داد تا برشته شوند و صدمه ببینند، به طوری که نیروی جوانه زدن آنها به مخاطره افتد. سپس جوها را در گلدانهای متعدد کاشت. بعضی از گلدانها را با آب شیر آبیاری کرد، و به بعضی دیگر از همان آب شیر که قبلاً در فلاسکی ریخته بود، آب داد. او قبلاً فلاسک در بسته را به یک شفا‌دهنده معروف داده بود تا نیم ساعت آن را بین دستهای خود نگه

۱. Double blind method: روشی است برای ارزیابی اثر یک دارو یا مراحل یک درمان و امور دیگر که در آن نه آزمودنی و نه آزمون کننده نمی دانند برای چه شخصی دارو یا درمان اعمال شده است - م.

2. Chemical bond

3. Atomic bond

1. Veterans' Centre

2. Maurice Sterman

3. Stephen Black

4. Bernard Grad

کلیه فرایندهای زیست‌شیمیایی با واسطه آب صورت می‌گیرد، بنابراین شفا‌دهنده می‌تواند تمام نیروی خود را برای کنترل این جزء ترکیبی مهم به کار گیرد. یوستا اسمیت^۱ از کالج روزری هیل^۲ نیویورک یک قدم فراتر رفته و نشان داده است که شفا‌دهنده می‌تواند به همان سهولتی که مولکولهای آب را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بر مولکولهای عالی نیز تأثیر گذارد [۶۹]. وی در نخستین آزمایش، آنزیم تریپسین را انتخاب کرد. تریپسین آنزیمی است که به وسیله لوزالمعده ترشح می‌شود تا در هضم مواد پروتئینی در اثنای عشر کمک کند. آنزیم تریپسین جدا شد و در طول یازده روز آزمایش، در فلاسکهای سربسته نگهداری شد. شفا‌دهنده کانادایی اسکار استبانی^۳ هر روز یکی از این فلاسکها را به مدت هفتاد و پنج دقیقه در دستهایش نگه می‌داشت، سپس تریپسین مزبور به پژوهشگر دیگری داده شد تا اثرش را بر پروتئین خام آزمایش کند. نتایج آزمایشها نشان داد که شفا‌دهنده «به صورتی کاملاً مشهود آنزیم را تحت تأثیر قرار داده است»، زیرا آنزیم مزبور پروتئین تهیه شده را بسیار سریعتر از تریپسینی که در فلاسکهای شاهد قرار داشت و لمس نشده بود، و یا در دستان فرد معمولی فاقد قدرت شفا‌دهندگی قرار گرفته بود، هضم کرد.

اسمیت به نتیجه این آزمایش دلخوش نشد و تصمیم گرفت ثابت

کند که واکنشهای شیمیایی نه فقط تحت تأثیر عوامل خارجی قرار می‌گیرند، بلکه احتمالاً این تحت تأثیر قرارگرفتن باید به نحوی باشد که برای بدن مثمرثمر است. در آزمایش بعدی، بصیرت و قوه تمیز دستهای شفا‌دهنده با نگه‌داشتن آنزیم نیکوتینامید آدنین دی‌نوکلئوتید^۱ (NAD) مورد آزمایش قرار گرفت. این آنزیم یکی از دو آنزیمی است که هیدروژن را از کربوهیدراتها جدا ساخته و آنها را برای عمل آنزیمهای دیگر آماده می‌کند. در یک محلول خالص، بدون بررسیهای ضروری زیست‌شیمیایی، این عمل بسرعت صورت می‌گیرد، ولی در بدن موجود زنده کنترل دقیق آن امری حیاتی است. پس از آنکه آنزیم NAD موجود در فلاسکها تحت تأثیر دستان شفا‌دهنده قرار گرفت، تأثیر آن روی کربوهیدراتها کاملاً تحت کنترل درآمد. آنزیم مزبور به جای آنکه فعالتر شود، به صورت قابل تشخیصی برعکس عمل نمود. اگر در این آزمایشها هیچ‌گونه آگاهی و بصیرتی وجود نداشت، این امکان وجود داشت که شفا‌دهنده به جای بهبود یک زخم معمولی، آن را به سرطانی افسارگسیخته تبدیل کند.

نتایج این آزمایشها هنوز اسمیت را کاملاً متقاعد نکرده بود و در نتیجه دست به آخرین آزمایش زد. آنزیم انتخابی وی ترکیبی از آنزیمهای آمیلاز - آمیلوز بود که در تبدیل گلیکوژن که در کبد و عضلات ذخیره می‌شود، دخالت دارد و هنگام لزوم آن را به صورت

1. Nicotineamid - adenine - dinucleotide

1. Justa Smith

2. Rosary Hill

3. Oscar Estebany

گلوکز وارد جریان خون می‌کند. فعالیت زیاد این آنزیمها سبب افزایش قند در خون شده و موجودزنده به بیماری قند مبتلا می‌شود. اگر فعالیت آنها کاهش یابد، قند خون پایین می‌آید و پیامدهای بدی به دنبال می‌آورد. بنابراین، برای آنکه آنزیمهای مزبور در یک انسان طبیعی و سالم عمل خود را به بهترین صورت ممکن انجام دهند، لازم است هنگامی که تحت تأثیر دستهای شفادهنده قرار می‌گیرند در واکنش آنها هیچ‌گونه تغییری صورت نگیرد. چنین می‌شود، یعنی برای حفظ سلامت آزمودنی هیچ‌گونه تغییری در واکنش آنزیمها رخ نمی‌دهد.

بدین ترتیب، اسمیت چنین نتیجه می‌گیرد: «اندیشهٔ آدمی می‌تواند نیروی شفابخش ایجاد کند» و این نیرو به نحو شگفت‌انگیزی دارای آثار انتخابی در فرآیندهای ویژهٔ بدن است [۶۹].

گرید در این آزمایش ضرورتاً یک قدم فراتر رفت و نشان داد که این‌گونه تغییرات زیست‌شیمیایی را می‌توان به یک حیوان طبیعی و سالم القا کرد [۷۰]. وی سیصد موش را انتخاب کرد و در پوست پشت بدن آنها بریدگی کوچک یکسانی ایجاد نمود. تحت شرایط عادی، انتظار می‌رود که مدت بهبودی زخمها در گسترهٔ محدودی قرار گیرد که تابع سلامتی، سن، جنسیت و وضع اجتماعی و محیطی هر آزمودنی است. آنچه گرید توانست ثابت کند این بود که موشهایی که هر روز پانزده دقیقه در دستهای یک شفادهندهٔ سرشناس نگه داشته شدند بسیار سریعتر از موشهایی بهبودی یافتند که در همان مدت و با

همان شرایط در دستهای آزمایشگرهای دیگر نگه داشته شده بودند. چنین به نظر می‌رسد که چیزی در دستهای شفادهنده وجود دارد یا چیزی از دستهای او خارج می‌شود که وی را از افراد دیگر متمایز می‌کند.

تلماماس در دانشگاه کالیفرنیا برای آزمایش و تعیین این نیرو دستگاهی را که فرکانس بالایی ایجاد می‌کرد، در مورد شفادهنده‌ای اسرائیلی به نام یهودا اسک^۱ به کار برد [۹]. وی می‌گوید: «دستان هر انسانی دارای تصویری است که به صورت هالهٔ درخشانی ظاهر می‌شود، ولی هالهٔ دستان شفادهندهٔ مزبور از نظر کمّی متفاوت بود» و هنگامی که به کار شفادادن می‌پرداخت در طرح هاله تغییرات برجسته‌ای رخ می‌داد. او در آزمایشی، اثر دستان شفادهنده را روی گیاهی که در گلدان کاشته شده بود با اثر دستان شخصی که گفته می‌شد آدم «خوش‌دستی برای باغبانی نیست»، مقایسه کرد. «انگشتان سبز» شفادهنده به هر قسمت برگ که دست می‌زد اثر درخشانی باقی می‌گذاشت که زبانه می‌کشید، در حالی که «انگشتان قهوه‌ای» آزمودنی دیگر روی برگ اثر مرده‌ای بر جای می‌گذاشت که روشنایی زیست پلاسمایی برگ را به طور کامل خاموش می‌کرد.

به نظر می‌رسد که تمام مدارک دال بر این است که شفادهندگانی که توفیقه‌های مکرر و مشخصی در امر شفابخشی داشته‌اند، همگی از این

1. Yehuda Isk

نیرویی که قابل اندازه‌گیری است، برخوردار بوده‌اند. هری ادواردز^۱ در انگلستان، فراپیو^۲ در ایتالیا، اورال رابرتس^۳ و کاترین کولمن^۴ در آمریکا همگی مدعی آن‌اند که با نیروی نیایش و دعا می‌توانند بیماران را شفا دهند. ممکن است اصل واقعیت چنین باشد که این افراد تنها مجرای برای نیروی شفابخش باشند، ولی این موضوع قطعی به نظر می‌رسد که بخشی از توفیق اسرارآمیز آنان در دستهایشان نهفته است.

اگر مبدأ سلامتی و درمان در زیست‌پلاسمای نهفته است و هر انسانی دارای طرح زیست‌پلاسمایی منحصر به فردی است، انتظار می‌رود که خصوصیات این طرح بتواند در تشخیص بیماریهای مختلف مفید واقع شود. ظاهراً چنین است. مدیوم بریتانیایی برتا هاریس^۵ یکی از آن مدیومهایی است که می‌تواند هاله‌ها را با چشم ببیند. او می‌گوید اخیراً که برای خرید به مغازه‌ای رفته بود، در پیرامون تخم‌مرغی در سبد تخم‌مرغها، هاله‌ای مضاعف دید [۱۰]. «هنگامی که آن تخم‌مرغ را در ماهی تا به ریختم، دو زرده داشت و متوجه شدم که تخم‌مرغ بارور شده است. تخم‌مرغی که دو زرده نبود، دو هاله نداشت و اگر تخم‌مرغی بارور نشده بود، فاقد هاله بود». وی به همین طریق می‌تواند آبستنی را در مراحل بسیار نخستین آن

تشخیص دهد، و دوقلوها را بسیار جلوتر از زمانی که امکانات متعارف پزشکی بتوانند تشخیص دهند، ببیند.

بسیاری افراد حساس ادعا می‌کنند که می‌توانند به همین طریق هاله‌ها را ببینند، ولی بندرت آزمونی عینی در مورد ادعای آنها صورت گرفته است. شافیکا کاراگولا پزشک اعصاب و روان از دانشگاه کالیفرنیا در کانون یک برنامه پژوهشی درازمدت در این زمینه قرار گرفته است و اکنون با کمک آزمودنی ویژه‌ای به نام خانم دیان به نتایج حیرت‌انگیزی رسیده است [۱۵]. وی ظاهراً «بدنی از حیات» یا «بدنی از انرژی» یا «نوعی میدان» پیرامون بدن مادی می‌بیند که مانند شبکه‌ای از پرتوهای نورانی در حال جرقه‌زدن، به درون بدن مادی نفوذ می‌کند. بر اساس توصیفی که دیان از این پدیده می‌کند، میدان مزبور همانند تصویری تلویزیونی است که تنظیمش به هم خورده و سایه‌دار شده باشد، به طوری که بدن با مرزی روحی به قطر ۲/۵ تا ۵ سانتیمتر محدود شده است. او همچنین می‌تواند مستقیماً درون بدن را ببیند و شکل و طرح اکثر اندامهای اصلی بدن را تشخیص دهد. توصیفی که وی از این اندامها می‌دهد توصیف یک آدم عامی است، ولی توصیفها دقیق هستند و بسهولت می‌توان آنها را با داده‌ها و اصطلاحات پزشکی تطبیق داد.

کاراگولا در نخستین آزمایشها، تعدادی بیمار را انتخاب نمود که بیماری آنها از نظر پزشکی به طور قطع تشخیص داده شده بود. سپس از دیان خواست که آنچه را در این بیماران می‌بیند به طور کامل

1. Harry Edwards

2. Fra Pio

3. Oral Roberts

4. Kathryn Kuhlman

5. Bertha Harris

کردند و یک بیمار را بر حسب اتفاق انتخاب کردند. سپس دیان از فرق سر تا نوک پای بیمار را نظاره کرد و آنچه را که دید بدقت تشریح نمود و گفته‌های او ضبط شد. بعد این گفته‌ها با پرونده بیمارستانی بیمار مقابله شد.

هنگامی که دیان گزارش می‌دهد که استخوانها «خمیری» شکل به نظر می‌رسند و ورتکس گلو خاکستری رنگ و مرده است، در پرونده بیمار از بیماری پاجت^۱ (نوعی بیماری استخوانی که استخوانها نرم و پوک می‌شوند و تنها با عکسبرداری می‌توان بیماری را تشخیص داد) و کم‌کاری غده تیروئید سخن رفته است. هنگامی که او از حالت «بی‌نظمی و تشنج» بر روی شبکه خورشیدی^۲ و «تیرگی» غده هیپوفیز سخن می‌گوید، تشخیص بیمارستانی، سندرم کوشینگ است؛ یعنی اختلال در غدد فوق‌کلیوی که به بدکاری غده هیپوفیز ارتباط دارد. موقعی که دیان درمی‌یابد که میدان انرژی موجود در پیرامون سر، در یک طرف «ضخیمتر» شده است، مشخص می‌شود که بیمار مبتلا به صرع بوده و بخش گیجگاهی سمت راست وی با عمل جراحی برداشته شده است. هنگامی که دیان از انسداد روده بزرگ گزارش می‌دهد، تشخیص وی بعداً با کمک اشعه ایکس تأیید می‌شود و بیمار سه روز بعد از تشخیص، به سبب انسداد قولون تحت عمل

توصیف کند. «وی وضعیت بیمارها را به صورتی تشریح نمود که با تشخیصهای پزشکی کاملاً مطابقت داشت». ولی توصیف دیان به همین جا ختم نمی‌شود. وی از وجود «بدنی از انرژی» سخن می‌گوید که به صورت مخروطهایی مارپیچی دیده می‌شوند. بر اساس اظهارات دیان، این مخروطها از هفت یا هشت مخروط مارپیچی درخشان تشکیل شده است که دقیقاً با چاکراهای سنتی یوگا مطابقت دارند. وی می‌گوید اگر هریک از این مخروطها تغییر شکل دهند یا محو شوند، نشانه آن است که ناحیه مزبور دچار اشکال و ناخوشی است، و او در جستجوی آن اشکال است. پس از این کشف، کاراگولا متوجه شد که ابتدا لازم است طرحی از این انرژی که مربوط به انسان سالم است در دست داشته باشد تا بتواند طرحهای غیرعادی و حالت‌های بیماری را با آن مقایسه کند. ولی در عمل پی برد که یافتن آزمودنی کاملاً سالم کار مشکلی است. فردی را که ظاهراً سالم بود و بنیه‌ای قوی داشت انتخاب کردند، ولی دیان گفت که وی در تمامی بدنش دارای مشکلی اساسی است. از او آزمایش کلی پزشکی به عمل آمد و هیچ‌گونه مشکلی در وی دیده نشد، ولی یک‌سال و نیم بعد به نوعی تباهی عصبی شدید به نام بیماری پارکینسون مبتلا شد.

کاراگولا آزمایش را به صورتی ترتیب داد که دیان نتواند از طریق تله‌پاتی اطلاعاتی از خود بیمار کسب کند. هر دو با هم به یک بخش بیماران سرپایی در یکی از بیمارستانهای بزرگ نیویورک مراجعه

1. Paget

۲. Solar Plexus: شبکه بزرگی از عقده‌ها و الیاف عصبی سمپاتیک که از یک غده فوق‌کلیوی به غده دیگر کشیده شده و احشاء شکمی را عصب می‌دهد - م.

جراحی قرار می‌گیرد [۱۵].

غیرممکن است که بتوان این تشخیصهای دقیق پزشکی را تصادفی دانست، و نیز در مواردی که نه بیمار و نه پزشک، هیچ‌یک از بیماری مطلع نبوده‌اند، موضوع تله‌پاتی هم نمی‌تواند مطرح شود. دیان و افراد مشابه وی می‌توانند طرحهایی را «بینند» که برای بسیاری از ما نامرئی است و جز با ابزار نمی‌توانیم آنها را ببینیم و در تمام موارد به نظر می‌رسد که طرحهای مزبور مستقیماً با «بدنی از انرژی» در ارتباط اند، همان بدنی که فلسفه یوگا آن را جایگاه پرانا توصیف کرده است و به وسیله دستگاههایی با فرکانس بالا به صورت زیست‌پلازما آشکار می‌شود.

در حوزه تشخیصهای طبی، سریعترین تشخیصهایی که تاکنون صورت گرفته، مربوط به یک معدنچی کم‌سواد برزیلی است. حوزه دوفریتاس^۱ ملقب به «آریگو»^۲ در سال ۱۹۷۱ درگذشت. وی در پانزده سال آخر عمرش به تنهایی بیش از دو میلیون نفر را درمان کرد [۷۱]. آریگو در ساختمانی قدیمی جنب هتلی در شهر کوچک کوهستانی کونگون هاس دو کومپو^۳ در حالی که پشت میزی نشسته بود، روزی هزار یا بیشتر از هزار بیمار، به صف و به آرامی، از جلوی او عبور می‌کردند. وی به هریک از آنها نظری اجمالی می‌انداخت و بسرعت روی تکه کاغذی شروع به نوشتن می‌کرد. این تکه‌های کاغذ

در واقع نسخه‌های پزشکی به زبان پرتغالی یا آلمانی بودند و هنگامی که داروسازها آنها را می‌دیدند معلوم می‌شد که داروهای نوشته شده برای درمان بیماریها کاملاً مناسب بوده است.

در سال ۱۹۶۸ تیمی به سرپرستی دکتر اندریا پوهاریچ^۱ متخصص بیماریهای اعصاب در نیویورک به بررسی کارهای آریگو پرداخت. بقیه اعضای تیم شش پزشک و هشت دانشمند در رشته‌های مختلف بودند. تیم مزبور هزار بیمار را از جلوی او عبور داد و آریگو بدون تماس با بیماران، بی‌درنگ هزار تشخیص تخصصی جداگانه داد و برای هریک از آنها داروی مناسب را تجویز نمود [۷۲]. پوهاریچ می‌گوید: «ما دریافتیم که می‌توانیم در ۵۵۰ مورد به تشخیص قطعی برسیم، زیرا در این ۵۵۰ مورد اطلاعات کافی برای تشخیص در دست داشتیم. در مورد ۴۵۰ بیمار باقی مانده، از جمله در مورد بیماریهای نادر خونی، نتوانستیم به تشخیص قطعی برسیم، زیرا امکانات در محل به آن اندازه نبود که تشخیص قطعی را امکان‌پذیر کند. ولی در آن ۵۵۰ موردی که ما به تشخیص خود اطمینان داشتیم، حتی یک مورد را هم نیافتیم که آریگو در تشخیص اشتباه کرده باشد.»

پوهاریچ همچنین دریافت که نسخه‌هایی که آریگو می‌نوشت به صورتی شگفت‌آور درست بود؛ به رغم آنکه نوشتن هر نسخه تنها چند ثانیه طول می‌کشید و وی اصلاً نگاه نمی‌کرد که چه می‌نویسد. برخی از این نسخه‌ها طولانی و پیچیده و شامل پانزده نوع دارو با

1. José de Freitas

2. Arigo

3. Congonhas de Compo

1. Andrija Puharich

نامهای طبی و تجارتي بود که نوع دارو و مقدار تجویز شده آنها کاملاً درست بود. تقریباً برای ۵ درصد از بیمارانی که از مقابل او می‌گذشتند تشخیصهای ویژه‌ای می‌داد که در این جمله خلاصه می‌شد: «متأسفم، برای شما نمی‌توانم هیچ‌کاری انجام دهم». و تیم پوهاریچ تأیید کرد که کلیه این بیماران، لاعلاج بوده‌اند.

هنگامی که از آریگو در مورد چگونگی این تشخیصهای پزشکی سؤال شد، براحتی پاسخ داد که این تشخیصها را صدایی در گوش راست او به وی می‌گوید. او آن کسی را که به وی کمک می‌کند پزشکی آلمانی به نام دکتر فریتس معرفی کرد که در سال ۱۹۱۸ در استونی درگذشته است. همچنین به او گفته شده است که هنگام ضرورت، برای مشورت مجدد می‌تواند از ارواح یک جراح ژاپنی و یک پزشک متخصص فرانسوی استفاده کند. به رغم آنکه بیوگرافی این سه پزشک به طور کامل از آریگو گرفته شد، تمام کوششها در جهت اثبات وجود چنین پزشکانی تاکنون بی‌نتیجه بوده است.

آریگو در اواخر عمرش پس از بیرون آمدن از زندان، توانست به تشخیصهای درست پزشکی دست یابد. سبب زندانی شدن او دو محکومیت در مورد دخالت در امور پزشکی بدون داشتن مدرک بود. قبل از محاکمه، او با کارد آشپزخانه و قیچی، در محیطی کاملاً غیراستریل، در حالی که انبوهی کودک او را احاطه کرده بودند، هزاران عمل جراحی را با مهارت انجام داده بود، درست مانند آنکه «در وسط ایستگاه راه آهن ویکتوریای لندن، در میان ازدحام، بخواهید

جراحی کنید». پوهاریچ از عملی سخن می‌گوید که خود شاهد آن بوده است و مربوط به مردی می‌شود که از بیماری روده رنج می‌برد. «آریگو به بیمار گفت که جامه‌اش را از تن خارج کند. سپس کاردی را برداشت و آن را با پیراهنش تمیز کرد. شکم مرد را پاره کرد و عضلات شکم بیمار را به کناری زد و روده‌های او را بیرون آورد و تکه‌ای از آن را برید، مثل آنکه تکه‌ای سوسیس را می‌برد. سپس دو قسمت بریده شده را به هم چسباند و آن را سر جایش گذاشت و عضلات دیواره شکم را به حالت اولیه برگرداند... در این عمل او از هیچ‌گونه بخیه‌ای استفاده نکرد، و برای حسن ختام با دست ضربه‌ای به شکم مرد زد و گفت تمام شد». [۷۲]

از عملهای جراحی با این روش، به وسیله تیمهایی متفاوت و مستقل از هم، چندین بار فیلم برداری شده است. نمونه برداریهای خون بیماران بعداً هویت آنها را تأیید کرده است. بنابراین، موضوع توهم حاضران یا هیپنوتیسم شدن آنها در دیدن عملهای جراحی کاملاً منتفی است، زیرا کسی نمی‌تواند دورین را هیپنوتیسم کند. پوهاریچ، در خلاصه بررسیهای تیم خود در مورد آریگو می‌گوید: «او این عملهای جراحی را انجام می‌دهد، ولی من از تشریح چگونگی آنها عاجزم. تعداد عملهایی که او به تنهایی طی یک هفته انجام می‌دهد، کاملاً با عملهای جراحی یک بیمارستان بزرگ در طول همین مدت برابری می‌کند و تردید دارم که نتیجه اعمال جراحی بیمارستان بخوبی عملهای آریگو باشد. در حال حاضر سرگرم تهیه مقاله‌ای از بررسیهای

خود هستیم به امید آنکه نشریه‌ای پزشکی آن را چاپ کند. این مقاله در سال ۱۹۶۸ تهیه شد، ولی هیچ‌گاه به چاپ نرسید. آریگو سه سال بعد از تهیه این مقاله، درگذشت.

خوشبختانه شفادهندگان دیگری وجود دارند و من خود یکی از آنها را دیده‌ام.

جزیره لوزون^۱ بزرگترین و پرجمعیت‌ترین جزیره در مجمع‌الجزایر فیلیپین است و به خاطر درّه‌های حاصلخیزش شهرت دارد. در این درّه‌ها برنج، تنباکو و نیشکر بخوبی به عمل می‌آید، ولی این روزها در این جزیره محصول مهم دیگری نیز تولید می‌شود. درصد کیلومتری شمال مانیل و در فاصله پانزده درجه با خط استوا، منطقه کشاورزی کوچکی قرار گرفته است که محصول باورنکردنی جدیدی به نام «شفادهنده» تولید می‌کند. باعث تعجب است که بین این منطقه دورافتاده و منطقه آریگو، موسوم به میناس کراس^۲ واقع در برزیل، نوعی ارتباط وجود دارد. در هر دو منطقه، انجمنهای روح‌گرایی به نحو چشمگیری رو به افزایش است. نخستین انجمن روح‌گرایی یا احضار ارواح در سال ۱۸۵۷ توسط عارف فرانسوی لئون دنیزارت هیپولیت ریوه^۳ که به نام مستعار آلان کاردک^۴ مشهور است، تأسیس شد [۷۳].

کاردک معتقد بود که با نیکوکاری و دستگیری دیگران می‌توان به

رستگاری رسید. وی به پیروانش تعلیم می‌داد که بهترین کمک و نیکوکاری، ارزانی داشتن سلامتی به دیگران است و این امر بدون مساعدت ارواحی که در جهانی نامرئی زندگی می‌کنند ممکن نخواهد بود؛ در جهانی که سلامتی شکل می‌گیرد و کنترل می‌شود. در برزیل بیش از چهار میلیون روح‌گرا و چند بیمارستان بزرگ برای درمان بیماریهای روانی وجود دارد، ولی در جامعه نسبتاً کوچکی چون فیلیپین، شفادهندگان هر نوع بیماری جسمی را نیز درمان می‌کنند.

بسیاری از شفادهندگان لوزون به اتحادیه روح‌گرایان مسیحی فیلیپین تعلق دارند. اتحادیه مزبور با همکاری آزاد اعضای کلیساهای کوچکی شکل گرفته است که به صورت شخصی با هم در ارتباط اند و بدین ترتیب از قریحه و توان یکدیگر باخبر می‌شوند. تعلیمات آنها تنها شامل عبادت و دعا و فروتنی و نیز آشنایی با بخشهایی از کتاب مقدس است که درباره شفا و درمان صحبت می‌کند. تأکید آنها بیشتر بر روی مزمور ۱۱۹ است. تنها عده کمی از شفادهندگان تحصیلکرده هستند و هیچ‌یک از آنان اطلاعاتی درباره پزشکی ندارند و نمی‌دانند که چه می‌کنند و درمانهای پزشکی را چگونه انجام می‌دهند، ولی تمامی ۳۰ شفادهنده - که اکنون تعداد آنها بیشتر نیز شده است - با دست خالی عملهای جراحی بزرگی انجام می‌دهند.

در سه بار سفر به فیلیپین و هشت ماه تحقیق وسیع و گسترده، مجموعاً شاهد بیش از هزار عمل جراحی بودم که توسط ۲۲

1. Luzon

2. Minas Gerais

3. León Denizarth Hippolyte Rivail

4. Allan Kardec

شفادهنده صورت گرفت. روش عمل هریک از شفادهندگان مختصری با دیگری فرق داشت، ولی شرح عملی که در زیر می‌آید، نمونه‌ای کلی است و از گزارشی که من در همان زمان نوشته‌ام تهیه شده است:

«بیمار زن میانسالی بود که دامن گلداز رنگ و رو رفته و پیراهن نخی سفیدی پوشیده بود. او روی میزی چوبی که من آن را بدقت بررسی کرده بودم، دراز کشید. این امکان وجود نداشت که چیزی را روی میز یا زیر آن پنهان کرده باشند. دستیاران شفادهنده پیراهن زن را جمع کردند. من بدقت به صحنه چشم دوخته بودم. هیچ چیز مشکوکی به چشم نمی‌خورد. دستیاران شفادهنده برای آنکه جامه زن خشک بماند حوله‌ای روی آن انداختند. به من اجازه داده شد حوله را معاینه کنم که چیزی در آن نیافتم جز اینکه بسیار تمیز بود. زن همچنان دراز کشیده بود و دستهایش زیر سرش بود. شاید کمی وحشتزده به نظر می‌رسید ولی در مجموع اطمینان‌خاطر داشت. شفادهنده وارد شد. او شلواری نخی به پا و پیراهنی نازک و آستین کوتاه به تن داشت. خنده‌ای مسالمت‌آمیز کرد و آهسته به دور خود چرخید تا نشان دهد چیزی در آستین پنهان نکرده است. وی دستهای برهنه‌اش را به آرامی روی شکم زن گذاشت و با چشمان بسته، مدتی در همان حال باقی ماند. وی که در سمت راست زن ایستاده بود، دست چپش را بر پیشانی و دست راستش را بر شکم بیمار گذاشت و شروع به گفتن چیزی به زبان محلی ایلوکانو^۱ کرد. به من گفته شد که او در حال دعاخواندن است. اکنون همه چیز در

سکوت محض بود. شفادهنده کارش را آغاز کرد. مقداری پنبه از بسته پنبه‌ای برداشت که خودم آن را خریده بودم. او پنبه را در یک ظرف پلاستیک صورتی رنگ پر از آب قرار داد؛ ظرفی که پنج دقیقه قبل خودم آن را از آب شیر پر کرده بودم. وی پنبه را روی شکم بیمار به حرکت درآورد و سه چهار بار با شدت آن را روی شکم وی مالید. سپس مالش شدید به ماساژ و مشت و مال تبدیل شد و نوکهای هر ده انگشت را به درون پوست شکم بیمار فرو کرد به طوری که آب پنبه داخل حفره‌هایی که بر اثر فشار نوک انگشتان ایجاد شده بود جمع شد و از پهلوها روی میز ریخت. شفادهنده لایه‌ای از گوشت را بین شصتها و انگشتان هر دو دست گرفت و آن را به آرامی بالا آورد، سپس آن را با شدتی بیشتر از همیشه به داخل شکم فرو برد. او این عمل را در سمت راست ناف انجام داد. در همین هنگام، ناگهان مایعی سرخ‌رنگ به بیرون تراوش کرد که می‌توانست خون باشد. ابتدا به سبب مخلوط شدن آن با آب روی پوست بدن حالتی آبکی داشت، سپس رنگی تیره به خود گرفت و از میان انگشتان شفادهنده بیرون جهید. من بریدگی و زخمی نمی‌دیدم. او به آرامی دستهایش را تقریباً ده سانتیمتر بالا آورد. در این هنگام توانستم چیزی قرمز و خون‌آلود را ببینم که شبیه بافت همبند، ظریف و تا حدودی شفاف بود و حالتی کش‌سان داشت. اکنون خون بسیاری جاری شده و حوله را آغشته کرده بود. من در یک متری سمت چپ زن ایستاده به جلو خم شده بودم. شفادهنده باز هم شکم زن را مالش داد و انگشتان دست چپش تا بند دوم به درون گوشت فرو رفت و از خون پوشیده شد. وی دوباره دستانش را بالا آورد و با ابرو به من اشاره کرد که نسج را از نزدیک مشاهده کنم. اکنون به جای پنبه چیزی دیده می‌شد که شبیه گوشت بود.

با دست چپم آن را لمس کردم، گرم و مرطوب بود و خون دلمه شده به صورت تکه های جگرمانند روی آن را پوشانده بود. با انگشتانم مقداری از خون دلمه شده را برداشتم، حالتی چسبناک داشت. آن را بو کردم؛ بدون شک خون بود. اکنون می توانستم عمق محل عمل را ببینم. شفا دهنده دستش را سرعت به درون شکم زن فرو برد، در پی آن مقدار بسیاری خون در دو حفره ای که ایجاد شده بود، جمع شد. همچنان که انگشتانش مانند کسی که درون شن مرطوب در حال کاویدن باشد، داخل شکم بیمار حرکت می کرد، چشمم به جسم سفیدرنگی افتاد که مزانتر (روده بند) بود. توانستم شبکه ای از مویرگها را ببینم که به جسمی شبیه روده کوچک متصل بود. فاصله صورت من از محل عمل از طول یک دست تجاوز نمی کرد. اکنون او دستانش را بشدت به طرف پایین فشار می داد. سپس دست راستش را بیرون آورد و باز کرد. بین انگشت اول و دومش تکه گرد بزرگی ظاهر شد. تکه همچنان بزرگ شد و بالا آمد. باورکردنی نبود، اما در ظرف چند ثانیه به اندازه یک توپ تنیس شد، البته کاملاً کروی نبود و هنوز از زیر چسبیده بود. دستیاری از سمت راست به محل عمل نزدیک شد و جسم کروی را با پنس نگه داشت. جسم مزبور نرم و کشسان و تقریباً تمیز و بدون خون بود. دستیار آن را کشید و کمی بالاتر آورد. شفا دهنده چیزی به او گفت. شخصی قیچی بزرگی به دستیار داد و او آن جسم را از پایه قطع کرد. اکنون دیگر فقط نواری از نسج به آن متصل بود و سرانجام آن هم قطع شد و جسم کروی بیرون آمد. من دستم را برای گرفتن آن دراز کردم و او آن را درون کف دستهای جمع شده من انداخت. نسج کراهی شکل هنوز گرم بود و هنگامی که آن را فشار دادم فقط مختصری خون از آن خارج

شد. به نظر می رسید که درون آن سفت است. آن را داخل ظرف پلاستیک صورتی رنگ انداختم و دوباره به محل عمل برگشتم. شفا دهنده در کنار بیمار ایستاده بود و در حالی که چشمانش را به سقف دوخته بود با دست چپش درون شکم بیمار را اندکی جستجو کرد به طوری که صدای برخورد دست او با اندامهای بیمار شنیده می شد. سپس جستجو را متوقف کرد و حالت دو دستش را به گونه ای درآورد که گویی می خواهد از گل رس مجسمه ای درست کند. دستانش را به یکدیگر مالید و در حالی که تا میج به خون آغشته شده بودند به آرامی آنها را باز کرد. هر دو دست اکنون درست روی شکم بیمار بود و خون اندکی در اطراف دیده می شد. از انساج زیرجلدی دیگر هیچ گونه خبری نبود. شفا دهنده ناگهان از کار بازایستاد، دو دست خالیش را بالا آورد و از محل دور شد تا دستانش را بشوید. دستیار سمت راستش مقداری پنبه خشک برداشت و آن را به روی شکم زن کشید و خون روی شکم را تمیز کرد. پس از تمیز شدن خون، اثری از زخم دیده نشد. او سپس با حوله محل عمل را کاملاً تمیز کرد و من دستم را روی محل عمل کشیدم. گرم بود، ولی هیچ چیز روی پوست نبود، نه جراحی و نه اثری از جراحی. شخصی با زن شروع به صحبت کرد. او چشمانش را باز کرد، پیراهنش را پایین کشید و از روی میز به آرامی پایین آمد و پیرمردی به او کمک کرد تا از محل دور شود.

سپس من دوباره نسج کروی را معاینه کردم. غده ای به نظر می رسید و کوچکتر از زمانی بود که آن را داخل ظرف انداخته بودم. در این مدت ظرف پلاستیک را از خود دور نکرده بودم. با چاقو آن را شکافتم. بخشی از درون آن از بافت فیبری تشکیل شده بود که به صورت مشبک در تمامی نسج پخش شده بود.

دختری آمریکایی که ناظر عمل جراحی بود سه عکس پولاروید را که هنگام درآوردن تومور گرفته بود، به من نشان داد.»

من این گزارش را از یادداشت‌هایم به این خاطر با این طول و تفصیل نقل کردم تا بتوانم از عمل‌هایی که صورت می‌گیرد تصویری بدهم. کل عمل پنج دقیقه بیشتر طول نکشید، و این واقعیتی باورنکردنی ولی انکارناپذیر است. در این عمل‌های جراحی، حرکات نمایشی یا وجود ندارد و یا بسیار اندک است. موسیقی یا نواختن طبل یا دود و بخوری وجود ندارد. هیچ عملی صورت نمی‌گیرد تا توجه را از آنچه رخ می‌دهد به سویی دیگر منحرف کند.

در سال‌های اخیر در مورد شفا دهندگان فیلیپینی تبلیغات موافق و مخالف بسیاری صورت گرفته است. دهها هزار بیمار خارجی به سوی مانیل جذب شده‌اند. در جایی که این همه متقاضی وجود دارد و بیماران سرخورده و مأیوس از پزشکی جدید با کیفیتهای پراز پول حاضرند برای درمان خود هر مبلغی را بپردازند، بدون شک افرادی وجود خواهند داشت که به هر راهی متوسل شوند تا به تقاضای آنها پاسخ دهند و از پاداشی هنگفت بهره‌مند شوند. متأسفانه درمان به صورت تجارت بزرگی در مانیل درآمد و عوارض این تجارت ناگزیر دامنگیر آن شده است. شارلاتان‌هایی خود را شفا دهند معرفی می‌کنند و با فریب و نیرنگ پول بیماران را به چنگ می‌آورند.

هیچ‌یک از این وقایع تعجب‌آور نیست. ولی جای تأسف است که این جنجالها و هیاهوهای جنبی سبب شده تا این واقعیت که اموری

بسیار غیرعادی در فیلیپین صورت می‌گیرد، رنگ ببازد. هنوز شفا دهندگان واقعی مشغول کارند، و می‌توان آنها را از نزدیک مشاهده کرد. کافی است شما وقتی برای این کار بگذارید و از وضع ناهنجار شهر دلزده نشوید. تام والنتین^۱ روزنامه‌نگاری از شیکاگو، بررسی دقیقی در این خصوص انجام داده و چنین نتیجه گرفته است: «من متقاعد شده‌ام که عمل‌های جراحی که در آن صبح و در آن منزل صورت گرفت تردستی نبوده است. ما هیپنوتیسم نشده بودیم و من به خود اجازه ندادم که تلقین‌پذیر شوم... جراحی روانی یا روان‌جراحی^۲، امری غیرممکن نیست، جعلی نیست، القای هیپنوتیسم نیست، حقه‌بازی نیست، معجزه نیست و فقط به کشور فیلیپین محدود نمی‌شود.» [۶۶] او درست می‌گوید، ولی فقط در لوزون فیلیپین است که هرکس می‌تواند آن را صد بار در روز ببیند، در همه روزها.

در ماه مارس ۱۹۷۳، و دوباره در ماه آوریل ۱۹۷۵، جرج میک^۳ با گروهی از دانشمندان عازم فیلیپین شدند. این دانشمندان متخصص در پزشکی، روان‌پزشکی، زیست‌شناسی، فیزیک، شیمی، فراروان‌شناسی و حتی شعبده‌بازی بودند و از هفت کشور گرد آمده بودند. آنان بسیاری از شفا دهندگان را در حال عمل دیدند و گرچه توانستند چندین حقه‌بازی را تشخیص دهند، ولی سرانجام به این نتیجه رسیدند که «بدون تردید چند نوع پدیده انرژی روانی توسط

1. Tom Valentine

2. Psychic Surgery

3. George Meek

چند تن از شفادهندگان محلی برای انجام عملهای جراحی به کار گرفته می‌شود. شکی نیست که مجسم کردن (تجسد) و ناپدید ساختن خون، بافت و اندامهای انسان و نیز اجسامی دیگر صورت می‌گیرد. تمام اعضای گروه کتباً تصدیق نمودند که حداقل در عملهایی که صحت آنها مورد تأیید ایشان بوده است، نیرنگی در کار نبوده، عمل بیهوشی صورت نگرفته، عمل استریل کردن انجام نشده، و عفونت بعد از عمل یا شوک بعد از عمل رخ نداده است.

یکی از اعضای تیم خودش مورد عمل جراحی روحی قرار گرفت. دونالد وستربک^۱، متخصص زیست شیمی از سائفرانسیسکو، از کم شدن قدرت بینایی رنج می‌برد که عامل آن غده‌ای در مغز او بود، و در ایالات متحده غده را غیرقابل عمل تشخیص داده بودند. تونی آگپاوا^۲ اهل باگوئیو^۳ دو نوبت روی او کار کرد و قدرت بینایی وی دفعتهاً بهبود یافت. پس از مراجعت به ایالات متحده، پزشکان معالجش اثری از غده در مغز او نیافتند. اولگا فارهیت^۴ اهل لس آنجلس از فلجی رنج می‌برد که بر اثر تباهی مغز استخوانهای سر و شانه‌هایش به وجود آمده بود و این تشخیص بر اساس بافت برداری (بیوپسی) و بررسی آن در بیمارستانهای «طور سینا»^۵ و «سرو لینان»^۶ در سال ۱۹۶۵ صورت گرفته بود. آگپاوا مقدار بسیار زیادی غضروف

1. Donald Westerbeke
3. Baguio
5. Mount Sinai

2. Tony Agpaoa
4. Olga Farhit
6. Cedar of Lebanon

و خون از بدن او بیرون آورد. پس از آنکه وی به لس آنجلس برگشت، در بیمارستان سینت وینسنت^۱ از او عکس گرفتند و بافت برداری کردند. جراحش چنین نظر داد: نمی‌دانم چه بگویم. هیچ چیز جز جای زخم باقی نمانده است. به نظر می‌رسد چیزی وارد بدن شما شده است و آن را کاملاً پاک و تمیز کرده است. [۶۶]

شفادهندگان لوزون بویژه در جداساختن بافتهای بیمار و برداشتن لخته‌های خون و چرک مهارت دارند. من ناظر جراحی آپاندیس، برداشتن بافتهای زاید در سینه، برداشتن کیست و سنگ مثانه، جمع کردن و کوچک کردن وریدهای مبتلا به واریس و نیز بواسیر و حتی درمان ظاهراً توفیق‌آمیز چند نوع سرطان بوده‌ام. در تمام این موارد به نظر می‌رسد که درمانها واقعی و دائمی هستند. سیکروم سوتمن^۲ پزشک و هومئوپات^۳ اهل کارلسروهه^۴ بیش از ده بار به فیلیپین سفر کرده است و مجموعاً بیش از هزار بیمار را از اروپا به فیلیپین آورده است. در تاریخچه‌ای که وی از بیماران تهیه کرده است، درمانهای چشمگیری دیده می‌شود. طبیعتاً هنوز جای بحث باقی است که آیا درمانها جسمانی است و توسط شفادهندگان صورت

1. St. Vincent

2. Sigrum Seutemann

۳. هومئوپاتی Homeopathy: روش خاص درمان بیماریها به وسیله تجویز مقادیر کم دارویی که مقدار زیاد آن علائمی شبیه بیماری تولید می‌کند. این روش ابتدا به وسیله ساموئل هانمان اتخاذ شد - م.

4. Karlsruhe

می‌گیرد و یا روان‌تنی^۱ است و توسط خود بیماران انجام می‌شود. قضاوت نهایی در مورد مهارت‌های طبی شفا دهندگان باید به وسیله یک گروه از متخصصان حرفه‌ای در یک پژوهش درازمدت و گسترده و بررسی‌های قبل و بعد از درمان صورت گیرد، ولی در حال حاضر حداقل برای من این پدیده دارای یک نمود هیجان‌انگیز است.

هریک از شفا دهندگان شخصاً در هر روز از حیاتشان، توانایی تجسّد بافتهای زنده و ناپدید کردن آنها را به دفعات نشان داده‌اند. در عملهای جراحی که من شاهد آنها بوده‌ام، نمی‌توانم مطمئن باشم که شکم بیمار باز شده باشد، ولی در این موضوع تردید ندارم که خون و بافتهایی که روی شکم ظاهر می‌شدند واقعی بودند. من از دوستی قبل از عمل، در حین عمل و پس از عمل نمونه خون گرفتم. عمل جراحی، عمل ساده برداشتن کیست از روی بازو بود. هر سه نمونه را در آزمایشگاهی در مانیل آزمایش کردم. هر سه نمونه متعلق به یک نفر بود. هیروشی موتویاما در دانشکده پزشکی دانشگاه توکیو از زنی ژاپنی نمونه خون گرفت و آن را در همان‌جا آزمایش کرد. سپس هنگام عمل وی در بیمارستان «حیبا» در فیلیپین، بار دیگر نمونه خون او را گرفت و آزمایش کرد. هر دو نمونه خون، متعلق به آن زن بود. ولی خونی که شفا دهندگان در محل عمل ظاهر می‌کنند، همیشه مربوط به

۱. Psychosomatic: بیماری تن و روان، به این ترتیب که علل روانی باعث پیدایش علائم بیماری جسمانی شود. این بیماریها به طور عمده از پرکاری سیستم عصبی خودکار در اثر عوامل عاطفی و هیجانی سرچشمه می‌گیرد - م.

بیمار نیست و از بدن او خارج نمی‌شود.

در یک سری آزمایشها که توسط روانپزشک سوئیسی هانس ناگلی^۱ صورت گرفت، پس از آزمایش نمونه خونی که در حین عمل جراحی از بیماران گرفته شده بود، معلوم شد که این خون مربوط به هیچ یک از بیماران مزبور نبوده است. دو نمونه از سه نمونه مذکور، عین هم بودند و نمونه سوم حتی خون انسان نبود، بلکه ظاهراً خون گوسفند بود؛ البته باید به این واقعیت توجه داشت که نزدیکترین گوسفند به فیلیپین، در استرالیا به سر می‌برد [۷۴]. سوتمن که خود ناظر بیش از شش هزار عمل جراحی بوده است، می‌گوید که در این عملهای جراحی، بازکردن بدن با درصد بسیار ناچیزی صورت می‌گیرد، آن هم به وسیله شفا دهندگان طراز اول، بویژه تونی اگپاوا. و نیز به عقیده وی، بافتی که روی سطح بدن بیمار تجسّد می‌یابد، در ۹۸ درصد موارد بافت انسان نیست.

چنین بررسی‌هایی این موضوع را ثابت نمی‌کند که در کلیه این عملها حقه‌بازی صورت می‌گیرد. من تحت شرایطی بدقت کنترل شده، ناظر تعدادی عمل جراحی روحی بوده‌ام. کنترل به صورتی بود که امکان تردستی یا آماده کردن بافت قبل از عمل، یا پنهان‌کاری به هر شکل و صورت وجود نداشت، ولی با وجود این بافت ظاهر شد.

یکبار شفا دهنده‌ای در هتل مانیل نزد من آمد تا با هم ناهار بخوریم. هنگامی که با هم نشسته بودیم، خانمی آمریکایی که قبلاً او

بیمار را مالش داد، مایعی قرمز رنگ روی پوست شکم ظاهر شد که پس از آزمایش آن ثابت شد که خون خود بیمار است. کمی بعد، شفادهنده مقدار کمی بافت، تقریباً به وزن ده گرم ظاهر کرد که من آن را برداشتم و در ظرف مخصوص نمونه برداری گذاشتم و سر آن را مهر و موم کردم تا روز بعد آن را به آزمایشگاه ببرم و پس از آزمایش، نوع بافت را مشخص کنم. ولی من هرگز نتوانستم چنین آزمایشی را انجام دهم. گرچه ظرف نمونه برداری پیوسته در جیب من قرار داشت و صبح روز بعد نیز همچنان مهر و موم بود، ولی ظرف خالی بود. نمونه ناپدید شده بود، گویی که هرگز تجسّد نیافته بود.

قرنهاست که گفته می شود بعضی از مدیومها می توانند عمل تجسّد را انجام دهند یا اکتوپلاسم^۱ تولید کنند، ولی این امور پدیده هایی فرّار هستند و بدون تردید تحقیق و بررسی بر روی آنها مشکل است. اما در اینجا، در فیلیپین، عمل تجسّد و سپس ناپدید کردن، هر روز صدها بار با خواست و اراده صورت می گیرد، آن هم در روشنایی روز.

من چند روزی را با ژوزفین سیسون^۲ اهل بارنگوبنگ^۳ واقع در زمینهای پست پانگا سینان^۴ گذراندم و بیش از دویست عمل جراحی روحی او را شاهد بودم. در هشتاد و پنج درصد این عملها عمل

را دیده بودم به ما نزدیک شد. او هرگز قبلاً شفادهنده را ندیده بود، ولی می خواست بداند که آیا شفادهنده این فرصت را دارد که او را قبل از حرکتش به ایالات متحده در صبح روز بعد، معالجه کند. شفادهنده در آن ساعات دیروقت از انجام هرکاری اکراه داشت، ولی هنگامی که من برای درمان بیمار اتاقم را در اختیار وی قرار دادم، پذیرفت که برای معالجه او بکوشد. وی همچنین پذیرفت که من برای رفع سوءظن ظاهر شدن بافت از منابعی دیگر - که طبق معمول در حین عمل جراحی روی بدن بیمار ظاهر می شود - هرکاری که لازم است انجام دهم.

من شفادهنده را بلافاصله به اتاقم بردم. او لباسهایش را درآورد و اجازه داد تا از سر تا پا بدنش را تفتیش کنم. سپس لباسهایش را در قفسه لباس گذاشتم و در آن را قفل کردم. او تنها دو تا از لباسهای نازک پنبه ای مرا پوشید. بیمار نیز تفتیش شد و برای درمان آماده گردید. بیمار روی تختخواب هتل دراز کشید، بدون آنکه حتی از آن حوله معمول برای پوشش استفاده کند. من و یکی از دوستانم، صندلیهای خود را جلو کشیدیم و تمام مراحل عمل را از فاصله تقریباً نیم متری زیر نظر گرفتیم.

شفادهنده آبی به کار نبرد، پنبه ای استعمال نکرد، از روغن استفاده نکرد، و هیچ چیزی به کار نبرد که بتواند احتمالاً واکنش شیمیایی ایجاد کند و خون و بافت جعلی ظاهر سازد. با وجود تمام این دوراندیشیها و کنترلها پس از آنکه او سه دقیقه با مهارت شکم

۱. Ectoplasm: در زیست شناسی لایه خارجی سیتوپلاسم یاخته را می نامند، و در روح گرایی ماده ای بخاری شکل و نورانی است که گفته می شود از بدن واسطه در حالت خلسه بیرون می آید - م.

2. Josephine Sison

3. Barongobong

4. Pangasinan

تجسّد صورت گرفت. در هیچ یک از این عملها من بیش از ۳۰ سانتیمتر از او فاصله نداشتم و همیشه دستهایش در حین کار در معرض دید من بود، ولی او قادر بود از نوک انگشتانش هنگام فشار روی بدن بیمار مایعی شبیه خون جاری کند. گاهی این مایع قرمز رنگ با تکه ای کوچک از بافت همراه بود و در چند مورد اجسامی خارجی ظاهر شد. من شاهد بودم که وی از بدن برخی بیماران یک میخ زنگ زده، دو تکه بزرگ زغال، چند کیسه پلاستیکی بزرگ، دو جعبه فیلم، سه برگ صدمه ندیده یک بوته خار که به شاخه ای کوچک چسبیده بودند و یک تکه شیشه دنداندار بیرون آورد. در تمام این موارد به نظر می رسید که اشیاء در فضای بین انگشتان و پوست بدن ظاهر می شوند. من کاملاً مطمئنم که هیچ گونه تردستی صورت نمی گرفت و نیز مطمئنم که این اشیاء از درون بدن بیماران خارج نمی شد. برای این رخدادها سه توجیه احتمالی وجود دارد. یا من فریب خورده بودم، یا هیپنوتیسم شده بودم (که هر دوی اینها نامحتمل است، زیرا از چند عمل جراحی فیلم برداری شده بود)، یا سیسون می تواند تجسّد کنترل شده انجام دهد.

برخی از شفا دهندگان می توانند با خونسردی (بدون فشار عصبی و هیجان) تأثیرات جنبش فراروانی ایجاد کنند. من شاهد بودم که یوان بلانس^۱ اهل پاسیگ^۲ در بدن بیمارانش بریدگی واقعی ایجاد می کرد، آن هم بدون چاقو و از راه دور. او خیلی ساده، انگشتش را به

طرف پوست بیمار می گرفت و بلافاصله بریدگی و شکافی در پوست ظاهر می شد که طول آن تقریباً دو سانتیمتر و عمق آن چند میلیمتر بود. ناگلی چنین توضیح می دهد: «در فاصله تقریبی ۲۰ سانتیمتری بدن، اغلب انگشت اشاره دست راست یک تماشاگر و یا انگشت اشاره دست خودش را به طرف محلی از بدن که می خواهد بریدگی ایجاد کند، می گیرد. شکافی ظاهر می شود، این شکاف تقریباً به طور آنی ظاهر می شود. بریدگی تمیزی است که چند قطره خون از آن بیرون می آید، ولی خون از آن جاری نمی شود. بافت های زیرجلدی قابل رؤیت است و خود بیمار می تواند بریدگی را حس کند»^۱ (۷۵). حتی اگر بین بلانس و بیمار صفحه ای پلاستیکی گذاشته شود، باز هم بریدگی ایجاد می شود و هنگامی که عمل جراحی خاتمه می یابد، خط ظریفی به صورت جای زخم باقی می ماند که گواه انجام عمل است. در چند مورد من توانستم این عملهای جراحی را کنترل کنم. بدین صورت که بیماران را خود انتخاب کرده بودم و مطمئن بودم که بلانس قبل از ایجاد بریدگی از راه دور، هیچ قسمت از بدن آنها را

۱. این پدیده سابقه ای تاریخی دارد. ابن خلدون بزرگترین مورخ اسلامی و یکی از بزرگترین تحلیل گرایان تاریخ در جهان در کتاب مقدمه خود آورده است: «... و نیز ما یکی از جادوگران را دیدیم که به عبا یا پوستی اشاره می کرد و او را خود را بر آن فرو می خواند و یک بار آن عبا یا پوست از هم می درید و پاره پاره می شد. و به شکم گوسفندانی که در چراگاه بودند اشاره می کرد که شکافته شود و ناگاه می دیدیم روده های گوسفند از شکمش فرو ریخته است... و در مغرب دسته ای هستند که در این گونه اعمال ساحری و جادوگری ممارست می کنند و به «شکم شکافندگان» معروف اند... من با گروهی از آنان ملاقات کردم و این گونه کارهای ایشان را دیدم (به نقل از: مقدمه ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۰۴۶) - م.

لمس نکرده است. تحت این شرایط (که مسئله مخفی کردن تیغ منتفی بود)، بریدگی انجام شد.

خوزه مرکاردو^۱ اهل باگاگ^۲ واقع در پانگاسینان، دارای نیرویی مشابه است که آن را «تزریق روحی»^۳ می نامد. وی در کلینیک خود، بیمارانش را در کنار دیوار ردیف می کند و در حالی که دستانش خالی است، از کنار صف شروع به حرکت می کند. او مانند پسر بچه های کوچک که انگشت خود را مانند لوله طپانچه به سوی دوستانشان می گیرند، با انگشتش به طرف بیماران نشانه گیری می کند. هر بیمار در ناحیه ای که به آن نشانه روی شده، احساس سوزش می کند و از محل سوراخ شده کمی خون بیرون می زند.

روزی من به جمع بیماران پیوستم. هنگامی که او انگشتش را به طرف بازوی من نشانه گرفت، در یک نقطه درد شدیدی حس کردم. آستینم را بالا زدم، زخم بسیار کوچکی دیده شد که مانند جای سوزن بود و به یک قطره خون آغشته بود. به نظر می رسید که خود پیراهن هیچ گونه آسیبی ندیده است.

به عنوان یک دانشمند غربی، ابتدا راه حل های مکانیکی به ذهنم آمد. فکر پرتو پنهان شده لیزر زمان کوتاهی مرا مشغول داشت، ولی بزودی آن را کنار گذاشتم، زیرا آن شخص نمی توانست به طور پنهانی پرتو لیزر به وجود آورد و بدین طریق از آن استفاده کند. به فکر

رسید که شاید ذرات ریز آب یا یخ و یا حتی خون را با دستگاهی پرتاب می کند، ولی بر اساس همان دلایل پیشین انجام آن و اعمال مشابه آن را امکان پذیر ندیدم.

روز بعد همراه با یک وسیله ساده به کلینیک وی مراجعه کردم تا برخی از امکانات را در حین عمل آزمایش کنم. من یک ورق پلی تن^۱ را چهارلا کردم و آن را با یک نوار لاستیکی روی بازویم، در زیر پیراهن، بستم و وارد صف شدم.

مرکاردو از فاصله یک و نیم متری به طرف بازویم طبق معمول نشانه روی کرد. چیزی حس نکردم و موضوع را به او گفتم و از او خواستم نشانه روی را تکرار کند. او این بار از فاصله نود سانتیمتری نشانه روی کرد. این بار درد را حس کردم، پلی تن را برداشتم، همان جای سوزن و قطره خون را مشاهده کردم و آن را برای تجزیه روی لام میکروسکوپ قرار دادم. پنج دقیقه بعد، برای مقایسه، بازویم را فشار دادم و یک قطره دیگر برداشتم.

متوجه شدم که درست آن قسمت از ورقه پلی تن که روی زخم قرار گرفته بود سوراخ شده است، مانند آن که سوزنی چهار لایه را سوراخ کرده باشد. دو و نیم سانتیمتر دورتر از این نقطه، احتمالاً محلی که بار اول مرکاردو «تزریق» کرده بود، سوراخ دیگری در پلی تن ایجاد شده بود، ولی این سوراخ فقط در دو لایه به وجود آمده بود، گویی که نیروی مرکاردو از فاصله یک و نیم متری برای سوراخ کردن هر چهار

1. Jose Mercardo

2. Bagag

3. Spirit Injection

1. Polythene

لایه کافی نبود. این استدلال منطقی به نظر می‌رسید، ولی اشکالی وجود داشت و آن اینکه دو لایه زیرین سوراخ شده بود و دو لایه خارجی سالم باقی مانده بود.

هنگامی که نمونه‌های خون در همان روز در آزمایشگاهی در مانیل تجزیه شد و آزمایش تحت مراقبت و نظارت من انجام گرفت، معلوم شد که نمونه دوم خون متعلق به من است، ولی نمونه اول هیچ‌گونه قرابتی با خون من نداشت. اصلاً خون انسان نبود و گویچه‌های قرمز آن هسته داشتند.

به نظر می‌رسد که وجود سوراخ در دو لایه نزدیک به بازو، این فرض را که شفا دهنده پرتوی انرژی‌زا را از خارج به بازو تابانده باشد، منتفی می‌کند. وجود خونی غیر از خون انسان احتمال این فرض را از بین می‌برد که فقط به تنهایی در جریان این عمل قرار گرفته باشم، و از طرفی وجود سوراخ و زخمی تا این حد واقعی که خون من از آن خارج شده است به کلیه وقایع صورت کاملاً شخصی می‌دهد. می‌دانیم که بدن انسان می‌تواند علامات و نشانه‌هایی هیستریک بدین شکل ایجاد کند. در مدرّس هندوستان مرتاضی را دیدم که با هیپنوتیسم از دست یکی از تماشاچیان خون جاری کرد و استفن بلاک بیماری داشت که می‌توانست علامت جای فرورفتن سوزن و تورم ایجاد کند. وی این کار را فقط با فکرکردن به تزریقی که بیست سال پیش انجام داده بود، صورت می‌داد. [۶۷] ولی تزریق مکرار دو مسلماً از نوع این امور نیست، زیرا بعید است که پلاستیک به هیستری

مبتلا شود.

هنگامی که من مشغول آزمایش بودم، افراد دیگری با استفاده از صفحات خازن و سایر دستگاههای الکترونیک مشغول بررسی این پدیده بودند تا ماهیت آن را کشف کنند، ولی هیچ‌گونه نتیجه‌ای نگرفتند. هنگام لزوم، دستگاه قادر به کار نیست و بیشتر اوقات هنگام کاربرد وسایل سنجش، واکنشی ظاهر نمی‌شود تا ورای تمام شکهای مشروع و منطقی، واقعیت موضوع آشکار شود. من پس از صرف وقت بسیار در فلیپین، به این نتیجه رسیده‌ام که حالت فریبی که در این پدیده‌ها شاهد بودم، هیچ‌گونه مشابهتی با حقه‌بازیهای استادانه ندارند و یا در آنها اکراه و ترسی از روشن شدن دست در هنگام ظاهر شدن پدیده‌ها در حضور ابزارهای علمی دیده نمی‌شود. به نظر می‌رسد که اشکال در عدم کارایی خود دستگاهها و فرآیند آزمایشهایی است که دستگاههای مزبور انجام می‌دهند.

ابزارهای ما به صورتی طراحی شده‌اند که می‌توانند واقعیتهای عینی روزمره را مورد بررسی قرار دهند، زیرا این واقعیتها تنها اموری هستند که نظام فکری ما می‌تواند تشخیص دهد. آنها به صورتی طراحی نشده‌اند که بتوانند پدیده‌های ذهنی و روحی، یا انواع واکنشهای متقابل را که ممکن است بین دو یا چند ذهن روی دهد، مورد بررسی قرار دهند. من معتقدم که در درمانهای غیرمتعارف، ما با رویدادهایی از این دست روبه‌رو هستیم که نظام آن بر مرتبه دیگر از واقعیت استوار است.

میک مطالعة نمونه‌ای خود را با این کلمات به پایان می‌رساند: «در حال حاضر، هیچ نظریه واحد علمی یا مجموعه‌ای از نظریه‌های علمی وجود ندارد که بتواند این پدیده را به اندازه کافی توضیح دهد». [۷۶] این گفته درست است، ولی من فکر می‌کنم که کمی به درک قضیه نزدیک شده‌ایم. کلید موضوع در توضیحی نهفته است که به وسیله فردی که به طور طبیعی می‌تواند هاله انسان را ببیند، داده شده است. فرد مزبور آگپاوا را هنگام کار مشاهده کرده و گفته است موقعی که آگپاوا مشغول درمان بوده، پرتوهای درخشانی را در زیر دستان وی دیده است. از یک دست نور آبی و از دست دیگر نور زرد خارج می‌شده است. قابل قبول نیست که گروهی از شفادهندگان محلی بتوانند یک دستگاه پیشرفته تولید لیزر در بدن خود پنهان کنند و آن را برای انجام این مقاصد با استادی به کار برند. منطقی‌تر به نظر می‌رسد که زیست پلاسما را در پدیده جراحی روانی دخیل بدانیم. موتویاما، آگپاوا را در لابراتوار خود در توکیو مورد آزمایش قرار داد و دریافت که فیزیولوژی بدن وی هنگام به کارگرفتن نیروهای شفابخش بکلی تغییر می‌کند. [۷۷] ریتم آلفا در مغز وی به صورت ریتمی غالب درمی‌آید، پاسخ الکتریکی پوست (جی. اس. آر) افزایش می‌یابد و ثبت‌های گنج‌نگار^۱ (فشار خون) اوریتمی را نشا می‌دهد که نوسانهای آن دال بر آن است که سیستم عصبی پاراسمپاتیک (بخشی از سیستم عصبی خودکار) وارد عمل شده

1. Plethysmograph

است. این سیستم مستقیماً با آن بخشهایی از بدن در ارتباط است که در یوگا به نام نقاط چاکرا شناسایی شده‌اند، نقاط انرژی‌داری که به نظر می‌رسد با نقاطی که در طب سوزنی هدف قرار می‌گیرند مستقیماً در ارتباط‌اند. از همه قرائن می‌توان چنین نتیجه گرفت که آگپاوا و احتمالاً شفادهندگان مشابه وی، می‌توانند در خود حالتی به وجود آورند که به ضمیر ناخودآگاه دست یابند و در این حالت است که آنها می‌توانند نوعی انرژی را تحت کنترل درآورند که زیست پلاسما نامیده می‌شود.

شفادهندگان خود نمی‌دانند که چه می‌کنند و از کیفیت و چگونگی کار خود آگاه نیستند، و من نمی‌توانم وانمود کنم که تا آن حد خردمندم که بتوانم یک فرایند غیرعادی را که تقریباً اطلاعات ما درباره آن نزدیک به هیچ است، توضیح دهم. من معتقدم که ما در اینجا به روزنه‌ای دست یافته‌ایم که ما را به واقعیت جدیدی از نوع دیگر راهنمایی می‌کند. برای دانشمندی چون من، تجربه فیلیپین خردکننده است. نخستین واکنش انسان این خواهد بود که تمام حصارهای محافظه کارانه را به کناری نهد و بگوید: «نه، این امر غیرممکن است. چنین واقعه‌ای نمی‌تواند روی دهد، بنابراین چنین چیزی وجود ندارد». ولی چنین واقعه‌ای رخ می‌دهد و هرکس می‌تواند آن را ببیند. برای دیدن آن نه نیازی به ابزار خاصی است و نه انجام عملیاتی خاص؛ کافی است بلیطی برای سفر به مانیل خریده شود. جراحی روحی نخستین پدیده‌ای است که تمامی جهان به آن دسترسی دارد و مانند

شاید تنها تفاوت موجود بین این دو، در صحنه‌آرایی است و اینکه درمانها فقط به طریق «روان‌تنی و خود ارشادی» انجام می‌گیرد. ولی موفقیت ویژه‌ای که در لوزون وجود دارد به خاطر فراهم کردن هر مقدار «خون و احشاء» ای است که بیمار انتظار آن را دارد. اما مدارکی وجود دارد که نشان می‌دهد «چیزی» واقعی و قابل اندازه‌گیری از شفادهنده خارج می‌شود و وارد بدن گیاهان یا بیماران می‌گردد.

ما تمام حقایق مورد نیاز را در دست نداریم تا بتوانیم به ماهیت آنچه رخ می‌دهد دقیقاً پی ببریم، ولی من فکر می‌کنم که اکنون علائم و شواهد به آن حد رسیده است که بپذیریم در موجود زنده چیزهایی ورای آنچه چشم می‌بیند، وجود دارد: مدارک قابل رؤیتی که دستگاههای با فرکانس بالا نشان می‌دهند؛ سودمندی طب سوزنی؛ توصیف هاله بر اساس مشاهده افراد حساس و تأیید این توصیف از طریق فلسفه شرق؛ توانایی تشخیص پزشکی در افرادی که فاقد آموزش پزشکی و امکانات و دستگاههای پزشکی هستند؛ رواج و صحت تجربه‌های برون‌فکنی؛ واقعیت اندیشه‌خوانی و رابطه آن با انرژی زیست پلاسما؛ اثبات جنبش فراروانی تحت شرایط کنترل شده؛ و اکنون تجسد قابل رویت و تکرارپذیر بافتهای زنده، تمامی این واقعیتها به این نتیجه ختم می‌شوند که بدن ما می‌تواند حداقل در یک سطح دیگر، ورای آنچه ما می‌شناسیم و آن را به عنوان سازمان فیزیکی یا جسمی بدقت توصیف می‌کنیم، عمل کند.

عرفاً از دیرباز به این واقعیت دست یافته بودند، و صرفاً از طریق

پدیده «توقف جهان» نیست که با به کاربردن مواد مخدر به وجود می‌آید.

واقعیت یک توصیف است؛ اگر واقعیتهای دیگری وجود داشته باشد، باید با توصیفهای دیگری آنها را تبیین کرد. جرج میک نیز مانند من، پس از مشاهده شفا دهندگان در حین کار، کوشیده است که این مخمضه علمی را بدین شکل توضیح دهد: «انسان قرن بیستم به حدی در مسائل جسمی و مادی غوطه‌ور شده است که اصلاً قادر نیست به موجودیت اثیری، مثالی، ذهنی و علّی یا روحی خود فکر کند. حتی شخصی با تحصیلات بسیار بالا نیز اصلاً قادر نیست تصور کند که خود او و تمام مواد زنده، مجموعه‌ای از اتصالات پیچیده «میدانهای انرژی جرقه‌زن و تپنده»^۱ هستند». [۷۶] به نظر من این مشکل بیشتر دامنگیر افراد تحصیلکرده است، زیرا مدتی دراز با تفسیر ویژه‌ای از واقعیت مانوس بوده‌اند که ما در مغرب‌زمین آن را آموخته‌ایم و به طور متعارف به کار می‌بریم و پذیرفته‌ایم که تنها واقعیت موجود در جهان است.

برجسته‌ترین و شاخص‌ترین جنبه کار شفا دهندگان لوزون، ظاهر ساختن بافتهای زنده است. علت این شاخص‌تربودن شاید در تأثیرگذاری بسیار آن است. من در چند جلسه شفای روحی در لندن حضور داشتم که عبارت بود از دعاخواندن و با دعا دست بر سر بیمار کشیدن. باید اعتراف کنم که پس از چند دقیقه حوصله‌ام سر رفت، گرچه نتیجه عمل در حد همان شفای روحی در فیلمین بود.

1. Scintillating and pulsating energy field

شواهد ذهنی، صورت کامل و پرداخته هفت مرتبه یا هفت مرحله خودآگاهی را ابداع کرده‌اند [۷۸]. این مراحل ممکن است درست و معنادار باشند و لازم است که کاوشهای درون‌نگرانه‌ای از این قبیل، همچنان ادامه یابد، ولی من معتقدم به موازات روشهای درون‌نگر، برای پژوهش در این خصوص، به کاربردن روشهای مادی‌گرایانه نیز اهمیت ویژه‌ای دارند. زبان ما و اندیشه ما با صرف و نحو زبان تکنولوژی عجین شده است و اگر ما بخواهیم در این خصوص با قشر وسیعی از جامعه رابطه برقرار کنیم و به صورتی کارآمد و قابل فهم سخن بگوییم، باید از مجموعه لغات و اصطلاحات تکنولوژیکی و مادی‌گرایانه استفاده کنیم. می‌گویند حوزه علم به کشف قوانین موضعی محدود می‌شود و قادر نیست به غایت مسائل جهان هستی دست یابد [۷۹] ولی من فکر می‌کنم که این محدودیتها به محدودیت در روش و نگرش مربوط می‌شود، و روش علمی فی‌نفسه دارای چنین محدودیتی نیست. برای مثال، خط پژوهشی موجود در سه بخش این نوشتار به نظر من بر پایه نتایج علمی استوار است. ممکن است برخی از آنها تخیلی‌تر از بعضی دیگر باشند، ولی حتی تخیلی‌ترین آنها، با زبان امروز و قابل فهم برای امروز بیان شده است. هنگامی که ما درباره مرگ و زندگی که برای هرکس مهمترین دغدغه خاطر است صحبت می‌کنیم، لازم است تا حد امکان ساده و بی‌پیرایه سخن بگوییم.

برای دانشمند و نیز عارف، زندگی از دو بخش درست شده است: زندگی هم دارای فرایندهای پویای تولد، رشد و مرگ ماده است که

همگی این فرایندها بر اساس قوانین ترمودینامیک^۱، در محدوده فضا - زمان صورت می‌گیرند و هم دارای فرایندهای دیگری است که لزومی ندارد از قوانین بخش اول تبعیت کنند.

بر اساس تمامی مدارک موجود که جراحی روحی در دسترس‌ترین و برجسته‌ترین آنهاست، سطوح یا مرتبه‌های یادشده، در عین استقلال نسبی، با بدن فیزیکی کاملاً در ارتباط‌اند و وابسته به آن هستند. شفادهنده کاملاً در سطح دوم عمل می‌کند و با کمک سطح دوم خود، سطح دوم بیمار را تحت نفوذ می‌گیرد و درمانها را انجام می‌دهد، و شاید با انجام فعالیتهای فیزیکی در حین درمان، از همیاری ناخودآگاه ولی مؤثر بیمار، برخوردار می‌شود. این واقعیت که شفادهنده شخصاً تشخیصهای پزشکی پیچیده را می‌دهد و موفق به انجام عملهای جراحی دقیق می‌شود و اینکه تمام این امور را به طور ناخودآگاه انجام می‌دهد، این الزام را پیش می‌آورد که بپذیریم شفادهنده خود نیز زیر نفوذ قرار گرفته است.

من به عنوان یک فرد درس خوانده توانسته‌ام تناقضات موجود در زندگی و مرگ را که سبب ابهام و اغتشاش در مسئله مرگ و زندگی شده است، به طریقی حل کنم. در پرتو افزایش آگاهی ما از مکانیسم

۱. Laws of thermodynamics: قوانین ترمودینامیک شامل سه قانون‌اند. قانون اول یا اصل بقای انرژی: در سیستمی که جرم ثابت است انرژی نه ایجاد می‌شود و نه از بین می‌رود. قانون دوم یا اصل کارنو: گرما نمی‌تواند از طریق هیچ تحول مدامی خود به خود از جسم سردتر به جسم گرمتر انتقال یابد. قانون سوم یا قضیه گرمای نرینست: نتیجه این قضیه آن است که به صفر مطلق هیچ‌گاه نمی‌توان رسید - م.

حیات، اکنون طرز تلقی ما در مورد مرگ تکامل یافته است. من در این واقعیت مشکلی نمی بینم که شخصیت بتواند از بدن گسسته شود و یا حتی به طور کامل با بدن قطع رابطه کند. من می توانم حتی بین واقعیهایی مانند وسواس فکری، تسخیر، مکانهای شبح زده، ارواح شریر و اصول علوم زیستی که اکنون در پرتو کشفیات سالهای اخیر دستخوش تغییراتی شده است، ارتباط و سازش برقرار کنم.

ولی در مورد نوع کنترلی که در جراحی روحی اعمال می شود دچار مشکل شده ام. من هیچ گونه صورتی از معنی داریودن و جهت داریودن و هوشیاربودن در این کنترل نمی بینم، جز آنکه بپذیرم سازمانی یا طرح و تدبیری ورای انتخاب طبیعی، اتفاق و تصادف، علیّت و حتی بقای کامل شخصیت، وجود دارد.

من به این نتیجه رسیده ام که هیئت و صورتی در خلأ وجود دارد که اگر بخواهید می توانید آن را خدا بنامید.

نتیجه

من به این واقعیت بخوبی آگاهم که پایان این نوشتار، پایان این بحث نیست. مطالبم در همان جایی خاتمه یافته است که در واقع شروع شده بود؛ و من در پایان به نقطه آغاز بازگشته ام. مطمئنم که شکاف ژرفی که در درک رابطه پیچیده بین مرگ و زندگی وجود دارد بزودی بسته خواهد شد. ولی این اطمینان را در مورد زندگی پس از مرگ ندارم.

من برای بررسی طولانی تر و دقیق تر، دوباره به فیلیپین سفر خواهم کرد. ظاهراً انجام این کار ساده است، ولی از نظر ذهنی سفر به فیلیپین سفری بسیار مشکل است، زیرا در آنجا با مسائلی روبه رو شده و خواهم شد که زنگ خطر را به صدا درآورده اند. موانعی در عمل وجود دارد. این موانع مربوط به درک ما از مسائل به سبب کمی دانش ما نیست، بلکه ناشی از ممنوعیت مطلق است که در کسب برخی از اطلاعات وجود دارد.

هنگامی که بیماری با مفصل ران فلزی به فیلیپین آورده می شود تا با انجام عمل جراحی روی او، مراحل عمل جراحی روحی مورد بررسی قرار گیرد و شفادهنده کارش را تا آنجا پیش می برد که تمام حاضران می توانند شکل پروتز (مفصل مصنوعی) را ببینند، و دوربینها آماده می شوند تا فیلم مستندی تهیه کنند که بدون هیچ گونه شک و شبهه ثابت کند بدن واقعاً شکافته شده است، ناگهان برق می رود. هنگامی که یک فیزیکدان محقق به تنهایی و بدون وسیله به ملاقات شفادهنده می رود، صدها پدیده جنبش فراروانی را مشاهده می کند. ولی وقتی که با ابزارهای الکترونیکی نزد وی برمی گردد تا انواع و کمیت انرژی دخیل را اندازه گیری کند، هیچ گونه اتفاقی رخ نمی دهد. شفادهنده ای موفق می شود سنگ مثانه ای را که شکلی غریب دارد عملاً از بدن بیمار خارج سازد. نمونه بدقت محافظت شده، و به اروپا فرستاده می شود تا تصویرهایی که با اشعه ایکس از آن گرفته شده بود مورد بررسی قرار گیرد و معلوم شود که سنگ مزبور همان سنگ بیرون آورده شده از بدن بیمار است، ولی ناگهان سنگ داخل ظرف مهر و موم شده بکلی غیب می شود.

این اتفاقات، رویدادهای نادری نیستند که آنها را حمل بر تصادف کنیم. اینها نمونه هایی از تعداد بسیار اتفاقات از این دست است و هرکس که کوشیده است این پدیده ها را مورد بررسی قرار دهد، با ناامیدی روبه رو شده. از عملهای جراحی فیلم گرفته می شود، ولی تاکنون حتی یک فیلم تهیه نشده است که به طور کامل و بدون ابهام

مراحل عمل را نشان دهد. آزمایشهایی صورت می گیرد، ولی پیش از آنکه نتیجه آزمایش به سطحی برسد که به صورت آکادمیک مورد قبول واقع شود، همواره اتفاقی رخ می دهد و مشکلی پیش می آید. از نظر علمی، این موضوع امری بی معنی و نامعقول است، ولی موضوع منحصر به فیلیپین نیست. هنگامی که به یادداشتهای پژوهشگران دیگری که در نواحی دیگر دنیا کار می کنند برمی خورم، به این نتیجه می رسم که در لحظه حساس ارواح شریر وارد عمل می شوند. دستگاه پژوهشگر از کار می افتد، نوار ضبط صوت بسیار مهم و حیاتی به محض آنکه شروع به کار می کند، ناگهان آتش می گیرد و نمونه های عینی بدون هیچ گونه اثری ناپدید می شوند. در حالی که پژوهشگران افراد شناخته شده ای هستند، نمی توان این رخدادها را به هم آیندی (اتفاق) یا خطاهای آزمایشگاهی نسبت داد. هیچ یک از پژوهشگران، افراد ناوارد و تازه کار یا افراد پارانوئید^۱ نیستند، یا میل شدید به به هم ریختگی و اغتشاش ندارند، ولی همگی آنها در بررسیهای خود به نتایجی ناکافی رسیده اند. چه بپذیرید و چه نپذیرید، به نظر من چیزهایی نمی تواند یا نباید دانسته شود، حداقل با روشهای نزدیک شدن فعلی ما به موضوع.

بنابراین باید کوشید با روشهایی جدید و غیرمستقیم به موضوع

۱ Paranoid personality، شخصیت پارانوئید: این صفت به اشخاصی اطلاق می شود که دارای مشخصات نارس پارانوئید هستند. مکانیزم دفاعی اصلی این گونه افراد فرافکنی است و صفات ممتازشان عبارت اند از: بدگمانی زیاد، حسادت شدید، لجبازی و غیبه خوردن - م.

مآخذ*

1. Muldoon, S. and Carrington, H. *The Phenomena of Astral Projection*, Rider, London, 1969.
[مولدون، اس. و کارینگتن، اچ. پدیده برون فکنی کوکبی. لندن: رایدن، ۱۹۶۹.]
2. Salter, W. H. *The Evidence of Psychical Research Concerning Survival*, Sidgwick and Jackson, London, 1961.
[سالتر، دبلیو. اچ. مدارک پژوهشهای روحی در باب بقا. لندن: سیجویک و جکسون، ۱۹۶۱.]
3. Broad, Ch. D. *Lectures on Psychical Research*, Routledge and Kegan Paul, London, 1962.
[براد، چ. دی. گفتارهایی در باب پژوهش روحی. لندن: روتلج و کیگان پل، ۱۹۶۲.]
4. Thesiger, W. *Arabian Sands*, Longman, London, 1964.
[تسیگر، دبلیو. شنهای عربستان. لندن: لانگمن، ۱۹۶۴.]
5. Bagnall, O. *The origin and Properties of the Human Aura*, University Books, New York, 1970.
[باگنال، او. مبدأ و ویژگیهای هاله آدمی. نیویورک: کتابهای دانشگاهی، ۱۹۷۰.]
6. Kirlian, S. and Kirlian, V. "Photography and Visual Observation by Means of High Frequency Currents," *Journal of Scientific and Applied Photography*, 1961.
[کیرلیان، اس. و کیرلیان، وی. «عکس برداری و مشاهده بصری با جریان فرکانس بالا». نشریه عکاسی علمی و عملی، ۱۹۶۱.]
7. Tiller, W. A. "Some Energy Field Observations of Man and Nature," *Proceedings of the First western Hemisphere conference on kirlian*

نزدیک شد، ولی به نظر می‌رسد که مرزی وجود دارد که گذر از آن امکان‌پذیر نیست. شاید در آینده این سد و مرز برداشته شود و هرکس مشکلی را که تا یک سال پیش غیرقابل حل به نظر می‌رسید حل کند و به نتیجه مطلوب برسد. علم اغلب بدین صورت عمل می‌کند، ولی در این حوزه خاص چنین به نظر می‌رسد که موانع با استادی و به صورتی آگاهانه ایجاد شده‌اند - خواه از طریق بی‌نتیجه گذاشتن و عقیم کردن کارها، و خواه ضعف برنامه‌ریزی به طریقی که نتوانیم برای به دست آوردن اطلاعات جدید، مجال تحرک تامی داشته باشیم.

من به جوابی دست نیافته‌ام، ولی به این نتیجه‌گیری نزدیک شده‌ام که ضرورتی ندارد سازنده این سد و مانع همواره به صورت خوش‌خیم عمل کند. من به پژوهش خود برای یافتن راهی جدید ادامه خواهم داد تا به درک و نتیجه مطلوب برسم، ولی باید اعتراف کنم اکنون که بر لبه این پرتگاه عظیم ایستاده‌ام، کمی هراسناکم.

* در کتابهایی که به فارسی ترجمه می‌شود، کمتر معمول است که مراجع و مآخذ آنها به فارسی برگردانده شود. مترجم با این تصور که شاید برخی از خوانندگان کتاب آشنایی کافی به زبان انگلیسی نداشته باشند و نیز اطلاع یافتن از عناوین کتابهای درج شده در مآخذ سودمند باشد، کلیه این عناوین را به فارسی ترجمه کرده است. ولی از آنجا که اصل کتابهای مذکور در دسترس نیستند و نمی‌توان اطلاع کافی از محتوای آنها به دست آورد، برگردان نام کتابها، صرفاً ترجمه به لفظ است و نه به معنی. در نتیجه، احتمال خطا در آنها وجود دارد.

16. Ouseley, J. G. in Hadwen, W. R. *Premature Burial*, swan sonnenschein, London, 1905.
[اوسلی، ج. جی. در کتاب هادون، دبلیو. آر. تدفین زودرس. لندن: سوان سونن شین، ۱۹۰۵.]
17. Roll, W. G. *The Pottergeit*, New American Library, New York, 1973.
[رول، و. جی. *ارواح شریر*. نیویورک: کتابخانه نیوآمریکن، ۱۹۷۳.]
18. Keel, J. A. *Our Haunted Planet*, Neville spearman, London, 1971.
[کیل، ج. ا. سیاره شیخ زده ما. لندن: نویل اسپیرمن، ۱۹۷۱.]
19. Owen, G. and sims, V. *Science and the spook*, Dennis Dobson, London, 1971.
[اوان، جی. و سیمز، وی. علم و شیخ. لندن: دنیس دابسن، ۱۹۷۱.]
20. Spencer, J. W. *Limbo of the Lost*, Bantam, New York, 1973.
[اسپنسر، ج. دبلیو. برزخ گم شده. نیویورک: بانتام، ۱۹۷۳.]
21. Cathie, B. L. and Temm, P. N. *Harmonic*, Reed, wellington, 1971.
[کاتی، بی. ال. و تم، پی. ان. هماهنگ. ولینگتن: رید، ۱۹۷۱.]
22. The Herald Tribune, Paris, 1 December 1973.
[هرالد تریبون، پاریس، اول دسامبر ۱۹۷۳.]
23. Holiday, F. W. *The Dragon and the Disc*, Sidgwick and Jackson, London, 1973.
[هالیدی، اف. دبلیو. اژدها و صفحه عکاسی. لندن: سیدجیک و جکسن، ۱۹۷۳.]
24. Jung, C. G. *Flying saucers: A modern myth of things seen in the sky*, Routledge and Kegan Paul, London, 1959.
[یونگ، سی. جی. بشقاب پرنده: اسطوره جدید دیدن اجسام در آسمان. لندن: روتلج و کان پل، ۱۹۵۹.]
25. Vallée, J. *Passport to magonia*, Neville spearman, London, 1971.
[واله، ج. گذرنامه به ماگونیا. لندن: نویل اسپیرمن، ۱۹۷۱.]
26. yūrgenson, F. "Discovery of voice phenomenon," *The Psychic Researcher*, 1973.
[یورگنزن، اف. «کشف پدیده صدا». نشریه پژوهشگر روحی، ۱۹۷۳.]
27. Raudive, K. *"Breakthrough"*, Taplinger, New York, 1971.
[راودیو، ک. یورش. نیویورک: تاپ لینگر، ۱۹۷۱.]
28. Sheargold, R. K. *Hints on Receiving the Voice Phenomenon*, Van Duren, Buckinghamshire, England, 1973.

- photography, Acupuncture and the Human Aura*, Stanford university, 1972.
[تیلر، دبلیو. ا. «برخی مشاهدات میدان انرژی در انسان و طبیعت». مجموعه مقالات نخستین کنفرانس نیمکره غربی در خصوص عکس برداری کیرلیان، طب سوزنی و هاله آدمی، دانشگاه استنفورد، ۱۹۷۲.]
8. Adamenko, V. "Electrodynamics of living systems," *Journal of Paraphysics*, 1970.
[آدامنکو، وی. «الکترو دینامیک سیستمهای زنده»، نشریه فزافیزیک، ۱۹۷۰.]
9. Moss, T. and Johnson, K. *Bioplasma or Corona Discharge?*, university of California, 1973.
[ماس، تی. و جانسن، ک. زیست پلاسما یا تخلیه الکتریکی هاله ای؟. دانشگاه کالیفرنیا، ۱۹۷۳.]
10. Meek, G. W. and Hariis, B. *From seance to science*, Regency press, London, 1973.
[میک، جی. دبلیو. و هریس، بی. احضار ارواح و علم. لندن: انتشارات ریجنسی، ۱۹۷۳.]
11. Tiller, W. A. "Consciousness, Radiation and the Developing Sensory System," *Proceedings of the Academy of Parapsychology and Medicine symposium on the Dimensions of Healing*. Stanford university, 1972.
[تیلر، دبلیو. ا. «خودآگاهی، انرژی تابشی و گسترش دستگاه حسی»، مجموعه مقالات سمپوزیوم آکادمی فراروانشناسی و پزشکی در باب ابعاد درمان. دانشگاه استنفورد، ۱۹۷۲.]
12. Powell, A. E. *The Etheric Double*, Theosophical Publishing House, London, 1969.
[پاول، ا. ای. همزاد اثیری. لندن: مرکز انتشارات عرفانی، ۱۹۶۹.]
13. Powell, A. E. *The Astral Body*, Theosophical Publishing House, London, 1972.
[پاول، ا. ای. بدن کوکی. لندن: مرکز انتشارات عرفانی، ۱۹۷۲.]
14. Burr. H. S. and Northrop, F. S. C. "The Electrodinamic Theory of Life," *Quarterly Review of Biology* 10:322, 1935
[بور، اچ. اس. و نورسراپ، اف. اس. سی. «نظریه الکترو دینامیک حیات»، فصلنامه بازنگری زیست شناسی، ۱۹۳۵، ۳۲۲: ۱۰.]
15. Karagulla, S. *Breakthrough to Creativity*, De Vorss, Santa Monica, 1967.
[کاراگولا، اس. یورش به سوی خلاقیت، سانتامونیکا: دوورس، ۱۹۶۷.]

- [شیرگلد، آر. ک. اشاراتی در باب دریافت پدیده صدا. انگلستان: وان دورن، بوکینگهام شایر، ۱۹۷۳.]
29. Bander, P. *Carry on Talking*, Colin smythe, Buckinghamshire, England, 1972.
- [باندرا، پی. ادامه گفتگو. انگلستان: کولین اسمیت، بوکینگهام شایر، ۱۹۷۲.]
30. Morris, R. L. "An Experimental Approach to the Survival Problem.," *Theta* 33:34, 1971.
- [موریس، آر. ال. «نگرشی تجربی به مسئله بقا» نشریه تتا، ۱۹۷۱، ۳۳: ۳۴.]
31. Droscher, V. B. *The magic of the senses*, Panther, London, 1971.
- [دروچر، وی. بی. جادوی حواس. لندن: پانتر، ۱۹۷۱.]
32. Marias, E. N. *The soul of the Ape*, Penguin, Harmondsworth, 1973.
- [ماره، ای. ان. روح میمون. پنگوئن، هارموندز ورث، ۱۹۷۳.]
33. Dean, E. D. "Plethysmograph Recordings as ESP Responses," *International Journal of Neuropsychiatry* 2:10, 1966.
- [دین، ای. دی. «گنج‌نگاری، پاسخی برای ادراکات فراحسی». نشریه بین‌المللی بیماریهای اعصاب و روان. ۱۹۶۶، ۱۰: ۲.]
34. Hardy, A. Harvie, R. and Koestler, A. *The challenge of chance*, Hutchinson, London, 1973.
- [هاردی، ا. و هاروی آر. و کستلر، ا. هم‌آوردطلبی شانس. لندن: هاجینسن، ۱۹۷۳.]
35. Heywood, R. "Death and Psychical Research," in Toynbee, A. *Man's Concern with Death*, Hodder and Stoughton, London, 1968.
- [هیوود، آر. مرگ و پژوهش روحی. در کتاب توین بی، ا. دلمشغولی انسان با مرگ. لندن: هادر و استون، ۱۹۶۸.]
36. Ducasse, C. J. *The Belief in a life After Death*, Charles C. Thomas, Springfield, Illinois, 1961.
- [دوکاسه، سی. ج. اعتقاد به زندگی پس از مرگ. ایلینویز: چارلز، سی. تامس، اسپرینگ فیلد، ۱۹۶۱.]
37. Laing, R. D. *The Divided self*, Tavistock Publications, London, 1959.
- [لینگ، آر. دی. خود منقسم. لندن: انتشارات تاویستاک، ۱۹۵۹.]
38. Gooch, S. *Total Man*, Allen Lane, London, 1972.
- [گوچ، اس. انسان کامل. لندن: آلن لین، ۱۹۷۲.]
39. Morgan, C. T. and stellar, E. *Physiological Psychology*, Mc Graw-Hill,

- New York, 1956.
- [مورگان، سی. تی. و استلار، ای. روانشناسی فیزیولوژیکی. نیویورک: مک گرو هیل، ۱۹۵۶.]
40. Lilly, J. C. *The centre of the cyclone*, Paladin, st. Albans, 1973.
- [لیلی، ج. سی. مرکز گردباد. سینت البانس: پالادین، ۱۹۷۳.]
41. Castaneda, C. *Journy to Ixtlan*, Simon and schuster, New York, 1972.
- [کاستاندا، سی. سفر به دیگر سو. نیویورک: سیمون و شوستر، ۱۹۷۲.]
42. Brown, N. O. *Life Against Death*, Wesleyan university, Connecticut, 1959.
- [براون، ان. او. تقابل زندگی و مرگ. کانکتیکات: دانشگاه وسلین، ۱۹۵۹.]
43. Thigpen, C. H. and Cleckley, H. M. *The Three Faces of Eve*, Secker and Warburg, London, 1957.
- [تینگن، سی. اچ. و کلکلی، اچ. ام. سه چهره حوا. لندن: سیکروواربرگ، ۱۹۵۷.]
44. Schreiber, F. R. *Sybil*, Regnery, Chicago, 1973.
- [شریبر، اف. آر. زن غیبگو. شیکاگو: رگنری، ۱۹۷۳.]
45. Stevens, E. W. *The watseka wonders*, Religio-Philosophical Publishing House, Chicago, 1887.
- [استینس، ای. دبلیو. عجایب واتسکا. شیکاگو: مرکز انتشارات دینی - فلسفی، ۱۸۸۷.]
46. Sturgeon, T. *More Than Human*, Penguin, Harmondsworth, 1963.
- [استورجن، تی. فواتر از انسان. پنگوئن، هارموندز ورث، ۱۹۶۳.]
47. Canetti, E. *Crowds and power*, Penguin, Harmondsworth, 1973.
- [کانتی، ای. جماعت و قدرت. پنگوئن، هارموندز ورث، ۱۹۷۳.]
48. Sidgwick, E. M. *Phantasms of the living*, University Books, New York, 1962.
- [سیجویک، ای. ام. اوهام زندگان. نیویورک: کتابهای دانشگاهی، ۱۹۶۲.]
49. Tyrrell, G. N. M. *Apparitions*, University Books, New York, 1961.
- [تیرل، جی. ان. ام. توهمهای دیداری. نیویورک: کتابهای دانشگاهی، ۱۹۶۱.]
50. Stevenson, I. "The evidence for survival from claimed memories of former incarnation," *Journal of the American Society for Psychical Research* 54, 1960.
- [استیونسن، آی. «مدارکی برله بقا بر اساس خاطرات ادعا شده از زندگیهای پیشین»، نشریه انجمن آمریکایی پژوهشهای روحی، ۱۹۶۰، ۵۴.]
51. Stevenson, I. "Twenty Cases Suggestive of Reincarnation," *Proceedings of the American Society for Psychical Research* 26:1, 1966.

- [استیونس، آی. «بیست مورد دال بر تناسخ». مجموعه مقالات انجمن آمریکایی پژوهشهای روحی. ۱۹۶۶، ۱: ۲۶.]
52. Watson, Lyall, *Supernature*, Doubleday, New York, Hodder and Stoughton, London, 1973.
- [واتسن، لیال. فوق طبیعت. نیویورک: دبلدی؛ لندن: هادرواستون، ۱۹۷۳.]
53. Kelesy, D. and Grant, J. *Many Lifetimes*, Victor Gollanez, London, 1972.
- [کلسی، دی. و گرانت، ج. تعدد زندگی. لندن: ویکتور گولانز، ۱۹۷۲.]
54. Ostrander, S. and Schroeder, L. *Psychic Discoveries behind the Iron Curtain*, Abacus, London, 1973.
- [اوسترندر، اسن. و شرودر، ال. اکتشافات روحی در آن سوی پرده آهنین. لندن: اباکوس، ۱۹۷۳.]
55. Kelesy, D. and Grant, J. *Many lifetimes*, Victor Gollanez, London, 1972.
- [کلسی، دی. و گرانت، ج. تعدد زندگی. لندن: ویکتور گولانز، ۱۹۷۲.]
56. Jung, C. G. "Concerning Rebirth," From "Collected Works" 9:1, 1959, Pantheon, New York.
- [یونگ، سی. جی. در باب تولد دوباره. از مجموعه آثار یونگ ۹: ۱، نیویورک: پانتئون، ۱۹۵۹.]
57. Head, J. and Cranston, S. L. *Reincarnation in World Thought*, Julian press, New York, 1967.
- [هد، ج. و کرنستون، اس. ال. تناسخ در اندیشه جهانی. نیویورک: انتشارات جولین، ۱۹۶۷.]
58. Heron, W. "The pathology of Boredom," *Scientific American*, January 1957.
- [هرون، دبلیو. «آسیب شناسی ملالت». نشریه ساینتیفیک آمریکن. ژانویه ۱۹۵۷.]
59. Curtis, H. in Ebon, M. *Reincarnation in the Twentieth Century*, New American Library, New York, 1970.
- [کورٹیس، اچ. در کتاب ابون، ام. تناسخ در قرن بیستم. نیویورک: کتابخانه نیوآمریکن، ۱۹۷۰.]
60. Wood, F. H. and Hulme, A. J. H. *Ancient Egypt speaks*, Rider, London, 1937.
- [وود، اف. اچ. و هولم، ا. ج. اچ. مصر قدیم سخن می گوید. لندن: رایدنر، ۱۹۳۷.]
61. Winter, A. *The Moment of Death*, Charles C. Thomas, Springfield, Illinois, 1969.

- [وینتر، ا. لحظه مرگ. ایلینویز: چالزسی. تامس، اسپرینگ فیلد، ۱۹۶۹.]
62. Murphet, H. *Sal Baba, Man of Miracles*, Muller, London, 1973.
- [مورفت، اچ. سابی بابا، مرد معجزه ها. لندن: مولر، ۱۹۷۳.]
63. Rose, L. *Faith Healing*, Penguin, Harmondsworth, 1968.
- [رُز، ال. اعتقاد درمانی. پنگوئن، هارموندز ورث، ۱۹۶۸.]
64. Inglis, B. *Fringe Medicine*, Faber and Faber, London, 1968.
- [اینگلیس، ب. طب حاشیه ای. لندن: فیبر اند فیبر، ۱۹۶۸.]
65. Balint, M. and Balint, E. "Psychotherapeutic Techniques in Medicine." in Inglis, B. (64)
- [بالینت، ام. و بالینت، ای. «تکنیک های روان درمانی در پزشکی»، در کتاب اینگلیس، ب. (۶۴).]
66. Valentine, T. *Psychic Surgery*, Henry Regnery, Chicago, 1973.
- [والنتین، تی. جراحی روحی. شیکاگو: هنری رگنری، ۱۹۷۳.]
67. Black, S. *Mind and Body*, William Kimber, London, 1969.
- [بلاک، اس. ذهن و بدن. لندن: ویلیام کیمبر، ۱۹۶۷.]
68. Grad, B. "Some Biological Effects of the Laying-on-of-hands." *Journal of the American Society for Psychical Research* 59:2, 1965.
- [گرید، بی. «با دعا دست بر سر کشیدن و برخی آثار زیست شناختی آن». نشریه انجمن آمریکایی تحقیقات روحی، ۱۹۶۵، ۲: ۵۹.]
69. Smith, J. "Significant Results in Enzyme Activity from Healers' hands," *Newsletter of the Parapsychology Foundation*, November 1964.
- [اسمیت، ج. «نتایج مشخص فعالیت آنزیمی ناشی از اثر دستهای شفا دهنده». خبرنامه بنیاد فرا روان شناسی، نوامبر ۱۹۶۴.]
70. Grad, B. Cadoret, R. J. and Paul, G. J. "The influence of an Unorthodox Method of Treatment on Wound Healing of Mice," *International Journal of Parapsychology* 3:5, 1961.
- [گرید، بی. کادورت، آر. ج. و پل جی. ج. «اثر روش درمان غیرمتعارف در معالجه زخم موشها». نشریه بین المللی فرا روان شناسی، ۱۹۶۱، ۳: ۵.]
71. Gray, I. *From Materialization to Healing*, Regency, London, 1972.
- [گری، آی. از تجسد تا درمان. لندن: ریجنسی، ۱۹۷۲.]
72. Dooley, A. *Every wall a Door*, Abelard-schuman, London, 1973.
- [دولی، ا. هر دیوار دری دارد. لندن: ابلارد - شومن، ۱۹۷۳.]

73. Kardec, A. *The Medium's Book*, Psychic Press, London, 1971.
[کارdek، ا. کتاب مدیوم. لندن: انتشارات روحی، ۱۹۷۱.]
74. Naegeli, H. "Die Tricks Der Geist-Operateure," *Esotera* 24:685, 1973.
[ناگلی، ا.ج. "Die Tricks der Geist - Operateure" نشریه ازوترا، ۱۹۷۳، ۶۸۵ : ۲۴.]
75. Stelter, A. "Psi-Heilung," Unpublished manuscript due for translation and Publication by Bantam, New York, 1975.
[استلتر، ا. "Psi - Heilung" دستخط چاپ نشده و آماده برای ترجمه و چاپ توسط انتشارات بانتام (نیویورک)، ۱۹۷۵.]
76. Meek, G. W. *A study of Psychic surgery and spiritual Healing in the Philippines*, Privately printed and circulated, 1973.
[میک، جی. دبلیو. «بررسی جراحی روحی و روح‌درمانی در فیلیپین». به طور شخصی چاپ و توزیع شده است، ۱۹۷۳.]
77. Motoyama, H. *Psi ability and Physiological Characteristics of Psychic Person*, The Institute of Religious Psychology, Tokyo, 1970.
[موتویاما، ا.ج. توانایی نیروی فراروانی و شاخصهای فیزیولوژیک افراد پسیکیک. توکیو: انستیتو روان‌شناسی دینی، ۱۹۷۰.]
78. Campbell, A. *Seven states of Consciousness*, Victor Gollancz, London, 1973.
[کمپل، ا. هفت مرحله خودآگاهی. لندن: ویکتور گولانکز، ۱۹۷۳.]
79. Ford, A. *The Life Beyond Death*. W. H. Allen, London, 1972.
[فورد، ا. زندگی پس از مرگ. لندن: دبلیو. ا.ج. آلن، ۱۹۷۲.]

فصل دوم

آرایی دیگر درباره

پدیده‌های فراروانی و روح

نظریه پدیده‌های فراروان‌شناختی^۱

دو پدیده فراروان‌شناختی^۲ مورد بحث قرار گرفته است. پدیده‌های مزبور ممکن است جنبه شناختی^۳ داشته باشند، مانند موارد غیب‌بینی^۴، اندیشه‌خوانی^۵، پیش‌آگاهی^۶ و پیشگویی^۷. در بیان این پدیده‌ها، شخص معتقد است که می‌تواند از واقعیتها، اندیشه دیگران و رویدادهای آینده، بدون تکیه بر حواس معمولی، آگاه شود. برای بیان این پدیده‌ها اغلب از واژه «ادراک فراحسی»^۸ استفاده می‌شود. از طرف دیگر ممکن است پدیده‌های فراروان‌شناختی جنبه

۱. این مقاله نوشته هانس یورگن آیزنک (H. J. Eysenck) است، به نقل از: دایرةالمعارف بریتانیکا، (ج ۱۳: ۱۹۷۶؛ ج ۹: ۱۹۸۶).

2. Parapsychological Phenomena

3. Cognitive

4. Clairvoyance

5. Telepathy

6. Precognition

7. Prophecy

8. Extrasensory perception (ESP)

فیزیکی داشته باشند، مانند تصور اینکه شکل نشستن طاسهای تخت نرد یا آمدن کارتهای ورق امکان دارد «تحت تأثیر» «اراده» یک فرد قرار گیرند، یا اینکه بر اثر فعالیت «ارواح شریر» اشیاء اغلب با خشونت حرکت کنند. برای بیان این پدیده‌ها، بیشتر اصطلاح جنبش فراروانی^۱ به کار گرفته می‌شود. واژه کلی فراروانی^۲ برای بیان انواع پدیده‌های فراروان‌شناختی به کار می‌رود. توجه علمی به پدیده‌های فراروان‌شناختی پیشینه چندانی ندارد، ولی اعتقاد به واقعیت این پدیده‌ها مورد قبول عام بوده و به ابتدای تاریخ مدون بشر بازمی‌گردد. پیش از برآمدن علوم جدید، درک بسیار ضعیفی از علّیت پدیده‌های پیچیده و بغرنج فراروان‌شناختی وجود داشت. از این رو برای توجیه این پدیده‌ها به جای تبیین علمی، به عوامل غیرمادی (اشباح، شیاطین، فرشتگان، جادوگران، ساحران، اجنه و موجودات افسانه‌ای) توسل می‌جستند. با وجود این، در همه جا درباره واقعیت این پدیده‌ها که آشکارا در ورای مرزهای وقایع روزمره قرار می‌گرفتند، بحث و مناظره صورت می‌گرفت، از آن جمله بحث درباره پیشگوییهای درست، مانند پیشگوییهای معبد^۳ دلفی، و یا مناظره در مورد احیای مردگان بود. میدان عمل به گونه‌ای بود که بدون شک شارلاتانها و فریبکاران حوزه عمل می‌یافتند. حتی برخی از دانشمندان بسیار برجسته به امکان تأثیر ستارگان بر سرنوشت افراد

1. Psychokinesis (PK)

2. Psi

۳. Oracle: نام معبد شهر دلفی که یونانیان پاسخهایی غیبی از کاهنان آنجا می‌گرفتند - م.

باور داشتند، همچون یوهان کپلر که از راه طالع‌بینی تأمین معاش می‌کرد.

اگرچه از تشکیل انجمنهایی برای بررسی پدیده‌های روحی با فعالیت دانشمندان برجسته و افراد عادی حدود صد سال می‌گذرد، و اگرچه موضوع توسط بسیاری از بخشهای آکادمیک در انگلستان و اروپا و دانشگاههای آمریکا، اغلب به وسیله دانشمندان بسیار شاخص مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته، ولی در حال حاضر حتی در مورد وجود خود پدیده‌های فراروان‌شناختی هنوز بحث و مشاجره بسیار در جریان است. گاهی بحثها دربرگیرنده مفاهیم فرعی و عاطفی و هیجانی است آنچنان که در انتظام علمی نمی‌گنجد، و هنوز هم به کرات نظریات روشن و مشخص ولی متناقضی ارائه می‌شود. معتقدان به پدیده‌های فراروانی و نیز منکران آن، اعتقاد یا ناباوری خود را بر اساس تجربه‌های شخصی و مدارکی که به زعم آنها علمی است، و یا در سیستم ارزشی بزرگتری که امکان دارد ادراکات فراحسی را دربرگیرد یا نگیرد، پایه‌ریزی می‌کنند. هنگامی که نظریاتی چنین افراطی و متناقض و گسترده وجود دارد، دستیابی به واقعیت‌های شناخته‌شده و قابل اعتماد و نتیجه‌گیری مبتنی بر آنها تقریباً نامحتمل است.

ادراکات فراحسی

انواع ادراکات فراحسی

با وجود اینکه امکان تفکیک انواع متفاوت ادراکات فراحسی از

یکدیگر وجود دارد، ولی جداسازی آنها به صورت تجربی مشکل خواهد بود، زیرا در بررسیهای تجربی، انواع ادراکات فراحسی درهم می‌آمیزند. انواع ادراکات فراحسی به شرح زیر است:

۱. غیب‌بینی که عبارت است از درک اشیاء یا وقایع به طریق فراطبیعی^۱؛ ۲. اندیشه‌خوانی یا دورآگاهی که عبارت است از درک اندیشه‌ها و حالات ذهنی (مثلاً هیجانهای) فردی دیگر به طریق فراطبیعی؛ ۳. پیش‌آگاهی که عبارت است از درک برخی وقایع آینده که ممکن است یک عمل، یک اندیشه یا یک هیجان باشد. مدارک مربوط به این سه نوع پدیده منسوب به ادراکات فراحسی، ممکن است از طریق رویدادهای طبیعی و یا به طریق تجربه‌های آزمایشگاهی به دست آید. بررسیهای نخستین این پدیده‌ها تقریباً به طور کامل بررسی رویدادهای طبیعی پدیده‌های مزبور بود. پایه‌ریزی روشهای بررسیهای آزمایشگاهی در قرن بیستم صورت گرفته است. رویدادهای طبیعی پدیده مزبور کاملاً گوناگون است و شامل رویاهای پیشگویی‌کننده، انواع دیگر پیشگوییها، اندیشه‌خوانی و سایر رویدادهاست که به کرات توسط افرادی طبیعی و تا حدودی بی‌طرف و بی‌علاقه به مبحث موردنظر که خود از وقوع این رویدادها شگفتزده شده‌اند، گزارش شده است. یک نمونه غیرعادی پدیده مزبور که در تلویزیون انگلستان نشان داده شد مربوط به زن میانسالی

به نام رزمیری براون^۱ است. او هنگام دوشیزگی مختصری تعلیم موسیقی دیده بود، ولی از آن پس دیگر تمرین پیانو نکرده و علاقه‌ای به موسیقی نشان نمی‌داد. وی پس از مرگ شوهرش ناگهان ادعا کرد که موسیقی‌دانهای بزرگی چون بتهوون، برامس^۲ و شوبرت^۳ بر او ظاهر شده‌اند و تصنیف آهنگهایی را به او دیکته کرده‌اند و او آن آهنگها را نوشته است. هنگامی که این یادداشتها به متخصصان صاحب‌نام نشان داده شد، آنها پذیرفتند که آهنگهای مزبور آهنگهایی اصیل است و هیچ‌یک از آنها تقلیدی نیست و به طور کامل بیان‌کننده حالات عاطفی و شخصیت سازندگان آن است. حتی متخصصان صاحب‌نام با تعلیمات عالی موسیقی بسهولت نمی‌توانستند (یا اصلاً نمی‌توانستند) اثری بدین بزرگی پدید آورند. اینکه چگونه زنی از طبقه کارگر ساده با آموزش اندک موسیقی، توانسته است آثاری بدین والایی پدید آورد مسئله‌ای گیج‌کننده است، بویژه آن که او هرگز آهنگسازی را فرا نگرفته بود. از سوی دیگر، تصور آنکه ارواح این موسیقیدانهای آلمانی صف کشیده باشند تا به این زن انگلیسی نت آهنگهای جدید را دیکته کنند، چندان قابل اعتنا نیست. در مورد واقعیت امر نمی‌توان هیچ‌گونه بحثی کرد و هیچ‌گونه توضیح مشخصی برای ارائه، وجود ندارد. بدین لحاظ، این داستان نیز نمونه‌ای از بسیاری از این نوع داستانهاست.

1. Rosemary Brown

2. Brahms

3. Schubert

1. Paranormal

روی مدیومها (واسطه‌ها)ی حرفه‌ای بررسیهای بسیاری صورت گرفته است. مدیومها افرادی هستند (معمولاً مؤنث) که دارای تجربه‌هایی مربوط به ادراکات فراحسی هستند. خانم لئونور پایپر^۱ از آمریکا، خانم جی. او. لئونارد^۲ از انگلستان و بسیاری دیگر، موضوعاتی برای کتابها و مقالات بی‌شمار بوده‌اند. بسیاری از مدیومها ادعا می‌کنند که توسط افرادی که در قلمرو ارواح اند کنترل می‌شوند و ارواح مزبور با آنها صحبت می‌کنند و گاه از طریق آنها عمل می‌کنند. همین کنترل یا روح راهنماست که آنها را قادر می‌کند تا به عمل غیب‌بینی، اندیشه‌خوانی و پیش‌آگاهی بپردازند و مردم را با خویشان و دوستان در گذشته مرتبط سازند. بسیاری از مدیومها فریبکار از آب درآمده‌اند. اینکه آن عده‌ای که نیرنگشان آشکار نشده، آدمهای خوش‌شانسی بوده‌اند و یا اینکه دامنشان به نیرنگ و فریب‌آلوده نیست و کارهای آنها در زمینه‌های فراروان‌شناختی واقعی و اصیل است، هنوز مورد بحث و مجادله صاحب‌نظران است. غیرمحمتمل به نظر می‌رسد که بررسی پدیده‌های فراروان‌شناختی که به طور طبیعی به وسیله افراد معمولی یا مدیومها صورت می‌گیرد، بتواند مشکل قضیه را به طریق علمی حل کند. رویدادهای عجیب و غریب، هر زمان و هر روز رخ می‌دهد. تا احتمال وقوع یک رویداد خاص بدقت محاسبه نشود، نمی‌توان آن را به عنوان یک مدرک معنی‌دار در ادراکات فراحسی ارائه نمود. بسیاری از مردم گزارش

1. Leonore Piper

2. G. O. Leonard

می‌دهند خواب دیده‌اند که اسب خاصی در مسابقه اسب‌دوانی برنده می‌شود و درست همان اسب در مسابقه برنده شده است. این گزارشها ثابت نمی‌کند که رویاها مطابق با واقع بوده‌اند. این ادعاها هنگامی اعتبار دارند که دانسته شود چه تعداد از مردم خواب دیده‌اند که اسب خاصی در مسابقه می‌برد و پاسخشان درست نبوده است. فرض کنید بیست اسب در مسابقه شرکت کرده باشند، اگر رویاهای صد نفر مطابق با واقع باشد، ولی رویای هزار و نهصد نفر دیگر چنین نباشد، هیچ چیزی ثابت نشده است. متأسفانه افرادی که خوابشان به واقعیت نمی‌پیوندد بندرت درباره آن صحبت می‌کنند، بنابراین هیچ‌گونه آمار درستی از این‌گونه افراد نمی‌توان به دست آورد و بدون داشتن چنین اطلاعاتی، درباره رویای درست نیز نمی‌توان هیچ‌گونه اظهارنظری نمود. ممکن است رویاهای درست، نوعی پیش‌آگاهی باشند، ولی مدارک ارائه‌شده، هیچ‌گونه قطعیتی ندارند. همین بحث ممکن است در مورد بسیاری از ادعاهای مربوط به ادراکات فراحسی که در شرایط طبیعی رخ می‌دهند، نیز صادق باشد.

آزمایشهای رسمی از ادراکات فراحسی

ایجاد شرایط تجربی برای اثبات یا رد ادراکات فراحسی کاری دشوار است. معروفترین بررسی در این خصوص با همکاری جوزف بنکس راین آمریکایی و همکاران متعدد وی و دانشجویانش صورت گرفته است. این آزمایشها بیشتر بر روی کارتهای معروف به «کارتهای

زنر^۱ انجام شده است. کارتهای مزبور حاوی پنج علامت (بعلاوه، ستاره، دایره، خطهای موج دار و مربع) هستند و بیست و پنج عدد آنها یک دسته کارت را تشکیل می دهد. آزمایشگر دسته کارتها را بُر می زند و روی میز می گذارد. کارتها از دید آزمودنی پنهان است و او باید یا علامتهای روی کارتها را حدس بزند (غیب بینی) و یا آزمایشگر به ترتیب به هر کارت نگاه می کند و از آزمودنی علامت آن را می پرسد (اندیشه خوانی و یا احتمالاً ترکیبی از اندیشه خوانی و غیب بینی). برای انجام این آزمایش راههای متعددی وجود دارد. میلیونها حدس و پرسش از آزمودنی در کشورهای مختلف به وسیله افرادی مختلف، صورت گرفته است. این روش مزیتی مضاعف دارد:

۱. آزمایش مزبور طرحی کاملاً ساده و واضح است که می توان برای آن ضابطه ای قائل شد و اطلاعات احتمالی مربوط به ادراکات فراحسی را به طور کامل از تشخیص کارتها استخراج نمود و از طرفی آزمایش مزبور توسط آزمایشگرهای دیگر تکرارپذیر است.

۲. احتمال هر نمره گذاری ویژه (تعداد حدسهای درست و پاسخهای درست) می تواند بر اساس استانداردهای آماری محاسبه و ارزیابی شود. با توجه به مراتب ذکر شده، احتمال نسبت دادن نتیجه بررسیها به شانس و اتفاق به حدی ضعیف است که می توان آن را رد کرد.

بررسی به دو صورت انجام می شود:

۱. بررسی روی افراد خاصی که درصد حدس درست آنها به اندازه ای بالاست که احتمال هرگونه تصادف و اتفاق رد می شود.

۲. بررسی گروهی که درصد حدس درست هیچ یک از آنها فاصله چندانی با درصد حدس تصادفی و اتفاقی ندارد، ولی همین مقدار کم هنگامی که به صورت گروهی در سنجش آماری قرار می گیرد امکان تصادفی بودن را غیرمحتمل می کند. ممکن ترین حالت حدس اتفاقی و تصادفی، پنج حدس درست در یک دسته کارت بیست و پنج تایی است که می توان به آن عنوان تصادف و اتفاق کامل داد. اگر فرد با قریحه ای به طور مداوم از هر ۲۵ کارت ۱۵ حدس درست بزند، برای از بین بردن احتمال تصادفی بودن حدسها لازم است حدس زدنش روی سه یا چهار دسته ۲۵ تایی ورق تکرار شود. اگر از صد نفر آزمایش شود و هرکدام به طور متوسط ۵/۵ پاسخ صحیح بدهند، مازاد حدس درست برای هریک از آزمودنیها نسبت به حدس اتفاقی قابل توجه نیست، ولی اگر این حدسهای مازاد با هم جمع شوند، اتفاقی بودن آنها دیگر بسیار غیرمحتمل است. برخی از استثنای ترین افرادی که درصد حدسهای درست آنها بسیار بالا بوده، توسط ریاضیدان انگلیسی، اس. جی. سول^۱ کشف شده اند. ولی تعداد این افراد بسیار اندک است؛ از اینرو بخش اعظم بررسیها روی گروههای بزرگ آزمودنیها صورت گرفته است. گاهی آزمودنیهایی نه فقط علامت کارتی را که به آنها گفته می شود «تشخیص می دهند»، بلکه

1. S. G. Soal

1. Zener Card

علامت کارت بعدی را که هنوز ارائه نشده است تشخیص می‌دهند و این مدرکی بر پیش‌آگاهی است. گاهی حدس درست معتقدان به ادراکات فراحسی بالاتر و حدس افراد غیرمعتقد پایین‌تر است و این اختلاف به صورتی است که آن را به اتفاق و تصادف نمی‌توان نسبت داد. در زمینه ادراکات فراحسی، یافته‌های بسیار دیگر به تفصیل گزارش شده است.

انتقاد بر آزمایشهای ادراکات فراحسی

در مورد طرحهای آزمایشگاهی ادراکات فراحسی و روش آماری مربوط به آن، انتقادهایی مطرح شده است. بدون شک بر آزمایشهای نخستین در این زمینه، کنترل‌های ضعیفی برقرار بوده است و انتقاد بر تجزیه و تحلیل‌های آماری آنها نیز کاملاً وارد بوده است. ولی این انتقادهای در مورد کارهای جدید دیگر قابل تعمیم نیست و مشکل می‌توان در طرحهای آزمایشگاهی یا روشهای آماری بررسیهایی که در دو سه دهه اخیر صورت گرفته است، نقص و کاستی یافت. طرحهای آزمایشگاهی توسط انجمن روان‌شناسان آمریکا و روشهای آماری توسط انجمن آمارگران این کشور مورد بررسی قرار گرفته و اشکالی در آنها دیده نشده است. نقدی که اکنون در زمینه آماری می‌شود، تردید در کاربردی بودن آمارهای موجود در پدیده‌های ادراکات فراحسی و نیز اعمال فریبکاری از ناحیه آزمودنی یا آزمایشگر و یا هر دو است. در واقع هیچ‌گونه استدلال مرتبط و قابل قبولی در مورد اینکه روشهای

آماري برای پدیده‌های ادراکات فراحسی کاربرد ندارد، ارائه نشده است. گرچه این احتمال وجود دارد که نتیجه‌گیریهای منفی چاپ و منتشر نشوند و نیز در ارزش واقعی نتیجه‌گیریهای مثبت می‌توان تردید کرد. موضوع فریبکاری، نمی‌تواند عمدتاً به صورت یک بحث قابل قبول مورد اعتنا قرار گیرد. گزارش نشده است که هیچ‌یک از پژوهشگران دانشگاهی پدیده‌های ادراکات فراحسی به فریبکاری متوسل شده باشند و احتمال اینکه فریبکاری بتواند در سطحی گسترده صورت گیرد بسیار ضعیف است. با وجود این، احتمال فریبکاری را به طور کامل نمی‌توان مردود شمرد. تاکنون بیش از صد روان‌شناس پژوهشگر به توطئه متوسل شده‌اند و تقریباً همگان را در مورد واقعیت پدیده‌های ادراکات فراحسی فریفته‌اند، در حالی که آنچه را که عرضه کرده‌اند برآستی ادراکات فراحسی نبوده است. در بسیاری از این دسیسه‌ها، آزمودنیها نیز دست داشته‌اند. چرا این اشخاص در حالی که احتمال کشف این دسیسه‌ها وجود دارد خود را در معرض کشف این توطئه‌ها قرار می‌دهند و در حالی که تنها بدنامی نصیبشان می‌شود، به این امر مبادرت می‌کنند؟ به این پرسش پاسخ روشنی نمی‌توان داد. اگر فریب گسترده در مورد پدیده‌های ادراکات فراحسی رد شود، در آن صورت مدارک برله این موضوع قوت و قدرت بیشتری خواهد یافت.

جنبش فراروانی

در این مورد نیز لازم است پدیده‌ای که به طور طبیعی صورت می‌گیرد از پدیده‌ای که به طور آزمایشگاهی انجام می‌شود، متمایز شود. یکی از معروفترین پدیده‌های نوع اول، داستان دی. دی. هوم^۱ است. زیرا در حالی که شاهدان او را احاطه کرده بودند، از پنجره طبقه سوم ساختمانی به بیرون پرواز کرد و از پنجره اتاقی دیگر وارد ساختمان شد. این اتفاق تقریباً صد و بیست سال قبل رخ داده است. واقعه در سال ۱۸۶۸ در آشلی هاوس^۲ واقع در لندن در برابر شاهدان، لرد آدار^۳، لرد لیندسی^۴ و کاپیتان چارلز وین^۵ صورت گرفته و به تأیید آنها رسیده است. شاید به علت اعتبار اجتماعی شاهدان، این امر در میان بسیاری از رویدادهای جنبش فراروانی از همه مشهورتر شده است. بسیاری از دانشمندان و افراد عادی این واقعه را پذیرفته‌اند، ولی بررسی گزارش اصلی رویداد از این راز پرده برمی‌دارد. هوم به اتاق (الف) می‌رود، در حالی که شاهدانش در اتاق (ب) باقی مانده‌اند. وی پس از خروج از پنجره اتاق (الف) سرانجام از پنجره اتاق (ج) وارد اتاق مزبور می‌شود که نسبت به اتاق (الف) در سوی دیگر اتاق (ب) قرار گرفته است [اتاق (ب) بین اتاق (الف) و (ج) قرار گرفته است]. دیده‌شدن از پنجره اتاق (الف) برای هوم بسیار سهل بود، به این طریق که دوستانش در اتاق (الف) او را به وسیله تخته در

کنار پنجره نگه‌دارند یا وی به طنابی متصل به سقف و آویخته از جان پناه بیاویزد. در حال حاضر هر شعبده‌بازی که در صحنه نمایش می‌دهد، کارهایی مشکلتر از این عمل را در حضور انبوهی از شاهدان عینی، آن هم در محیطی بسیار روشنتر از صحنه عمل هوم، انجام می‌دهد. گزارشهایی شبیه پرواز هوم فی‌نفسه گزارشهای قابل اعتمادی نیستند و ارزیابی درست رویدادهایی که تحت شرایط کنترل‌نشده صورت می‌گیرد غیرممکن است. بسیاری از روان‌شناسان به این ضعف پی برده‌اند که با کمک حواس طبیعی خود (بدون کمک وسایل و ابزارها) نمی‌توانند گزارش قابل اعتمادی از این گونه رویدادها بدهند، بویژه آنکه این رویدادها با سرعت و به صورتی غیرمنتظره، در پرتوی ضعیف صورت گیرد و یا شرایط هیجانی نیرومندی برای مشاهده‌کنندگان در میان باشد. کلیه این عوامل در بسیاری از گزارشهای پدیده‌های جنبش فراروانی وجود دارد و در نتیجه حتی گزارش دانشمندان معتبر نیز نمی‌تواند قابل اعتماد باشد. پژوهشگرانی که نمی‌توانند به حقه‌های شعبده‌بازهای روی صحنه پی ببرند و برای آنها توضیحی بیابند، لازم است خود را از بررسی پدیده‌های ادراکات فراحسی معاف کنند.

ارواح شریر و کودکان

ارواح شریر اعمال خاصی انجام می‌دهند که می‌توان آنها را به پدیده جنبش فراروانی نسبت داد. چنین گزارش شده است که اشیاء

1. D. D. Home

2. Ashley House

3. Lord Adare

4. Lord Lindsay

5. Charles Wynne

شده و رای ظرفیت یک کودک است و در نتیجه برخی شکاکانه معتقدند که اعمال مزبور با کمک افراد بزرگسال خانواده یا حتی افراد خارجی برای ایجاد وحشت در ساکنان خانه صورت می‌گیرد.

حدّ واسط بین گزارشهای پدیده ارواح شریر و پژوهشهای تجربی رسمی پدیده جنبش فراروانی، پژوهشهای اخیر در مورد تد سیریس^۱ است. وی تحصیلات کمی دارد، بشدت به الکل معتاد است، پیشخدمت سابق هتل و اهل شیکاگو است. او ادعا می‌کند که می‌تواند «اندیشه‌نگاری»^۲ کند؛ یعنی تصاویری روی فیلم عکاسی ایجاد کند در حالی که اجسامی که عکس آنها گرفته می‌شود حضور ندارند و سیریس هیچ‌گونه دخالت فیزیکی روی عکس نمی‌کند. سیریس از طریق روانکاوی که بعدها با او به سراسر آمریکا سفر کرد، نظر محافل علمی را به خود جلب کرد. روانکاو مزبور با شور و حرارت این بحث را پیش کشید که چنین پدیده‌ای مدرکی غیرمنتظره برله پدیده ادراکات فراحسی است و همان چیزی است که فراروان‌شناسان در جستجوی آن بوده‌اند (گرچه اندیشه‌نگاری مزبور حالتی متغیر داشت و عکسهای واضح، حتی با صرف وقت بسیار، بندرت گرفته می‌شد). از دانشمندان خواسته شد تا اندیشه‌نگاری سیریس را مورد بررسی قرار دهند، ولی آنها از این موضوع شکایت

منزل حرکت می‌کنند، اجسام پرتاب می‌شوند، شیشه پنجره‌ها شکسته می‌شود و گاه اجسامی حجیم و وزین جابه‌جا می‌گردند. ممکن است صداهای بلندی ایجاد شود، ولی بندرت به انسانها صدمات جسمی وارد می‌شود. معمولاً هنگامی که ارواح شریر به خانه‌ای هجوم می‌آورند، نوجوانی در آن زندگی می‌کند. اینکه آیا نوجوان سبب جذب ارواح شریر می‌شود یا خود او جنبشهای فراروانی را انجام می‌دهد هنوز مورد بحث است. کوششهایی صورت گرفته است تا از این رویدادها عکس گرفته شود و یا با ابزارهای دیگر آنها را ثبت و ضبط کنند، ولی هیچ‌یک از این کوششها به نتیجه کافی نرسیده است. بدین ترتیب لازم است در این مورد به گزارشهای فردی اعتماد کرد و بنا به دلایلی که قبلاً ذکر شد، چنین گزارشهایی در مجموع، مدارکی علمی تلقی نمی‌شوند. برخی از پژوهشگران جدی و پیگیر گزارش می‌دهند که شخصاً متقاعد شده‌اند که هیچ‌گونه توضیح طبیعی و متعارفی برای پدیده‌ای که مشاهده کرده‌اند وجود ندارد، ولی این عقیده پذیرش عام ندارد. آنچه عجیب و غیرعادی است، تشابه رویدادها در مکانهایی است که هزاران کیلومتر با هم فاصله مکانی و صدها سال فاصله زمانی دارند. این سؤال همچنان باقی می‌ماند که آیا این تشابه، بین گروههای متفاوت ارواح شریر وجود دارد یا بین کودکان متفاوت. هیچ‌یک از پدیده‌های فراروانی دارای چنین وسعتی نیستند و در هیچ‌یک از آنها تا این حد انرژی فراروانی صرف نمی‌شود، و اغلب به نظر می‌رسد که اعمال انجام

1. Ted Serios

2. Thoughtography

بررسی آزمایشگاهی پدیده‌های جنبش فراروانی

بررسی آزمایشگاهی پدیده‌های جنبش فراروانی با طاس انداختن تصادفی افراد و یا ابزارهای مکانیکی صورت گرفته است. آزمودنی «اراده می‌کند» که شماره‌های بالا یا پایین یا شماره خاصی بیاید و چون بر اساس نظریه احتمالات امکان وقوع این امر شناخته شده است، می‌توان میزان انحراف از تصادف و اتفاق را درست مانند آزمایش حدس زدن کارتها، محاسبه کرد. نتیجه آزمایشهای بسیار زیادی که در این زمینه صورت گرفته، مشابه نتایج ادراکات فراحسی بوده است، البته تا حدودی ضعیفتر. نتایج مثبتی که در مورد پدیده‌های جنبش فراروانی گزارش شده است به صورتی بوده که وجود چنین پدیده‌ای را قویاً تأیید می‌کند، ولی با این حال، این گزارشها به اندازه مدارک ادراکات فراحسی قانع‌کننده نیست. در مورد روش آزمایشگاهی بررسی پدیده مزبور، هیچ‌گونه مشکل و خطایی به چشم نمی‌خورد و در آزمایش، از چند متغیر مشخص و روشن استفاده می‌شود. در مقایسه با پدیده ادراکات فراحسی، آزمایشهای بسیار کمتری در این خصوص صورت گرفته است و تاکنون آزمودنی با نمره واقعاً بالا دیده نشده است. بنابراین باید به تعداد بسیار زیاد آزمودنیهایی که نمره آنها کمی بالاتر از حد تصادف است و نیز ارزیابی مفصل آماری پاسخها، تکیه کرد. البته بسیاری از قماربازان به واقعیت پدیده جنبش فراروانی باور دارند و با کمک «اراده» سعی می‌کنند که طاس را با شماره موردنظر بر زمین بنشانند، ولی این باورها مدرک به

داشتند که به آنان اجازه داده نمی‌شود تا شرایطی فراهم آورند که امکان نیرنگ و فریب از بین برود. دو عکاس متبحر و کارشناس که به صورت آماتور تجربه‌های شعبده‌بازی داشتند، سریس را مورد بررسی قرار دادند و نشان دادند کاری که او انجام می‌دهد، و تحت شرایطی که او انجام می‌دهد، بدون توسل به نیروهای غیبی قابل تقلید است. هنگامی که آنها خواستند سریس را تفتیش کنند تا ببینند که آیا او برای انجام کار خود از عوامل فیزیکی استفاده می‌کند یا خیر، روانکاو یادشده مانع آنها شد. روانکاو مزبور از اصول اولیه عکاسی بی‌اطلاع بود و نیز در بسیاری از امور دیگر فردی ساده و خام به شمار می‌رفت. از گزارش عکاسان مزبور بخوبی آشکار است که بررسیهایی که در مورد سریس گزارش شده تا چه حد از جنبه علمی به دور است و در انجام طبیعی این پدیده‌ها انحراف وسیعی به وجود می‌آورد. این موضوع در اکثر مدیومها صادق است و دلیل آنهایی که مانع تفتیش می‌شوند این است که مدیوم (و در این مورد سریس) از این کار خوشش نمی‌آید و آشفته می‌شود و در نتیجه نمی‌تواند کارش را بدرستی انجام دهد. حتی شعبده‌بازان صحنه نیز به خود حق نمی‌دهند که به چنین بهانه‌هایی متوسل شوند. هنگامی که شرایط بشدت کنترل می‌شود، مانند زمانی که دو عکاس سریس را مورد بررسی و کنترل قرار می‌دهند، عکس گرفته نمی‌شود.

حساب نمی‌آیند.

نظریه‌هایی درباره پدیده‌های فراروانی

در مورد پدیده ادراکات فراحسی و جنبش فراروانی دو مشکل وجود دارد: ۱. مغایرت آنها با نظریه‌های متعارف علمی، بویژه آنهایی که با چارچوب فضا-زمان مربوط می‌شوند. ۲. در مورد این پدیده‌ها هنوز نظریه معناداری ارائه نشده است. در واقع در مورد پدیده‌های فراروانی ظاهراً نظریه‌هایی ابراز شده است، ولی نظریه‌های مزبور عمدتاً عامل به مواردی خاص هستند و در مجموع فاقد کارایی اساسی یک نظریه علمی اند که عبارت است از هدایت و پیشبرد پژوهش با روشی دقیق و سختگیر. این نظریه‌ها در بهترین شکل ممکن، کوششهایی فلسفی در یکپارچه کردن پدیده‌های عنوان شده، همراه با بحثهای نظری عالمانه در خصوص «واقعیت»^۱ هستند. و نظریه‌های مزبور عموماً آرمانگرایانه^۲ و در تقابل با نظریه‌های مادی‌گرایانه^۳ هستند، و نظریه پردازان آن به دفعات از پدیده‌های فراروانی به صورت وسیله‌ای برای کوبیدن مادی‌گرایان استفاده کرده‌اند. نظریه‌های موجود را می‌توان به گروههای زیر تقسیم کرد:

۱. نظریه‌های فیزیکی^۴: در این نظریه‌ها گفته می‌شود که شکلی از انرژی وجود دارد که تاکنون کشف نشده است و پدیده‌های مورد بحث را به وجود می‌آورد. این انرژی با دیگر انرژیهای شناخته شده

1. Reality

2. Idealistic

3. Materialistic

4. Physical theories

متفاوت است، زیرا از قانون عکس مربع^۱ پیروی نمی‌کند و به نظر می‌رسد که فواصل فیزیکی تأثیر چندانی بر پدیده‌های فراروانی ندارد.

۲. نظریه‌های میدانی^۲: نظریه‌های مزبور که از جهت ماهیت اختلاف زیادی با نظریه‌های فیزیکی ندارند، بر اساس میدانهای نیرو و به تعبیر ماکسول، عمل می‌کنند.^۳ این نظریه‌ها ضرورتاً در همان حوزه نظریه‌های فیزیکی قرار می‌گیرند و با همان مشکلات نظریه‌های فیزیکی مواجه می‌شوند.

۳. ناخودآگاه جمعی^۴: بر اساس این نظریه، کلیه ذهنها در بخشی از منبع اسرارآمیز و ناخودآگاه دانش، سهمیم و شریک‌اند و بخش ناخودآگاه ذهن یک فرد ممکن است با بخش ناخودآگاه ذهن افراد دیگر کنش متقابل برقرار کند. چنین نظریه و چنین توضیحی بیش از آنکه راهگشا باشد، معضل‌آفرین است. نظریه به اصطلاح «خود

۱. Inverse - Square law قانون عکس مربع یا قانون عکس مجذور: شدت اثر منبعی که در نقطه A است و به نقطه B سرایت می‌کند به نسبت عکس مربع فاصله AB تغییر می‌کند. مثلاً روشنی سطحی که در یک متری منبع نور است، ۹ برابر روشنی سطحی است که در ۳ متری آن قرار دارد - م.

2. Field theories

۳. Field، میدان: ناحیه‌ای است که در آن یک جسم باردار یا یک جسم مغناطیس شده یا یک جسم بزرگ تأثیر خود را وارد می‌آورد. بنابراین میدان مدلی است که به وسیله آن می‌توان وجود نیرو را بین اجسام، چه با هم تماس داشته باشند یا نداشته باشند، نمایش داد - م.

۴. Collective unconscious: به نظر یونگ ناخودآگاه جمعی گنجینه‌ای است از خاطره آثاری که آدمی از نیاکان بسیار دوردست و حتی غیرانسانی (حیوانی) خود به ارث برده است -

زیر آستانه‌ای»^۱ که شکل دیگری از نظریه ناخودآگاه جمعی، ولی کمی پاسخگوتر از آن است، با همان مشکلات نظریه ناخودآگاه جمعی مواجه می‌شود.

۴. فرضیه برون‌فکنی^۲: این فرضیه برای ذهن نیروهای قائل است که مستقل از جهان فیزیکی و مادی عمل می‌کنند، ولی با آن در تعامل و کنش متقابل هستند. چنین فرضیه‌ای به حکم و ادعای واقعیتها بسنده می‌کند، بدون آنکه هیچ‌گونه توجیهی برای آنها ارائه دهد. نظریه‌های بسیار دیگری مشابه نظریه‌هایی که ذکر شد، ابراز شده است، ولی هیچ‌یک از آنها قبول عام نیافته و هیچ‌یک از آنها مورد تأیید پژوهشگران قرار نگرفته است. خلاصه کلام اینکه چون و چراهای پدیده‌های فراروانی، ولو آنکه موجودیت آنها را بپذیریم، همچنان ناشناخته باقی مانده‌اند.

یکی از دلایل ناشناخته ماندن امور مزبور شاید آن باشد که چون دلمشغولی پژوهشگران اثبات موجودیت خود پدیده‌های فراروانی بوده است، بررسی نتایج حاصل از شرایط متغیر را دیگر مورد عنایت قرار نداده‌اند: فواصل مکانی، تغییر خواص فیزیکی کارتها و طاسها، محافظهای الکتریکی، استفاده از دارو برای آزمودنیها، آموزش حالت ذهن، و پاداش یا مجازات برای حدسهای درست یا نادرست، تا چه اندازه و دقیقاً به چه طریقی پدیده‌های فراروانی را تحت تأثیر قرار می‌دهند؟ به نظر می‌رسد که در انجام پدیده‌های فراروانی برون‌گرایان

بہتر از درون‌گرایان عمل می‌کنند. آیا ویژگیهای شخصیتی دیگری وجود دارد که سبب بہتر یا بدتر عمل کردن آزمودنی شود؟ تا زمانی که مقداری اطلاعات در این خصوص به دست نیاید (و اکنون کوششهایی برای بررسی این عوامل صورت گرفته است) نظریه پردازی در این مورد شاید شتابزده و زودرس باشد. تکرار ساده آزمایشها نامحتمل است که مخالفان را متقاعد کند و بدین ترتیب کارآیی محدودی دارد. آنچه مورد نیاز است، انجام آزمایشهای پارامتری^۱ از انواع متغیرهای مذکور است.

آیا می‌توان گفت که موجودیت پدیده‌های فراروانی ثابت شده است؟ نمی‌توان به سہولت به این پرسش پاسخ داد، زیرا سطح اثبات برای افراد مختلف متفاوت است. از آن رو که مدارک تجربی فراروانی، تحت شرایط دقیق و کاملاً کنترل شده جمع آوری شده و تجزیه و تحلیل آماری دقیقی روی آنها صورت گرفته که مؤید صحت مدارک مزبور بوده‌اند، پاسخ سؤال چنین است: ادراکات فراحسی قطعاً وجود دارند و جنبش فراروانی شاید وجود داشته باشد. در مورد اثبات موجودیت پدیده‌های فراروانی، اگر لازم باشد که پدیده‌ها تکرارپذیر باشند و با قطعیت به صورت تجربی اثبات شوند و در حوزه قوانین مشہور عمل کنند، در آن صورت پاسخ منفی است. این موضوع در حوزه علم، بویژه در مراحل نخستین پژوهش، امری نامعمول نیست. اختلاف منظر

۱. Parameter: متغیری را گویند که هنگام مطالعه تأثیر متغیرهای دیگر، ممکن است ثابت نگاه داشته شود - م.

ستاره‌ای^۱ گرچه یکی از بخشهای اصلی نظریه خورشید مرکزی کوپرنیک بود، ولی بیش از دویست سال طول کشید تا موضوع به صورت قطعی کشف شد. نوترینو^۲ که بدون بار الکتریکی است و به زحمت می‌توان برای آن جرمی قائل شد، بسختی ردیابی و کشف گردید. ضد ماده وجود سایه‌وار مشابهی دارد. بهترین صورت خلاصه مطالب گفته شده چنین است: شگفت‌انگیزترین برهانها دال بر آن است که چیزی خارج از حوزه فیزیک و روان‌شناسی رسمی و متعارف وجود دارد، ولی هیچ‌کس تاکنون نتوانسته است این چیز را به قدر کافی تحت کنترل تجربی درآورد. تا زمانی که این کنترل تجربی صورت نگرفته است و تا زمانی که طرق پاسخ این چیز به شرایط تجربی متغیر، شناخته نشده است، و تا زمانی که نظریه‌های کمی که سهولت نمی‌توان آنها را مسلم فرض کرد، تنظیم و تبیین نشده و تحت ضابطه درنیامده‌اند، خردمندانه نخواهد بود که بیش از این ادعایی کنیم. بدون شک یافتن برهان برای خلود و جاودانگی یا بقای روح با توسل به آزمایشهایی از قبیل طاس و ورق‌بازی، امری زودرس و شتابزده است و نیز این ادعا که یافته‌های فراروانی سبب تضعیف علوم جدید می‌شوند

۱. Stellar parallax: تغییر موضع ظاهری یک جسم به واسطه تغییر مکان روزنه دید. در اخترشناسی از اختلاف منظر اجسام آسمانی، ناشی از جابه‌جایی زمین در امتداد مسیر حرکت انتقالی، که بر حسب واحد درجه و اجزای آن اندازه‌گیری می‌شود، برای محاسبه فواصل برخی از ستارگان استفاده می‌شود - م.
۲. Neutrino: ذره بنیادی پایدار بدون بار الکتریکی و بدون جرم سکون. وجود این ذره اینک از راه تجربه به اثبات رسیده است و از واپاشی نوترون‌ها و مزون‌ها گسیل می‌شود - م.

دور از خرد. تا زمانی که درک بهتری از ماهیت این پدیده‌ها به دست نیاید، بحث درباره ارتباط آنها با هم منطقی نخواهد بود، البته با این فکر باز که همواره بپذیریم که پدیده‌های مزبور در اصل وجود دارند و حاصل تخیل، فریبکاری یا اتفاق نیستند. احتمال اینکه این عوامل مسئول تمامی آنچه باشند که تاکنون کشف شده است، امکانی اندک است، ولی این احتمال اندک را نمی‌توان نادیده گرفت.

ارتباط با روح مردگان هم موضوعی کهن و هم خواستی طبیعی است؛ ولی روح‌گرایی^۲ جوانترین رشته از علوم معروف به علوم خفیه، یا علوم غیبی^۳ به شمار می‌رود. مصریان کهن، وایکینگ‌ها،

۱. این مبحث برگرفته از کتاب اسرار نیروهای فوق طبیعی نوشته هربرت مالوی میسن است: Herbert Molloy Mason, *Secrets of the Supernatural*, (New York: Four Winds Press). به نقل از کتاب الفبای علم، ترجمه محمدرضا غفاری، (تهران: فتحی، ۱۳۷۱)، صص. ۲۰۶-۱۸۳.

2. Spiritualism

۳. *Occult Sciences*: «علوم خفیه، یا علوم غریبه، عبارت است از کیمیا، لیمیا، سیمیا، هیمیا و ریمیا و کلمه اول اسامی این پنج علم در جمله «کله سر» آمده است. کیمیا: علمی است مشهور نزد اهل صنعت که به سبب امتزاج روح و نفس، اجساد ناقصه را به مرتبه کمال رسانند، یعنی قلع و مس را نقره و طلا کنند. لیمیا: علم طلسمات، فنی که بدان چگونگی درآمیختگی قوای فعاله عالیّه به قوای منفعله سافله شناخته می‌شود تا به وسیله آن فعلی غریب در عالم کون و فساد پدید آید. سیمیا: علم طلسم است که از آن انتقال روح در بدن دیگری کنند و به هر شکل که خواهند درآید و چیزهای موهوم در نظر آرند که در حقیقت

روی الواح یا تخته‌سنگها ارسال می‌گردد. روح‌گرایان جدید، به پدیده‌های جسمانی، از جمله ظاهرشدن روح به هیئت انسان (تجسد) و حرکت اشیاء به این سو و آن سو، بدون هیچ‌گونه علت ظاهری نیز معتقدند.

در آمریکا، روح‌گرایی جدید، از سال ۱۸۴۸ میلادی شروع شد. آغازگر آن دو دختر آمریکایی از شمال ایالت نیویورک به نامهای مارگارت و کاترین فاکس^۱، پانزده و دوازده ساله بودند. دختران فاکس با پدر و مادرشان در یک خانه دو طبقه روستایی، خارج هایدس ویل^۲ تقریباً در ۵۰ کیلومتری شهر روجستر^۳ زندگی می‌کردند. قبل از انتقال به خانه مزبور، به جان فاکس و همسرش گفته شده بود که آن خانه روستایی محل رفت و آمد ارواح است، ولی هر دوی آنها از کلیساروهای ثابت‌قدم بودند و به شایعات بی‌اساس همسایگان در مورد ارواح توجهی ننمودند.

در یکی از شبهای ماه مارس ۱۸۴۸، خانم فاکس که سرگرم بافتنی بود، در حالی که دو دخترش در خواب بودند، از صدای ضربه‌هایی که از محلی در طبقه بالا شنیده می‌شد، دچار تشویش شد. همه‌جا را جستجو کرد، ولی چیزی نیافت. دخترها در اتاقشان به خواب عمیقی فرو رفته بودند و صدای ضربه‌ها در همین اتاق قویتر به نظر می‌رسید. صداهای اسرارآمیزی مجدداً در روزهای بعد به گوش رسید و به

قبایل بت‌پرست در آفریقا و سواحل اقیانوس آرام، سرخپوستان آمریکا و بسیاری از ملل دیگر که به زندگی پس از مرگ معتقد بودند، برای سفر به جهان دیگر غذا، وسایل و سلاح را در کنار درگذشتگان می‌نهادند. در مسیحیت و برخی ادیان دیگر، اعتقاد بر این است که پس از آنکه بدن وظایفش را روی زمین به پایان رسانید، روح نیکوکار به سوی آسمان صعود می‌کند.

روح‌گرایی نیز به عنوان یک مذهب یا آیین، معتقد به ادامه حیات است، ولی به گونه‌ای مشخص با مذاهب شناخته شده متفاوت است، زیرا پیروانش ارتباط با روح درگذشتگان را از طریق مدیوم‌ها (واسطه - وسیط)^۱ ممکن می‌دانند. مدیوم‌ها افرادی‌اند که ظاهراً به طریقی دارای توانایی دریافت پیام از مردگان و انتقال آن به زندگان هستند. این پیامهای فوق‌طبیعی اکثر اوقات به صورت ضربه‌های رمزی مرس مانند مخابره می‌شود، ولی گاه به صورت نوشته یا طرح

وجود آنها نباشد. هیمیا: علم طلسم است. ریمیا: علم شعبده و نام علمی است که از آن در هر جا که خواهند، در یک لحظه برونند، (به نقل از لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین) - م.
۱. مدیوم‌ها یا واسطه‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند: مدیوم‌های ذهنی یا مدیوم‌های خلسه‌ای، مدیوم‌های فیزیکی، و مدیوم‌های شیاد. متأسفانه مدیوم‌های شیاد می‌توانند بسیاری از کارهایی که مدیوم‌های اصیل ذهنی و فیزیکی انجام می‌دهند با زبردستی و استادی تقلید کنند و باز شناختن مدیوم شیاد بویژه اگر باتجربه باشد از مدیوم‌های اصیل کاری مشکل است. در این مقاله، به استثنای یکی دو مورد، درباره مدیوم‌های شیاد بحث شده است و در واقع مقاله نوعی افشاگرگی در مورد مدیوم‌های شیاد است. تأسف دیگر این است که تعداد مدیوم‌های شیاد بسیار بیشتر از مدیوم‌های اصیل است و این خود مشکل را مضاعف می‌کند. به هر حال، خوانندگان باید توجه داشته باشند که در طول تاریخ، مدیوم‌های اصیلی وجود داشته‌اند و اکنون نیز وجود دارند که نیروهای فراروانی آنها به اثبات رسیده است. برای توضیح بیشتر به مقاله «تأملاتی کلی در باب مدیوم‌ها» مراجعه شود - مترجم.

1. Magaret - Katherine Fox

2. Hydesville

3. Rochester

صورت رازگونه‌ای در لحظاتی از شب ادامه یافت. آقای فاکس تمام نقاط خانه را بررسی کرد و پنجره‌ها و چارچوب درها را آزمایش کرد تا ببیند شاید باد موجب این صداها می‌شود. ولی هر بار که پنجره‌ای را فشار می‌داد، صدای آن با صدای ضربه‌ای پاسخ داده می‌شد. صدای ضربه‌ها وسیله بازی دخترها شده بود، ولی خانم و آقای فاکس را آشفته و وحشتزده کرده بود. خانم فاکس با صدای بلند از روح خواست که به تعداد سالهای سن دخترانش ضربه بزند. روح این کار را بدرستی انجام داد. از همسایه‌ها دعوت شد که این پدیده را مشاهده کنند. پس از مشاهده، برخی بر این عقیده بودند که فریبی در کار است، ولی عده‌ای دیگر متقاعد شدند که روحی می‌خواهد به درون این خانواده ساده کشاورز راه یابد. پس از گذشت چند هفته، «کُد» تکامل یافت؛ به طوری که امکان دادن پاسخهای دقیق‌تری، بیش از بله و نه، میسر شد. با تکامل کُد، مشخص شد که ضربه‌ها توسط روح دستفروش دوره‌گردی به نام چارلز روسما^۱ که چند سال پیش در همین خانه به قتل رسیده بود، نواخته می‌شود.

حتی با جدا کردن دخترها از یکدیگر نواختن ضربه‌ها، بویژه در حضور مارگارت، ادامه یافت. سرانجام تصمیم گرفته شد که از مردم دعوت عمومی شود تا در حضور جمع مشخص گردد که آیا ضربه‌ها نوعی تردستی و فریب است یا مراوده‌ای با جهان ارواح. مارگارت مجدداً به خواهرش ملحق شد و در حالی که ضربه‌ها نواخته می‌شد،

1. Chales Rosma

آنها دوباره در حضور مردم کنجکاو ظاهر شدند. هنگامی که مردم پی بردند که هیچ‌گونه فریبی در کار نیست، خواهران فاکس به عنوان افرادی حساس به عالم ارواح، شهرت یافتند. آنها به نیویورک فرستاده شدند و در آنجا هزاران تماشاگر را به سوی خود جلب نمودند. حتی هنگامی که دست و پای آنان را محکم نگاه می‌داشتند، صدای ضربه در سراسر سالن نمایش که در سکوت فرو رفته بود، شنیده می‌شد. خواهران فاکس حداکثر شهرت ممکن را به وسیله روزنامه‌ها کسب نمودند، و سایر شهرهای آمریکا مصرانه خواستار نمایش آنها شدند. مسافرتها چنان توفیق عظیمی به وجود آورد که نه تنها نتایجی مادی برایشان به همراه داشت، بلکه سبب شد که ناشر بزرگی چون هوراس گریلی^۱ تعلیم بیشتر کاترین را به عهده بگیرد و با او زندگی کند، ولی مارگارت مادرش را ترک نکرد و به نمایشهای خود برای علاقه‌مندان ادامه داد. آنچه آنها می‌دیدند، چیزی بود که بسرعت و یکشبه به صورت آیینی جدید درآمده بود. مارگارت سپس ازدواج کرد، بیوه شد و حدود ۴۰ سال در این کار باقی ماند و به جلسات احضار ارواح، چه داخل خانه و چه خارج از آن همچنان ادامه داد. هنگام اقامت در انگلستان، در حضور سرآتور دوویل^۲ خالق «شرلوک هولمز»^۳ نمایش

1. Horace Greely

۲. Sir Arthur Conan Doyle (۱۸۵۹ - ۱۹۳۰) پزشک و نویسنده انگلیسی. در اولین کتابش که در سال ۱۸۸۷ منتشر شد، کارآگاهی خصوصی به نام شرلوک هولمز را به خوانندگان معرفی کرد. در سال ۱۹۱۲ داستان علمی‌دنیای گمشده را نوشت و در اواخر عمر مجذوب روح‌گرایی شد - م.

داد و او جلسه احضار ارواح فاکس را «یکی از بزرگترین نقاط عطف در تأملات روحی» توصیف کرد. پس از این جلسه، سرآرتور پذیرفت که مارگارت فاکس نخستین فردی است که بر فراز شکاف تصورناشدنی موجود بین جهان زندگان و مردگان پلی زده است. با گذشت سالها، آیین روح‌گرایی گسترش فوق‌العاده‌ای یافت، به طوری که هزاران انسان، پیرو تعداد بی‌شماری مدیوم در دو سوی اقیانوس اطلس شدند.

در سال ۱۸۸۸ هنگامی که مارگارت پنجاه و پنج ساله بود، با اعلام ناگهانی در نشریه نیویورک ورلده به این مضمون که نمایشهایی که او و خواهرش در چهل سال گذشته انجام داده‌اند، فریبی بیش نبوده است، ضربه شدیدی به پیروان پرشور خود وارد کرد. مارگارت اعتراف کرد که ضربه‌ها با به‌کارگیری ماهرانه عضله و استخوان نادری که در قسمت تحتانی ساق پای آنها قرار داشت، صورت می‌گرفت. مارگارت در پی این اعلام، در فرهنگستان موسیقی شهر نیویورک، در حضور جمعیت انبوهی، این راز را فاش ساخت.

مارگارت توضیح داد اولین بار که ضربه‌ها نواخته شد، به قصد «دروغ ماه آوریل»^۱ و در حضور پدر و مادر صورت گرفت، ولی این شوخی به طریقی ناخواسته به امری جدی تبدیل شد. وی توضیح داد که چگونه با «کنترل دقیق عضلات ساق پا در زیر زانو» صدای بلند

ضربه‌ها به وجود می‌آمد. «انگشتان پا بدون آنکه چشم بتواند حرکت آنها را ببیند، به طرف پایین می‌آمد و به کف اتاق ضربه می‌زد. علاوه بر آن، هر دوی آنها، مارگارت و کاترین، می‌توانستند صداهایی عجیب، با به صدادرآوردن مفاصل شصت پا ایجاد کنند، مانند پسر بچه‌های کوچک که انگشتانشان را می‌کشند تا بندهای آن صدا کند. خلاصه آنکه ضربه‌هایی که سالها هزاران نفر را مبهوت و شگفتزده کرده بود، چیزی جز یک ابهام و استثنای فیزیولوژیکی نادر نبود.

ولی اعترافی ساده نمی‌تواند عمری نمایش دادن را بی‌اثر کند و فقط عده کمی از طرفداران، اعتقاد خود را به روح‌گرایی از دست دادند. ریشه‌های این اعتقاد، چهل سال پیش بسیار عمیق غرس شده و بسرعت گسترش یافته بود.

معروفترین و بدون‌شک حساسترین مدیومی که از مکتب فاکس پیروی کرد، دانیل دانگلاس هوم نام داشت. وی مهاجری اسکاتلندی بود که در ۱۸۴۲ و در نه سالگی مقیم آمریکا شد. در سال ۱۸۵۰ هنگامی که هفده ساله بود، به آیین جدید روح‌گرایی گروید و توسعه و تکامل تواناییهایش را به عنوان مدیوم آغاز نمود. نخستین تجربه روحی وی، مجسم‌ساختن (تجسد) همکلاسی جوان تازه درگذشته‌اش برای دیگران بود و متعاقب آن، تاریخ دقیق مرگ مادرش را پیش‌بینی کرد. هنگامی که عمه‌اش متوجه شد که او با ارواح در ارتباط است، وی را از خانه اخراج کرد.

در بیست و دو سالگی، شهرت هوم شرق آمریکا را فرا گرفت و

3. Sherlock Holmes

۱. April Fool: کسی که در روز اول آوریل، وسیله شوخی و تفریح واقع می‌شود - م.

حرکت کرد و به دنبال آن میز از زمین بلند شد. من به زیر میز نگاه کردم و به طور قطع و یقین می‌توانم بگویم که تقریباً به اندازه ۳۰ سانتیمتر از زمین بلند شده بود و بیش از یک‌بار از زمین بلند شد. دستهای آقای هوم به طور آشکار بالای میز قرار گرفته بود. «برونینگ که مرد با فرهنگی بود، در این مورد چنین خاطرنشان کرد: «تلقی‌ام در مورد ارواح، اشکال و صورتهایی است که به وسیله دیگران مشاهده شده است و هرگز با ابراز ناباوری خود در این مورد، ناباوری را به دیگران القا نکرده‌ام.» ادامه تحسین الیزابت از هوم و تواناییهایش و شکست برونینگ در یافتن نیرنگ و فریب، چنان شاعر را خشمگین کرد که وقت زیادی را صرف ساختن منظومه‌ای دو هزار مصرعی با نام «آقای مدیوم لجن» نمود که در حکم شلیک توپی به سوی جادوگر جوان بود.

هوم، پس از سالها اقامت در خارج، جالبترین نمایش را در انگلستان به صحنه آورد. در شب ۱۳ دسامبر سال ۱۸۶۸، هوم و دوستش لرد آدار و دو مرد دیگر در خانه شماره ۵ بوکینگهام گیت، مجاور ایستگاه ویکتوریای لندن، تازه از نوشیدن قهوه و کشیدن سیگار برگ فارغ شده بودند که وی از جا برخاست. به نظر لرد آدار، هوم دفعه‌ای در هوا بلند شد و حرکتش به طرف بالا امتداد یافت. هوم گفت از جای خود حرکت نکنید و بعد به حالت شناور وارد اتاق مجاور شد. چند لحظه بعد، پشت پنجره اتاق اول ظاهر شد؛ ثانیه‌ای در هوا توقف کرد، بعد پنجره را باز نمود و وارد اتاق شد و نشست و

وی مصمم شد به زادگاهش انگلستان بازگردد. انگلیسیها با جوانی خوش اندام، جالب، بذله‌گو و در مجموع مجذوب‌کننده روبه‌رو شدند. کسانی که بخت حضور در جلسات احضار ارواح مدیوم جوان را می‌یافتند، می‌دیدند که دستهای روح در هوا مجسم می‌شود، میزها از روی زمین بلند می‌شوند، اشیاء سنگین از قالی جدا شده به بالا صعود می‌کنند، خود هوم را می‌دیدند که مانند بالنی در هوا معلق می‌ماند و صداهایی از آن دنیا می‌شنیدند که از گلوی هوم بیرون می‌آمد.

در ۲۳ جولای سال ۱۸۵۵، در جلسه احضار ارواحی در ایلینگ^۱ واقع در خارج لندن، هوم همسر زیبای شاعر بزرگ، رابرت برونینگ^۲ را افسون کرد. بعدها الیزابت بارت برونینگ واقعه را چنین توصیف نمود: «دست یک روح، حلقه گلی را که روی میز بود برداشت و آن را بر سر من گذاشت. دست عجیبی که این کار را کرد، دستی انسانی و بسیار بزرگ، به سفیدی برف و بسیار زیبا بود.» برونینگ شخصاً اکراه زودگذری نسبت به این نمایش نشان داد، ولی اگر فریبی هم در کار بود، کسی نتوانست تشخیص دهد. «دست

1. Ealing

۲. Robert Browning (۱۸۱۲-۸۹) شاعر انگلیسی. اولین اثرش به نام پولین در سال ۱۸۳۳ منتشر شد. در سال ۱۸۴۰ اثر دیگری از وی منتشر شد که در آن تحلیل روان‌شناسانه استادانه‌ای به کار رفته بود. در سال ۱۸۴۶ با الیزابت بارت (Elizabeth Barret) ازدواج کرد و به ایتالیا رفت. پس از مرگ همسرش در سال ۱۸۶۱، در حالی که به شهرت کامل رسیده بود، در انگلستان مقیم شد - م.

خندید. هوم گفت هنگامی که به طور عمودی شناور بود، فکر کرد که اگر پلیسی از خیابان عبور کند و به طبقه چهارم بنگرد و مرد خوش لباسی را ببیند که در هوا به حالت معلق قرار گرفته است، چه عکس العملی نشان خواهد داد. آدار و همراهانش متعجب بودند که چگونه هوم عملی به ظاهر غیرممکن را انجام داده است. پنجره اتاق دیگر تقریباً ۳۰ سانتیمتر از کف درگاه بالاتر قرار گرفته بود. هوم به همراهان خود گفت: بیایید تا به شما پروازم را نشان دهم.

همراهان به دنبال هوم وارد اتاق مجاور شدند. طول پنجره این اتاق تقریباً ۴۵ سانتیمتر بود. همراهان پشت سر هوم ایستاده بودند و با چشم خود دیدند که هوم با سرعت بسیار با سر وارد پنجره شد و در حالی که بدنش سفت و کشیده و تقریباً به طور افقی قرار گرفته بود، از پنجره خارج و مجدداً با پا از پنجره وارد اتاق شد. این کار خارق العاده و عجیب توسط لرد آدار، لرد لیندسی رئیس انجمن ستاره شناسی سلطنتی، و پسرعموی آدار کاپیتان چارلز وین از ارتش بریتانیا مشاهده شد. مردانی متشخص که بعید به نظر می رسد بخواهند به نیرنگی جلوه واقعیت ببخشند.

عملیات روحی فراوانی توسط هوم انجام می شد. در یک صحنه، دستانش را درون زغال سنگهای یک بخاری کرد و شروع به هم زدن زغال سنگهای مشتعل نمود و بعد صورتش را داخل آن کرد و آن را به چپ و راست حرکت داد، گویی که در حال شستن صورتش درون آب است. بعد خاکه زغال سرخ و مشتعل را برداشت و در دست لرد آدار

گذاشت. لرد آدار نیم دقیقه، که برای ایجاد یک سوختگی از نوع درجه سه کافی بود، خاکه زغالها را در دست نگاه داشت. لرد آدار اعتراف کرد که خاکه زغالها چندان گرم نبودند (احتمالاً به علت خواست و القای هوم).

سرویلیام کروکس^۱ دانشمند و فیزیکدان و شیمیدان معروف انگلیسی و عضو انجمن سلطنتی، عملیات هوم را به صورت علمی مورد بررسی قرار داد و تحت شرایط آزمایشگاهی، تستهایی از وی به عمل آورد. کروکس گزارش داد که هوم می تواند ۱۳ نوع عمل روحی انجام دهد. او قادر است بدون یاری جستن از خارج، اشیاء را در اتاق به حرکت درآورد. پیامهایی را از عالم ارواح بگیرد، ضربه های آهسته ایجاد کند، اشیاء نورانی شناوری در اطراف اتاق به وجود آورد، با کمک اراده، وزن اشیاء را تغییر دهد (این تغییر به وسیله کروکس با ترازو اندازه گرفته شد) و دستهای یک روح را مجسم کند که در حال نواختن آکوردی معلق در هواست. کروکس که این دستها را لمس کرده بود، اظهار می داشت که این دستها گاهی بسیار سرد و مرده بودند، ولی بعضی اوقات چنان دستانیم را می فشردند که گویی دوستی قدیمی دستانیم را فشار می دهد.

نتایجی که کروکس پس از چند سال بررسی و تحقیق گرفت آن بود

۱. Sir William Crookes (۱۸۳۲-۱۹۱۹) دانشمند انگلیسی. از سال ۱۸۵۶ پژوهشهای علمی را آغاز نمود. دارای کشفیات متعددی در فیزیک و شیمی است که از آن جمله کشف فلز نالیوم است. وی از طرفداران آیین روح گرایی بود - م.

که هوم ظاهراً دارای نیروی جدیدی است که به طریقی نامعلوم با سازمان بدن انسانی مرتبط است و اضافه نمود: «من هرگز کمترین علامت و نشانه‌ای ندیدم که وی با توسل به نیروی و حيله مرا مشکوک کند... صداقت کامل و درستی او بیش از آن بود که مورد تردید قرار گیرد.»

کاوشگران نیروهای فوق طبیعی، هنوز هم بر سر دانیل دانگلاس هوم با هم بحث و جدل می‌کنند. عقیده بر آن است که وی وسایل مکانیکی پیچیده‌ای را برای نمایش شگفت‌انگیز پرواز در هوا به کار می‌برد، ولی چنین حيله‌هایی را نمی‌توان به‌سہولت در اتاقهای نشیمن - که محل نمایش هوم بود - به کار گرفت. توضیح دیگری که برای این عملیات داده شده، اعمال هیپنوتیزم شدید بر تماشاچیان است. گرچه این توضیح دوم از نظر تکنیکی امکان‌پذیر است، ولی پاسخگوی این مسئله نیست، زیرا وسایل درون آزمایشگاه سرویلیام کروکس را کسی نمی‌توانست تحت تأثیر هیپنوتیزم قرار دهد. به هر حال، به دست آوردن پول محرک هوم نبود. تقریباً برخلاف تمام مدیوم‌های هم‌عصر خویش، وی هرگز از تماشاگران خود پولی نپذیرفت و هرگز به روی سن نرفت. اگر هوم از هیپنوتیزم استفاده کرده باشد، می‌توان او را شوخ‌طبع‌ترین فرد قرن نوزدهم لقب داد که مردم را به بازی گرفته بود. امکان دیگری هم وجود دارد، امکانی که دوستانش مدعی آن بودند و آن داشتن نیروهای فوق طبیعی است. از میان مقلدین بی‌شمار هوم و خواهران فاکس، دو برادر

آمریکایی به نامهای یان و ویلیام داونپرت^۱ بودند. آنها فعالیت‌های مدیومی خود را درست قبل از شروع جنگ داخلی آمریکا، هنگامی که شور دیوانه‌وار روح‌گرایی به اوج جدیدی رسیده بود، آغاز کردند. «برادران داونپرت» که خود را چنین می‌نامیدند، فقط به روی سن و برای کسانی که ورودیه داده بودند، نمایش می‌دادند. یک اتاقک کوچک مدور با ساختی محکم به وسط سن می‌چرخید و درهای آن باز می‌شد. چند لحظه بعد تماشاگران شاهد شناور شدن روح‌گونه ترومپت‌ها و دایره زنگی‌ها در هوا بودند و دستهای ارواح با حرکتی تند در هوا جلو و عقب می‌رفت. صداهایی غریب که تاریکی سالن را می‌شکافت، شنیده می‌شد که به ادعای داونپرت‌ها، از جهانی دیگر می‌آمد. در پایان این نمایش ترسناک، چراغها روشن و درهای اتاقک ناگهان باز می‌شد تا همه ببینند که برادران داونپرت همچنان محکم در بند هستند.

در سال ۱۸۸۶ داونپرت‌ها به آن سوی اقیانوس اطلس سفر کردند و اهالی لندن را به اندازه نیویورکی‌ها علاقه‌مند و مشتاق یافتند. قبل و بعد از هر نمایش، برای القا و بیشتر قبولاندن مدیوم بازیهای آنها به تماشاگران، کشیش جی. بی. فرگوسن در حالی که به آرامی سخن می‌گفت، نیروهای فوق طبیعی این دو برادر را تأیید و تصدیق می‌کرد. در انگلستان همه چیز برای این دو مدیوم بخوبی پیش می‌رفت تا آنکه آنها در لیورپول، مقابل جمعی تماشاگر سرسخت ظاهر شدند.

1. Ian - William Davenport

هنگامی که دو داوطلب فراخوانده شدند تا آنها را به نیمکتشان ببندند، دو ملوان باتجربه قدم پیش نهادند. مردانی که زندگی خود را روی دریا سپری کرده بودند؛ جایی که گره زدن به طناب، یک هنر محسوب می‌شود. چراغها خاموش شد و تماشاگران در سکوت منتظر شروع عملیات بودند، ولی هیچ اتفاقی رخ نداد. تنها صدایی که شنیده می‌شد، صدای نوعی تقلا همراه با کشمکش و نفس نفس زدن بود ولی از موسیقی و صدای ارواح دنیای دیگر خبری نبود. جمعیت که پول داده بودند تا معجزات برادران داوینپرت را ببینند، شروع کردند به فریاد زدن و پاکوبیدن بر زمین. چراغها روشن شد و دو ملوان با صدای بلند اعلام کردند که دو ینگه دنیایی را با «گره تام فول»^۱ که هرگز باز نمی‌شود، محکم بسته‌اند. طناب را با کارد پاره کردند و داوینپرت‌ها و کشیش فرگوسن از ترس تماشاگران خشمگین از در پشت صحنه گریختند.

اینکه در حین یک جنگ خونین داخلی، روح‌گرایی بتواند در مرکز قدرت این نبرد پا بگیرد، بعید به نظر می‌رسد. اما این اتفاقی بود که دقیقاً هنگام ریاست جمهوری آبراهام لینکلن در اوج جنگ میان ایالات شمالی و جنوبی آمریکا رخ داد. علاقه رئیس‌جمهور به جوانترین شاخه نیروهای فوق‌طبیعی از چند منبع سرچشمه می‌گرفت. چند کتاب در زمینه مدیوم‌گری، از جمله درباره کاترین و مارگارت فاکس به وی تقدیم شد که با رغبت آنها را پذیرفت. مدیومی

اهل نیویورک به نام جی. بی. کنگ‌لینگ برای رئیس‌جمهور نامه‌ای فرستاد. او ادعا کرد که نامه را روح یک دوست قدیمی به نام سرهنگ ادوارد بیکر، نوشته است. بیکر در ابتدای جنگ با هم‌پیمانانش کشته شده بود. این نامه که به صورت واژگونه نوشته شده و برای خواندن آن لازم بود که جلوی آینه قرار گیرد، موجب امیدواری لینکلن شد. اگرچه لینکلن درباره باور خود به اینکه پیام از ناحیه مرد درگذشته است مطلبی ابراز نکرد ولی نامه را بدقت نگهداری نمود. این نامه اکنون در کتابخانه کنگره آمریکا وجود دارد. همسر لینکلن که زنی متزلزل و عاطفی بود، با مرگ پسر خردسالش ویلی در زمستان سال ۱۸۶۲، به روح‌گرایی علاقه‌مند شد. وی در آرزوی تماس گرفتن با روح پسرش، درهای کاخ سفید را به روی مدیومی واشینگتنی به نام نتلی می‌نارد باز کرد. بر اساس نظر نتلی، اولین نمایشش با روح مشخص کرد که بزودی بیانیه آزادی صادر خواهد شد، و بقیه مطالبی را هم که روح اظهار داشت، صرفاً موضوعات نظامی بود. ولی بعدها مری لینکلن اظهار داشت که ویلی کوچک در کنار تخت‌خوابش ظاهر شد و صورتش مانند فرشتگان می‌درخشید. در طول سالهای جنگ، چند جلسه احضار ارواح دیگر برای خانواده رئیس‌جمهور و برخی اعضای کابینه تشکیل شد.

در جلسه احضار ارواحی که در بهار ۱۸۶۳ در کاخ سفید تشکیل شده بود، مدیومی به نام چارلز شاکل به حالت خلسه درآمد و شروع به نوشتن پیامهایی کرد که به ادعای او برخی به وسیله بزرگان نظامی

1. Tom Fool's Knot

گذشته چون ناپلئون بناپارت و جرج واشنگتن القا می شد. در آن زمان، در داخل واحد سرپرستی جنگ بر سر بهترین رهبری نبرد علیه جنوب اختلاف نظر بود و اعضای کابینه حاضر در جلسه امیدوار بودند که برای حل موضوع، بارقه‌ای از جهان ارواح و نیروهای فوق طبیعی بدرخشد. ولی هریک از فیلد مارشالهای درگذشته قدیمی در مورد تاکتیک و استراتژی جنگ نظریاتی ابراز می کرد که سخت مغایر با نظریات نظامیان درگذشته دیگر بود، تا اینکه سرانجام این اختلاف نظرها لینکلن را به این نتیجه رسانید که بگوید: «این اختلاف نظرها چقدر شبیه اختلاف نظرها در کابینه ماست».

جنگ داخلی آمریکا و جنگ جهانی خونین تر از آن که در سال ۱۹۱۴ آغاز شد، موقعیت مناسبی برای به اصطلاح مدیوم‌ها پدید آورد تا بتوانند با استفاده از ماتم پدران، مادران و همسرانی که مردانشان را در میدانهای جنگ از دست داده بودند و آرزوی تماس و ارتباط با آنها را داشتند، ثروتی بیندوزند. اتاقهای پذیرایی تدارک دیده شد که با وسایل و ابزارهایی که شعبده‌بازان در صحنه نمایش به کار می بردند، تجهیز شده بود. این ابزارها از چشم مراجعان کاملاً پنهان بود. با تاریک شدن اتاق، مدیوم برای احضار روح مرده، تظاهر به فرورفتن در حالت خلسه می کرد. اگر مراجعه کننده تقاضا می کرد که روح فرد مورد علاقه اش مجسم شود، مرد یا زن متقاضی با دیدن شکل و شمایل روح مانندی که برای لحظه‌ای اطراف اتاق شناور بود و بعد ناپدید می شد، به آرزویش می رسید. اشکال و ارواح معمولاً

تور یا پارچه ابریشمی نازکی بودند که به صورت شب‌نما درآمده و در حالی که به انتهای یک چوب بلند سیاه نصب شده بودند، به این سو آن سو می جنبیدند و پر می کشیدند. پس از تاریک شدن اتاق، چوب و پارچه از درون شکافی که در پرده‌های سیاه تعبیه شده بود، بیرون می آمد. اگر پیامهای ضربه‌ای تقاضا می شد، این کار به وسیله دستیار مدیوم و یا خود مدیوم و با استفاده از کف یا انگشتان پا، صورت می گرفت.

در بسیاری از جلسات احضار ارواح مرسوم شده بود که حاضران، کف دستهای خود را به صورت باز روی میز می گذاشتند، به نحوی که انگشتهای کوچک دستهای هرکس تماس مختصری با انگشت کوچک دستهای مجاورش داشته باشد. یک مدیوم ورزیده می توانست بدون اینکه جلب توجه کند، یک دستش را به آهستگی از دایره خارج کرده و با آن هر نوع ضربه‌ای را که مایل باشد، ایجاد کند. وسیله دیگری که از قماربازان کشتیهای می‌سی‌سی‌پی به عاریت گرفته شده بود، آستین قابل ارتجاع یا فنرداری بود که در یکی از دو آستین، به طور مخفی تعبیه شده بود. با این آستین مخفی، یک چوب سخت یا یک میله فلز پرتاب می شد که زیر لبه میز جای می گرفت. تنها کاری که لازم بود مدیوم فریبکار انجام دهد، بلند کردن دست بود تا با آن میز به جلو و عقب حرکت کند. در اصل، قماربازان این دستگاه را اختراع کرده بودند تا در بازیهای بزرگ پوکر، ورق مورد نیاز از درون آستین به داخل دستشان پرتاب شود، ولی مدیومها آن را وسیله

خوبی برای انجام مقاصد نیرنگ‌بازانه خود یافتند.

با پیشرفت ابزار و امکانات عکاسی، به چننه حقه‌های بازاری فریبکاران، منبع درآمد جدیدی افزوده شد. مراجعه‌کننده‌ای که مایل بود ثابت شود که فرد در گذشته مورد علاقه‌اش در دنیای ارواح بخوبی زندگی می‌کند، حاضر بود پول گزافی به مدیومهای عکاس که متخصص در گرفتن عکس از نادیدنیها بودند بپردازد. مدیوم به حال خلسه فرو می‌رفت، روح احضار می‌شد و دریچه دوربین برای مدت زمان لازم باز می‌ماند و سپس بسته می‌شد. بعد شیشه عکاسی شتابزده به تاریکخانه برده می‌شد. پس از ظهور، نه فقط حالت شق و رسمی مدیوم به صورتی جادویی در عکس دیده می‌شد، بلکه روح موردنظر، به صورتی شناور در هوا و احاطه شده در هاله‌ای ابرمانند، به چشم می‌خورد. برای معتقد ساده‌لوحی که از تکنیکهای اولیه عکاسی بی‌خبر بود، مدیوم معجزه‌ای انجام داده بود. ولی آنچه به دست آمده بود، نتیجه دوبار نوردادن فیلم و یا دوبله چاپ کردن آن بود که می‌توان آن را هم در دوربین و هم در تاریکخانه انجام داد. تصاویر درگذشتگان نیز دزدیده می‌شد و یا قبلاً آن را به عاریت می‌گرفتند. نخستین تصاویر روح در آمریکا، در سال ۱۸۶۲ پا به صحنه گذاشت و عکاسی از روح بسرعت در انگلستان و اروپا گسترش یافت.

از جمله کسانی که مجذوب روح‌گرایی و خلف شرم‌آورش عکاسی از روح شد، سر آرتور کنن دوئل بود که یکی از محترمترین و

مشهورترین نویسندگان زمان خود به‌شمار می‌رفت. قهرمان فناپذیر دوئل، شرلوک هلمز، نه فقط وی را ثروتمند کرد، بلکه به خاطر ذهن منطقی و حتی علمی که داشت، احترامی برای او به ارمغان آورد. ولی این نویسنده در سال ۱۹۱۶ و در پنجاه و هفت سالگی، با ابراز ارادت خالصانه به مکتب روح‌گرایی، منطق و بینش عمیق خود را به دریا ریخت.

در سال ۱۹۱۶ انگلستان در بحبوحه عاطفی‌ترین جنگ در طول تاریخ بود. برادر همسر دوئل در یکی از نبردهای نخستین، کشته شده بود و همسر دوئل از هنگام مرگ برادر، برای تماس با روح او از طریق مدیومهای متعدد، کوششهای ناموفقی انجام داد. سرانجام، هنگامی که ظاهراً تماس برقرار شد و پیامی از افسر درگذشته رسید، دوئل متقاعد شد که دلیل عینی برای زندگی پس از مرگ را که تقریباً ۳۰ سال در پی آن بود، یافته است. بر آن شد تا در مقابل اتهامات مکرر حقه‌بازی مدیوم‌ها که تقریباً در اکثر موارد بحق بود، به دفاع از آنها بپردازد. وی از شهرت و استادی خود به عنوان نویسنده، برای چاپ و ترویج کتابی به نام ظهور پریان (لندن، ۱۹۲۲) استفاده کرد. کتاب پس از تعریف و تمجید از عکسهای مربوط به روح، تصاویر دو دختر نوجوان را که با ظاهری روستایی از یکدیگر عکس گرفته بودند نشان می‌داد. هنگامی که عکسها از تاریکخانه عکاسی بیرون آمد، گفته دخترها که هیچ‌کس آن را باور نداشت، بخوبی تأیید می‌شد. آنها تعدادی پری رقصان را دیده بودند که در هوا شناورند و یا روی گلها

نشسته‌اند. دخترهایی که این عکسها را گرفته بودند تا سال ۱۹۷۱ زنده بودند و در تلویزیون بی‌بی‌سی همراه با عکسهای پریان ظاهر شدند. پنجاه سال گذشت، ولی آنان همچنان می‌گفتند که عکسها حقیقی است، ولی از مدتها قبل، دیگر از دیدن موجودات کوچک زیبا دست کشیده بودند.

مردی به صداقت و اخلاق دویل نمی‌توانست دیگران را نادرست تصور کند. وی با دفاع از شارلاتانهایی که حتی حقه‌بازی آنان ثابت شده بود، علاقه‌مندان و پیروان خود را گیج ساخته بود. در بهار سال ۱۹۲۲ سرآرتور و همسرش لیدی جین با کشتی عازم آمریکا شدند که می‌توان آن را سرآغاز جنگ صلیبی روح‌گرایی دانست که سرانجام بذرانهدام دوستی را بین خانواده دویل و هری هودینی^۱، بزرگترین جادوگر و شعبده‌باز جهان پاشید.

در حالی که دویل در آمریکا درباره منافع و ترقی و تعالی معنوی روح‌گرایی سخنرانی می‌کرد، هودینی بر روی صحنه‌های نمایش، حقه‌هایی را که توسط مدیوم‌ها به کار می‌رفت، فاش می‌ساخت. دویل با کمال تعجب تصور می‌کرد دوستش هودینی کاملاً در اشتباه است. دویل با شکیبایی برای هودینی توضیح می‌داد که نمایشهای به ظاهر معجزه‌گونه او - مانند خارج شدن از درون صندوق قفل شده در زیر آب و سایر اعمال جادوگرانه - مربوط به نیروی مدیومی است که در او وجود دارد. در حالی که هودینی سرسختانه معتقد بود که چنین

نیرویی در او وجود ندارد.

هودینی به‌رغم دیدگاههای کاملاً مخالفش، موافقت کرد که در یک جلسه احضار ارواح که توسط لیدی جین دویل اداره می‌شد، شرکت کند. لیدی جین مطمئن بود که با مادر درگذشته و محبوب هودینی می‌تواند رابطه برقرار کند. وی پس از فرورفتن در حالت خلسه، به‌طور خودکار چندین صفحه مطلب نوشت که معتقد بود از ناحیه خانم ویس، مادر هودینی است. استاد شعبده‌بازان تنها کاری که برای فرونشاندن خشمش می‌توانست انجام دهد، فشردن دندانها بر هم بود. مادر او می‌توانست به پنج زبان صحبت کند، ولی هیچ‌یک از آنها زبان انگلیسی نبود. لیدی جین مُصر بود که در دنیای ارواح محدودیت زبان وجود ندارد و یا اینکه ممکن است مادر هودینی در بهشت زبان انگلیسی آموخته باشد.

سرانجام شدت جنگ بین دویل و هودینی هنگامی به حدّ اعلای خود رسید که مجله علمی ساینتیفیک آمریکن اعلام کرد که ۲ هزار دلار جایزه به فردی داده می‌شود که در شرایط کاملاً کنترل‌شده آزمایشگاهی بتواند از روح عکس بگیرد و نیز ۲ هزار و ۵۰۰ دلار به مدیومی داده می‌شود که بتواند یک پدیده روحی حقیقی ظاهر کند، و هودینی به این جایزه‌ها ۵ هزار دلار دیگر برای مدیومی افزود که بتواند پدیده‌ای فیزیکی ایجاد کند که او نتواند با وسایل طبیعی آن را تکرار کند. پس از اعلام این جوایز، دویل چنین اظهار داشت: «اصولاً چرا باید برای اثبات امری که اکنون دارای این همه مدارک غیرقابل

1. Harry Houdini

تردید است، جایزه تعیین نمود؟»

منازعه کننده‌ای برای به چنگ آوردن جایزه عکاسی از روح پیدا نشد و دست زرنگترین مدعی جایزه هودینی و مجله را جادوگر بزرگ رو کرد. مدیومی که خواست هودینی را فریب دهد، زن زیبایی از کانادا به نام میناکراندن بود که خود را «مارگری» می‌نامید. او مدعی شد که می‌تواند زنگی را که درون جعبه مخصوصی قرار گرفته و در زیر میز احضار ارواح نهاده شده است، به صدا درآورد، می‌تواند از روح بخواهد که به عنوان علامتی از جهان دیگر، به میز ضربه بزند و می‌تواند ترومپتی را در هوا معلق نگهدارد. ولی برخلاف دانیل دانگلاس هوم، وی اصرار داشت که احضار روح در تاریکی کامل صورت گیرد.

در جلسه احضار روح، زنگی که در جعبه بود، حقیقتاً به صدا درآمد، ولی هودینی که کنار مارگری نشسته بود، متوجه شد که او ساق پایش را که کنار پای او بود، حرکت داد تا بتواند با زدن ضربه زنگ را به صدا درآورد. او قولش را برای شناور کردن ترومپت در هوا انجام داد، ولی هنگامی که هودینی از وی خواست ترومپت را در مجاورت او بر زمین نشاند، متوجه شد که مارگری که کلاهی شبیه قیف بر سر گذاشته بود، سرش را متوجه محلی که او نشسته بود، نمود و ترومپت به آن سو حرکت کرد. همان‌طور که گفته بود به میز ضربه زده شد، ولی هودینی که دستش را به زیر میز برده بود، متوجه شد که سر مارگری زیر میز است. این صحنه‌ها یک‌بار دیگر تکرار شد،

ولی همان نتایج به دست آمد و مارگری هرگز نتوانست پولی ادا کند. مطلب مایوس کننده برای هودینی این بود که حتی پس از روشن شدن دست مارگری به عنوان یک حقه باز، بر تعداد طرفدارانش افزوده شد. هودینی که در پنجاه و دو سالگی درگذشت، سالهای آخر عمرش را صرف شناساندن مدیوم‌های فریب‌کار به مردم نمود. یکی از حيله‌های جالبش آن بود که خود را به هیئت پیرمردی فرتوت و لرزان درمی‌آورد و وارد اتاق پذیرایی مدیومی می‌شد و از او خواهش می‌کرد که با روح یکی از خویشاوندانش که اصلاً وجود خارجی نداشت، رابطه برقرار کند. هنگامی که مدیوم یا همدستش به‌طور کامل در حال جنباندن خود بود، ناگهان هودینی از جا می‌پرید و مشعل جیبی بزرگی را روشن می‌کرد که به هیئت آدمی درمی‌آمد که لباس شب‌نمای درخشان پوشیده و در حال نواختن ترومپت بود. وی با برداشتن ریش و کلاه گیس مصنوعی، فریاد می‌زد: «این منم، هودینی بزرگ، مچت را گرفتم!»

عملیات جادوگرانه و شعبده‌بازی او روی صحنه همواره با نشان دادن برخی از حقه‌بازیها خاتمه می‌یافت و اگر باخبر می‌شد مدیوم‌هایی در میان تماشاگران نشسته‌اند، تقاضا می‌کرد که نور پروژکتور به روی آنها افکنده شود و به همان حال با صدای بلند آنها را سرزنش می‌کرد.

هودینی قبل از مرگش رمزی را با همسرش تعیین کرد و قرار شد که فقط آن دو آن رمز را بدانند تا اگر مشخص شود که امکان ارتباط با آن

دنیا وجود دارد، خانم هودینی مطمئن باشد که فریب نخورده است. همسروی، بس هودینی ۱۰ هزار دلار جایزه برای مدیومی تعیین کرد که بتواند دو کلمه کلیدی رمز را بگوید، ولی با گذشت دو سال و سرازیر شدن سیل پیامهای جعلی، جایزه را پس گرفت. اندکی پس از این واقعه، داستانی بر سر زبانها افتاد بدین مضمون که مدیوم جوانی به نام آرتور فورد جلسه احضار ارواحی ترتیب داده و کلمات کلیدی را که «زُزابل، باور کن» بود، یافت و اینکه هودینی - که از زبان فورد صحبت می کرد - به همسرش گفته است: من در اشتباه بوده ام و در مورد زندگی پس از مرگ حق با سرآرتور کنان دوئل بوده است. بس هودینی که هنگام تشکیل این جلسه احضار ارواح بیمار بود، ابتدا گفت که پیام فورد درست است، ولی بعد حرفش را پس گرفت و پس از آن واقعه، برای همیشه این فکر را که هودینی یا انسان در گذشته دیگری بتواند با زندگان ارتباط برقرار کند، رها کرد.

امروزه، روح گرایی آیینی همچنان در حال پیشرفت است. تنها در ایالات متحده بیش از چهارصد کلیسای روح گرایی با صد و پنجاه هزار عضو فعال وجود دارد. مدیومها در بسیاری از شهرهای بزرگ و کوچک آمریکا در حال فعالیت اند. اکنون دیگر به نیرنگهای کهنه زمان هودینی کمتر متوسل می شوند و مدیومهایی هستند که به حالت خلسه فرو می روند و می توانند در مکانهای معمولی عملیات خود را انجام دهند. جیمز ا. پایک، اسقف کلیسای اسقفی در سفری به انگلستان، به امید تماس با پسر در گذشته اش جیم، مدیومی را

ملاقات نمود. مدیوم، خانم اناتوایگ، کاملاً شبیه یک زن خانه دار انگلیسی متوسط الحال بود و اسقف پایک از اینکه خانه وی را کاملاً عادی و نیز روشن می دید متعجب و شادمان شد.

خانم توایگ روی صندلی جای گرفت و پس از چند دقیقه با جیم تماس برقرار کرد. هنگامی که جیم - که خود را در بیست سالگی کشته بود - با زبان خانم توایگ شروع به صحبت با پدرش کرد، حقیقتاً مطلب قابل ملاحظه ای برای گفتن نداشت. او گفت که خانواده اش را دوست دارد و در جایی که به سر می برد هوا صاف است. وی گفت که از برخی از دوستان خانواده خوشش نمی آید. همچنین با تعجب پرسید: با توجه به اینکه در آنجاست، آیا می تواند در امتحان نهایی دانشگاه شرکت کند؟!

هنگامی که اسقف به ایالات متحده بازگشت، در جستجوی مدیومی در سانتاباریا بود تا بتواند مکالمه با پسرش را ادامه دهد. جرح دیزلی مدیوم، سرعت با جیم ارتباط برقرار کرد و به ادعای دیزلی، همان طور که صدای جیم بخوبی شنیده می شد، می توانست بخوبی هم دیده شود. مجدداً جیم علاقه اش را به خانواده بازگو کرد. بعد از پدرش جویا شد که بالاخره تصمیم گرفته اند تلویزیون را کجا بگذارند؟ او گفت که پدرش به خانه بزرگتری نیاز دارد، در غیر این صورت باید از بخشی از کتابها و لوازم منزل خود چشم پوشی کند. جیم گفت که تصادفاً در حال شنیدن صدایی دیگر در عالم ارواح است که می گوید اسقف تصمیم دارد وقت ملاقاتی از دندانپزشک

بگیرد.

در تمام این مکالمات ادعا شده با جیم از عالم ارواح، هیچ چیزی بیش از پرگوییهای معمولی خانوادگی به چشم نمی‌خورد. نه مکاشفه‌ای در آنها دیده می‌شود و نه بصیرتی در ماهیت جهان و نه پاسخ تازه‌ای به مسائلی چون ذات باری تعالی یا مبدأ انسان. ولی پژوهشها همچنان به وسیله پژوهشگران ادامه دارد به این امید که مشخص شود آیا زندگان می‌توانند با درگذشتگان ارتباط برقرار کنند؟



برای حسن ختام این مقاله، صفحاتی از کتاب ارزشمند درست و نادرست در روان‌شناسی نوشته پروفیسور هانس یورگن آیزنک، استاد روان‌شناسی دانشگاه لندن را می‌آوریم. وی عمری را صرف پژوهش در پدیده‌های فراروانی کرده و یکی از برجسته‌ترین دانشمندان در پدیده‌های روحی به‌شمار می‌رود:

داستانهایی از این قبیل (داستانهایی مربوط به پدیده‌های روحی) هر اندازه هم که معجزه‌نما نمود کنند، البته به عنوان مدرک پذیرفته نمی‌شوند. این داستانها مسئله توضیح را مطرح می‌کنند، ولی هیچ دانشمندی برای آنها ارزشی بالاتر از آن قائل نیست. پیرامون آنها بسیاری از خصوصیات بازبینی نشده وجود دارد، و این امر آنها را طوری نامطمئن ساخته است که نمی‌توان آنها را خیلی جدی تلقی کرد. با این حال، تا چندین سال پس از تأسیس «جامعه پژوهش روحی» در لندن (در سال ۱۸۸۲)

انرژی اصلی کاوشگران روی گردآوری این‌گونه داستانها و همچنین روی کاوشگری واقعی مواردی از پدیده‌های روحی که به آنان گزارش می‌شد، معطوف بود. با وجودی که قسمت بیشتر این پژوهشهای نخستین جالب‌توجه است، ولی باز عطش دلیل‌خواهی ما را فرو نمی‌نشانند. توجه بسیار زیادی به گواهی انسانی شده است، و شرایط نسبتاً مهارنشده خیلی زود پذیرفته می‌شود. بدبختانه شهادت انسان آن‌قدر غیرقابل‌اعتماد و بشر مشاهده‌گری است که به قدری مستعد اشتباه و تحریفهای محض است که به آنچه توسط افراد بشر گزارش شده است، و برای این کار چیزی جز حواسشان به آنان کمک نکرده است، اعتقاد چندانی نمی‌توان داشت. اینکه این حکم زیاد هم شدید نیست در تعداد زیادی از کاوشگریهای آزمایشی نشان داده شده است. این کاوشگریها بیشتر متوجه خطاپذیری گواهیایی است که در برابر دادگاههای قانون داده می‌شوند، ولی نتایج آنها در اینجا نیز مربوط می‌شود. در آزمایش معمولی، گروهی از دانش‌آموزان را گرد می‌آورند، خطابه‌ای درباره صحیح‌نبودن شهادت می‌شنوند، و سپس رویدادی پیچیده و هیجان‌آور صحنه‌سازی می‌شود. مثلاً متجاسری وارد می‌شود، هفت‌تیر درمی‌آورد، و تهدید می‌کند که سختران را می‌کشد، و آنگاه دو نفر از دانش‌آموزان او را کشان‌کشان بیرون می‌برند. پس از آن از دانش‌آموزان می‌خواهند گزارشی از آنچه روی داده است بنویسند و چند نفر هم که در این آزمایشها شرکت ندارند برای بررسی گوناگونی عدم صحت این گزارشها برگزیده می‌شوند. هفت‌تیر، تبدیل به چاقو، تفنگ یا عصا می‌شود. متجاسر، تبدیل به یک زن، پیرمردی با ریش، یک سیاه‌پوست، یا یک دیوانه می‌شود. گفته‌هایش کاملاً تحریف می‌گردد و در این

داستانها یا خودش فرار می‌کند، یا یک عده دوازده نفری او را بیرون می‌برند.

نمونه جالبی از اسلوب کاوشگری اعتبار این گزارشها، آزمایشی است که توسط اس. ج. دیوی^۱ گزارش شده است. او به نوع پدیده‌هایی که در خلال جلسه‌ها (جلسه‌های احضار ارواح) گزارش می‌شد توجه پیدا کرد و با به کار بردن نیرنگ کاملاً ساده‌ای که از پیش طرح کرده بود، پدیده‌هایی را که در بین مدیوم‌های روز عمومیت داشت به وجود آورد. از شنوندگان درخواست می‌شد آنچه را می‌دیدند یادداشت کنند، و این مشاهدات با آنچه واقعاً روی داده بود مقایسه می‌گردید. در زیر گزارشی از یک شاهد که در یکی از این جلسه‌ها حضور داشت دیده می‌شود. بنا به گزارش: «به محض ورود به اطاق غذاخوری که جلسه در آن انجام می‌گرفت، هر تکه از اثاثیه اطاق جستجو گردید و آقای دیوی جیبهای خود را پشت و رو کرد. در اطاق قفل و مهر شد، چراغ گاز خاموش گردید و همگی من جمله آقای دیوی گرد میز نشستیم و دستهای یکدیگر را گرفتیم. روی میز دستگاهی [صدای] موسیقی [را] می‌پراکند. صدای درزدن شنیده شد و نوری درخشان مشاهده گردید. چند ثانیه بعد، نیم تنه مردی دیده شد. او تعظیمی کرد و آنگاه با صدای گوش‌خراشی در سقف اطاق ناپدید گردید.»

شاهد دیگر نیز جستجوی اطاق، مهر کردن در و وضع مدیوم و حاضران را گرد میز شرح داد. این زن مدعی بود که سر یک زن در نور شدیدی پدیدار شد و پس از آن مردی ریش‌دار در حال خواندن کتاب در سقف اتاق ناپدید گردید. در تمام مدت، دستهای آقای دیوی از دوسو محکم در دست حاضران بود، و

موقعی که چراغ گاز دوباره روشن شد، در هنوز قفل و مهر دست‌نخورده بود.

شرح شاهد سوم باز هم مهیج‌تر بود، بنا به گزارش او: «هیچ چیز از پیش آماده نشده بود، و جلسه کاملاً تصادفی بود.» پس از شرح قفل و مهر در، می‌گوید که دستی سرد و چسبناک او را لمس کرد و صدای ضربه‌های گوناگونی را شنید. آنگاه نوری سفید مایل به آبی را دید که روی سر حاضران پرپر می‌زد و رفته‌رفته تبدیل به شبیحی «زشت و هراس‌انگیز» گردید که به قدری مشخص بود که هرکس می‌توانست آن را ببیند... خصوصیات آن مشخص بود... نوعی شبکلاه سرش را می‌پوشانید، و جمعاً شبیه سر یک مومیایی بود. پس از آن، یک روح عجیب‌تر پدیدار گشت. این روح با رگه نوری آغاز شد و رفته‌رفته به یک مرد ریش‌دار شرقی تبدیل یافت. چشمانش منجمد و ثابت، بی‌حال و بی‌تفاوت بود. در پایان جلسه، در هنوز قفل و مهر دست‌نخورده بود.»

در مورد گزارشها به همین اندازه اکتفا می‌کنیم. اکنون برمی‌گردیم به واقعیت. جلسه به هیچ وجه امری تصادفی نبود، بلکه از پیش بدقت تمرین شده بود. در آغاز کار، آقای دیوی در ظاهر مشغول قفل کردن در شد، ولی دوباره کلید را به عقب چرخانید به طوری که در قفل نشده باقی ماند. لوازمی که برای «تجسم شبیح» لازم بود در دولاچه‌ای زیر قفسه کتابخانه، دور از چشم همه جای داده شده بود. این قسمت را گواهان نتوانستند بگردند زیرا تا خواستند این کار را بکنند آقای دیوی توجه آنان را با خالی کردن جیبهای خود و نشان دادن اینکه چیزی را نزد خود پنهان نکرده است، برگرداند. پدیده‌ها توسط یک همدست فراهم شد که پس از خاموش شدن چراغها و در حینی که دستگاه با

1. S. J. Davy

صدای بلند موسیقی پخش می‌کرد که صدای وارد شدن او را خنثی سازد، از در قفل نشده داخل اطاق شد. «شیخ زشت و هراس‌انگیز» ماسکی بود پوشیده در پارچه ململ و یقه‌ای از مقوا که به رنگ شب‌نما آغشته شده بود. روح دوم همان همدست بود که پشت صندلی آقای دیوی ایستاده بود و نور فسفری صفحه‌های کتابی که در دست داشت صورتش را به طور حقیقی روشن می‌کرد. صدای گوش‌خراشی که در موقع ناپدید شدن ظاهری روح شنیده شد تصادفی بود ولی گواهان آن را برحسب تصورشان از آنچه داشت روی می‌داد تعبیر کردند. موقعی که چراغ روشن شد، کاغذ چسبی که برای مهر در به کار رفته بود باز شده بود، ولی آقای دیوی به تندی آن را به جای خود چسبانید و آنگاه توجه گواهان را به این امر واقع جلب کرد که مهر «هنوز دست نخورده» است. کارهای آقای دیوی به قدری مستقاعدکننده بود که موقعی که گفت او هیچ‌گونه نیروی مدیومیستی^۱ ندارد و همه این کارها را با نیرنگ انجام داده است، بعضی از کاوشگران طراز اول از جمله ا. آر. والس^۲ زیست‌شناس و عضو جامعه سلطنتی حرف او را باور نکردند. در حقیقت از این شعبده‌باز دعوت کردند ثابت کند که او یک مدیوم نیست!

به تازگی کاوشگریهای دیگری از این نوع گزارش شده است و همگی متفق‌اند که اگر نظارت دقیقی در کار نباشد، شهادت انسان از دیدگاه اثبات کاملاً بی‌فایده است. این نتیجه‌گیری، هر کسی را که اساساً شعبده‌باز خوبی را روی صحنه دیده باشد به

1. Mediumistic Power

۲. Alfred Russel Wallace (۱۸۲۳-۱۹۱۳) طبیعی‌دان و زیست‌شناس صاحب‌نام انگلیسی -

شگفتی و انمی دارد. معدودی از آنچه در جلسه‌ها روی می‌دهد به اندازه چیزهایی که در صحنه پرنور در برابر هزاران تماشاگر اتفاق می‌افتد اعجاز‌آمیز جلوه می‌کند. چند ساعت آموزش مقدماتی شعبده‌بازی باید به هر شخص نسبتاً زبردستی توانایی بدهد تا بیشتر پدیده‌های روحی ادعایی را که در جلسه‌ها دیده می‌شود به وجود آورد.

باید تأکید کرد که گواهانی که در این آزمایشها گمراه می‌شدند اشخاص ساده‌لوح و زودباوری نبودند. در چنین شرایطی تردید می‌رود که حتی عالی‌قدرترین دانشمندان هم بتواند گزارش صحیحی بدهد. به طور کلی در دانش برشناخته شده است که وسایلی لازم است تا مشاهده موجود بشر را تکمیل کند، و کاریست این‌گونه وسایل سالها آموزش لازم دارد تا بتوان گزارشهایی را به عنوان نمایانگر حقیقت آنچه واقعاً در خلال آزمایش روی داده است، پذیرفت. این پنداره که پدیده‌های روحی را می‌توان بدون چنین ضامنهای اطمینان کاوشگری کرد کمی پوچ است زیرا گذشته از عوامل دیگر، شرایطی که این مشاهدات را احاطه کرده است (تاریکی، هیجان و غیره) طوری است که ضامن اطمینانهای معمولی را نسبتاً بیشتر لازم و مطلوب می‌سازد تا غیرلازم و نامطلوب^۱.

۱. به نقل از: هانس یورگن آیزنک، درست و نادرست در روان‌شناسی، ترجمه دکتر ایرج نیک‌آیین، (تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۵۰)، صص ۱۵۸-۱۵۳.

نخستین بررسی جدی و موفقیت آمیز در مورد قوانین حاکم بر پدیده «گمانه زنی»^۲ در سال ۱۹۶۲ توسط پروفیسور وای. روکار^۳، استاد فیزیک دانشگاه سوربن فرانسه صورت گرفت. گمانه زنی عبارت از توانایی تشخیص آب، مواد کانی و غیره در زیرزمین است که با کشش ناگهانی شاخه کوچک درخت فندق یا ابزارهای ساده دیگری که در دست گمانه زن قرار گرفته اند، مشخص می شود.

پروفیسور روکار با این فرض که گمانه زن هنگامی که چوب دو شاخه اش به خودی خود به طرف پایین خم می شود، به وجود آب (ولو به صورت نیمه خودآگاه) «پی برده است»، پس از مطالعات

۱. Bio electricity؛ این مقاله نوشته مایکل هاریسن است به نقل از کتاب اختر آسمانی:

Michael Harrison, *Fire From Heaven*, (London: Pan Books Ltd., Cavaye Place).

2. Downling

3. Y. Rocard

جنبی پدیده، دو واقعیت را کشف کرد که در حال حاضر مهمترین واقعیت‌های علمی در خصوص گمانه‌زنی به‌شمار می‌روند:

۱. وجود آب در خاک، تغییراتی - اگرچه بسیار اندک - در خاصیت مغناطیسی زمین ایجاد می‌کند.

۲. چنین می‌نماید که این تغییرات مغناطیسی بسیار اندک، آن قدر قوی است که می‌تواند سبب شل شدن عضلات گمانه‌زن و پایین آمدن چوب یا میله شود.

یکی از جالبترین جنبه‌های عینی بررسی روکار از پدیده گمانه‌زنی، آزمایش وی از «تأثیر زیست فیزیکی»^۱ آزمودنی‌هایی بود که گمانه‌زن حرفه‌ای نبودند. از هر ده نفر افراد عادی، نه نفر می‌توانند عمل گمانه‌زنی را با موفقیت انجام دهند. یا به عبارت علمی‌تر روکار: «ظرفیت آشکارسازی گرادیانهای مغناطیسی ضعیف به هیچ وجه نادر نیست». روکار با اندازه‌گیری دقیق نشان داد که یک آزمودنی متوسط الحال - گمانه‌زن یا غیرگمانه‌زن - می‌تواند تغییرات مغناطیسی 0.3 تا 0.5 moe/m را تشخیص دهد، که عددی بسیار کوچک برای آشکارسازی است، مگر آنکه در این خصوص، آشکارسازان دارای همان حساسیتی باشند که جانورشناسان در حیوانات یافته‌اند.

در ایالات متحده دکتر مین آر. کو^۲، که اکنون مطالعه پدیده‌های فرافیزیکی^۳ را آغاز کرده است، بررسی دقیقی را در مورد انرژی

الکتریکی مربوط به پدیده دور جنبشی^۱ انجام داد. وجه مهم بررسی دکتر کو در خصوص پدیده مزبور آن است که وی دورجنبشی را بیشتر پدیده‌ای فیزیکی می‌داند نه روانی^۲.

دکتر کو، مانند بسیاری از پژوهشگران روسی که در مورد «اثر زیست فیزیکی»^۳ (گمانه‌زنی، دورجنبشی و غیره) تحقیق می‌کنند، از این موهبت برخوردار بود که خود می‌توانست پدیده‌ای را که می‌خواست درباره آن تحقیق کند، به وجود آورد. هنگامی که یک پژوهشگر خودش بر اساس تجربه‌های شخصی، از واقعیت پدیده‌ای آگاه است، می‌تواند خویشتن را از این شک که «کل قضیه نیرنگ است» برهاند. این شک همواره مانع و مزاحم کار پژوهشگرانی است که باید به شهادت‌های سماعی و گواهی از راه نقل و قول، اعتماد کنند. نه فقط دکتر کو، بلکه بسیاری از اعضای خانواده وی می‌توانستند نوارهای کوچکی از ورقهای نازک آلومینیوم را که به سنجاق آویزان بود با نزدیک کردن دست به آنها و حرکت دادن دستها، به حرکت درآورند. بدین ترتیب او به این موضوع واقف بود که نیروی دورجنبشی وجود دارد و شاید بتوان آن را به صورت تجربی اثبات کرد.

دکتر کو با توجه به این آغاز دلگرم‌کننده، دست به آزمایشهای

1. Telekinesis (TK)

۲. به همین دلیل به جای به‌کاربردن واژه جنبش فراروانی یا روان جنبشی، واژه قدیمی دورجنبشی را به کار برده است - م.

3. Biophysical effect

1. Biophysical effectiveness

2. Mayne R. Coe

3. Paraphysical

جاه طلبانه‌ای زد و درصدد جستجوی مدارکی برآمد تا بتواند برای نیروی دورجنبشی توضیح قانع‌کننده‌تری داشته باشد و به مطالعه علوم می پرداخت که در حوزه علوم متعارف قرار نمی‌گرفتند. وی بویژه مجذوب «کوندالینی»^۱ یوگا، یعنی نیروی سری و پنهان در بدن، شد و تحت تأثیر آن قرار گرفت. از آنجا که دکتر کو در خود این نیروی البته تربیت‌نشده را یافته بود که می‌توانست کارهای ساده دورجنبشی را انجام دهد، با علاقه و اشتیاق به تمرینهای ذهنی و جسمی یوگا روی آورد که استادان علوم غریبه شرقی را در انجام بسیاری از کارهای فرافیزیکی قادر ساخته بود. دکتر کو امیدوار بود که با انجام این تمرینها، زیست‌الکتریسته بدن خود را افزایش دهد.

او موفق شد. وی شرح می‌دهد که چگونه شبی، در حالی که در یک صندلی راحتی نشسته بود، حس کرد که جریانی قوی از سر او به تمام نواحی بدنش جاری شده است. او بعداً چنین شرح داد: «بی‌هیچ تردید، جریان مزبور جریانی الکتریکی بود. در عضلات من زیست‌الکتریسته تولید شده بود». ولتاژ الکتریکی مزبور بالا ولی شدت (آمپر) آن پایین بود.

اکنون که او می‌توانست این نیروی الکتریکی را تولید و کنترل کند، دریافت که قادر است جعبه مقوایی بزرگی (به طول ۲/۱۰ متر، عرض ۱۷/۵ سانتی‌متر و ارتفاع ۱۲/۵ سانتی‌متر) را که با طناب از سقف اتاق آویزان شده بود، به هر طرف که بخواهد حرکت دهد. گاه،

هنگامی که هوای اتاق خشک بود، می‌توانست این کار را از فاصله ۲/۴۰ متری انجام دهد.

دکتر کو پس از آنکه دریافت می‌تواند این انرژی الکتریکی را که در عضلاتش تولید می‌شود کنترل کند و مقدار الکتریسته ساکن مزبور را تغییر دهد، دست به دو آزمایش مهم زد تا ماهیت نیروی زیست‌الکتریسته را مشخص کند.

در آزمایش اول، دکتر کو بدن خود را تا ۳۵ هزار ولت جریان مستقیم^۱ باردار کرد و جعبه آویخته از سقف را به حرکت درآورد. وی با این آزمایش ثابت کرد که بار الکتریکی که از دستانش تابیده می‌شود همان عمل را انجام می‌دهد که نیروهای فرافیزیکی در پدیده دورجنبشی انجام می‌دهند.

در آزمایش دوم، دکتر کو دوباره بدنش را تا ۳۵ هزار ولت جریان مستقیم باردار کرد، سپس برای یافتن هوای خشک سوار هواپیما شد و به ارتفاع ۶۳۰۰ متری رفت. او دریافت هنگامی که پتویش را کنار می‌زند یا دسته فلزی صندلی را لمس می‌کند، جرقه‌های سفید متمایل به آبی تولید می‌شود. او از این آزمایش چنین نتیجه می‌گیرد

۱. الکتریسته بر دو نوع است، الکتریسته ساکن یا برق ایستایی (Electrostatic) که بر اثر مالش، فشار یا حرارت به وجود می‌آید، و الکتریسته متحرک یا برق پویایی (Electrodynamic) که بر اثر حرکت الکترونها تولید می‌شود. دو نوع جریان الکتریکی وجود دارد، جریان مستقیم (DC) و جریان متناوب (AC). جریان برق شهر جریان متناوب است. اگر ولتاژ برق بالا ولی آمپر (شدت) آن پایین باشد به بدن صدمه‌ای وارد نمی‌کند و سبب برق‌گرفتگی نمی‌شود - م.

که علت انجام عملیات دورجنبشی خارق‌العاده و سایر اعمال فرافیزیکی در سرزمین تبت به این خاطر است که حداقل ارتفاع آن از سطح دریا ۳۶۰۰ متر است.

این اثبات علمی که الکتریسیته زیستی چگونه می‌تواند در بدن تولید و به وسیله اراده کنترل شود، دکتر کو را به سوی فرضیه‌ای در مورد پدیده دورجنبشی و پدیده بلند شدن انسان از زمین سوق داد: اگر نیروی الکتریسیته ساکن بدن آدمی بتواند اجسام را به صورت منفی باردار کند، در آن صورت زمین که دارای بار منفی است آن اجسام را از خود دور خواهد کرد و آنها از زمین بلند خواهند شد. (بارهای هم‌نام یکدیگر را دفع و غیر هم‌نام همدیگر را جذب می‌کنند).

مثال آن، مورد معروف کارولین کلر^۱ اهل لندن و ساکن اونتاریوی کانادا در سال ۱۸۷۷ است. اشیاء فلزی به بدن وی می‌چسبید، ولی بدن بر اثر القای الکتریکی یا تماس، اشیاء مزبور را باردار می‌کرد و چون بار الکتریکی بدن و شیء مزبور هم‌نام می‌شدند جسم باید از بدن جدا می‌شد. در این مورد، بدن کارولین به گونه‌ای عمل می‌کرد که از نظر علمی غیرممکن بود، مگر آنکه وی با نیروی اراده خود می‌خواست که این کار انجام شود. اشیائی که جذب بدن او می‌شدند، همان‌طور چسبیده به بدن وی باقی می‌ماندند. اگر او کاردی را بیش از چند ثانیه در دست نگه می‌داشت، نیروی قابل ملاحظه‌ای لازم بود تا آن را از دستش بیرون آورد. اگر بیست نفر

1. Caroline Clare

دست یکدیگر را می‌گرفتند، او می‌توانست با دست‌زدن به یکی از آنها به هر بیست نفر شوک الکتریکی شدیدی وارد کند. این نیروی الکتریسیته ساکن که به طور نامنظم تحت کنترل کارولین بود، در هفده سالگی و هنگام بلوغ در او به وجود آمد؛ یعنی سنی که تغییرات پریشان‌کننده‌ای احتمالاً عارض شخص می‌شود. وی در همین دوران دچار افسردگی شد و نسبت به همه چیز بی‌علاقه گردید و برای ابتلا به بیماری افسردگی مستعد شد و پس از طی این دوره، در او حالت گرفتگی عضلانی (اسپاسم) و جمود خلسه‌ای (کاتالپسی) پدید آمد. پس از گذشت یک سال و نیم، نیروی الکتریکی که طی چند ماه آخر رو به کاهش رفته بود، برای همیشه او را ترک کرد. پس از آنکه بدن کارولین به حال طبیعی برگشت و بدون بار الکتریکی شد، وی سلامتی جسمی و روانی خود را بازیافت. گزارش پزشکی وی در سال ۱۸۷۹ در انجمن پزشکی اونتاریو قرائت گردید.

ده سال بعد، علم پزشکی به موردی دیگر علاقه‌مند شد که کلیات آن اسطوره آنته‌ئوس^۱ را به خاطر می‌آورد. آنته‌ئوس غولی لیبیایی و پسر ترا^۲ و نپتون بود. وی هربار که مادر خود ترا (زمین) را لمس می‌کرد، از او نیرویی تازه می‌گرفت. هرکول برای غلبه بر این غول، او را از زمین بلند کرد و در بازوانش به حدی فشرد تا هلاک شد.

فرانک مکینس تری^۳ اهل چاپلین^۴ ایالت میسوری^۵ آمریکا،

1. Antaeus

2. Terra

3. Frank Mckinstry

4. Joplin

5. Missouri

آنته‌ئوسی‌امروزی بود که با مادر خود زمین، رابطه مغناطیسی غیرعادی داشت. ولی فرقی با آنته‌ئوس داشت و آن این که برخلاف غول، هربار که مکینس‌تری زمین را لمس می‌کرد، نیرویش را از دست می‌داد. در مورد وی نیروی مغناطیسی زمین به حدی نیرومند عمل می‌کرد که اگر همچنان به راه‌رفتن ادامه نمی‌داد، در هرجا که می‌ایستاد، به اصطلاح «به زمین می‌چسبید». در این حال لازم بود از دوستی تقاضا کند یکی از پاهایش را از زمین بلند کند تا او بتواند پای دیگرش را از زمین بردارد و بر نیروی مغناطیسی زمین غلبه کند. هنگامی که او بر نیروی مغناطیسی زمین غلبه می‌کرد، همواره جرقه‌های زودگذری بین زمین و پاهای وی زده می‌شد که قابل مشاهده بود.

دکتر کو بر این عقیده بود که به هیچ‌وجه به حداکثر الکتریسیته ساکن، که بر اثر حرکات عضلات ویژه‌ای در بدن انسان ایجاد می‌شود، دست نیافته است. گرچه آنچه او اکنون کسب کرده بود دو یا حتی سه برابر نیروی تربیت‌نشده نخستین بود، ولی او معتقد بود که ادامه تمرینهای یوگا می‌تواند نیروی الکتریکی بدنش را باز هم افزایش دهد.

این افزایش تا چه حد است؟ دکتر کو به افرادی دیگر استناد می‌کند که شخصاً دارای نیروی الکتریکی بسیار بیشتری هستند و نیز تواناییهای الکتریکی عجیب برخی از جانداران دریایی را شاهد مثال می‌آورد. این موجودات که در تهاجم و دفاع، شوکهای الکتریکی

ایجاد می‌کنند، به انواع بسیار متنوعی از آبزیان تعلق دارند که اکثر گونه‌های آنها هیچ قرابتی با هم ندارند. او نیروی الکتریکی مارماهی برقی^۱ را مثال می‌زند. این مارماهی گرچه با ولتاژ پایین ۶۰۰ ولت شوک ایجاد می‌کند و مدت‌زمان هر شوک فقط دو هزارم ثانیه است، ولی می‌تواند در هر ثانیه بیش از ۴۰۰ شوک ایجاد کند.

کالبد شکافی مارماهی برقی نشان می‌دهد که این جانور، آبزی اختصاص یافته‌ای برای تولید برق است. نیمی از بدن مارماهی شامل سه دستگاه تولید الکتریسیته است که طراحی دستگاهها و نیز عمل آنها درست مانند عملکرد خانه‌های باتری معمولی است. این دستگاهها یا اندامها، عضلات جانبی تغییر شکل یافته جانور هستند، ولی یاخته‌های عضلانی آنها بزرگتر از یاخته‌های معمولی است و محلول نمکی آنها بیشتر است. این دستگاههای الکتریکی اختصاص یافته، مارماهی برقی را قادر می‌سازد تا در عرض تقریباً بیست دقیقه، ۵۰۰ هزار شوک بسیار قوی تولید کند و پس از پنج دقیقه استراحت، دوباره نیروی اولیه را به دست آورد. برای شوک دادن به دشمنان یا شکار، نیازی نیست که مارماهی تماس مستقیم با آنها پیدا کند؛ میدان الکتریکی تولیدشده توسط جانور می‌تواند شوک با فاصله ایجاد کند.

دکتر کو با مطالعه ارتباط بین عضلات اختصاص یافته مارماهی و شوک تولیدشده، به این نتیجه رسید که عضلات آدمی می‌تواند با

1. Electric eel

نیروی الکتریکی در ارتباط باشد - کشفی که شاید هزاران سال پیش استادان علوم غریبه در مشرق زمین به آن پی برده بودند.

فرضیه دکترکو در مورد نیروی الکتریسته ساکن بدن آدمی بر این اساس است که هر یاخته عضلانی، در حکم یک باتری حاوی کلرور پتاسیم و کلرور سدیم در یک محلول نمکی، با قطبهایی از پروتئین به عنوان اسید یا باز است. با توجه به فرضیه مزبور، یک اینچ مکعب $(2/5 \times 2/5 \times 2/5)$ سانتیمتر از این «باتریهای یاخته‌ای» می‌تواند ۴۰۰ هزار ولت الکتریسته تولید کند. دکترکو می‌گوید برای آنکه آمپر جریان مزبور که اثر حرارتی آن می‌تواند برای بافتهای بدن مخرب باشد، در حد بی‌ضرر و پایین قرار گیرد، بدن می‌تواند حداکثر تا یک میلیون ولت خود را باردار کند - این انرژی کافی است تا یک لامپ الکتریکی را روشن سازد همان‌گونه که چارلز باکت^۱ از پورت تالبوت^۲ و بریان ویلیامز^۳ از کاردیف^۴ در شانزدهم سپتامبر ۱۹۵۲ این کار را برای نشریه دیلی میرر^۵ انجام دادند. در دهه ۱۹۳۰ کنت جان برنی^۶ از بوداپست این عمل را با لامپ نئون انجام داد.

سایر دانشمندان ولتاژهای بسیار بالاتری را ذکر کرده‌اند. برخلاف محاسبه دکترکو که در آن هر یاخته، یک صدم ولت الکتریسته تولید می‌کند و در نتیجه در یک اینچ مکعب عضله، ۴۰۰ هزار ولت

1. Charles Bockett

3. Brian Williams

5. Daily Mirror

2. Port Talbot

4. Cardiff

6. Count John Berenyi

الکتریسته تولید می‌شود^۱، دکتر آندریا پوهاریچ محاسبه کرده است که «تحت شرایط ویژه» با در نظر گرفتن شدت میدان الکتریکی پیرامون حتی یک یون پتاسیم (یک اتم یا گروهی از اتمهای باردار) ممکن است در هر سانتیمتر مکعب ۳ میلیون و ۶۰۰ هزار ولت الکتریسته تولید شود.

آزمایشها همچنان ادامه دارد، ولی بر اساس آنچه تاکنون انجام شده است، بدن می‌تواند با انجام تمرینهای ویژه، یا تحت شرایطی ویژه، مقدار قابل ملاحظه‌ای الکتریسته ساکن با ولتاژ بالا و آمپر پایین ایجاد کند. بدون شک این الکتریسته نیرومند می‌تواند زمینه‌ساز اعمالی چون حرکت دادن اشیاء از راه دور باشد که بر اساس اصل فیزیکی ساده‌ای صورت می‌گیرد.

گزارش دانشمندان شوروی^۲

در سال ۱۹۶۸ از سوی مراکز علمی شوروی: دکتر وی. اینیوشین^۳، دکتر وی. گریش خنکو^۴، دکتر ان. ورویف^۵، دکتر ان

۱. باید توجه داشت که در اینجا باتریهای یاخته‌ای به صورت سری عمل می‌کنند نه به صورت موازی یا پارالل؛ به همین دلیل انرژی الکتریکی یاخته‌ها را می‌توان با هم جمع کرد. موضوع دیگر اینکه بدن کلیه انسانها دارای الکتریسته ساکن است و ثبت امواج الکتریکی قلب و امواج الکتریکی مغز بر همین اساس صورت می‌گیرد - ولی این الکتریسته با انجام برخی تمرینات یا در شرایط ویژه افزایش می‌یابد - م.

۲. برای آنکه به مسائل تنها از دید دانشمندان غربی نگریسته نشود، در اینجا به اختصار نظر دانشمندان شوروی سابق در مورد زیست‌پلاسم و قالب مثالی نقل شده است - م.

3. V. Inyushin

4. V. Grishchenko

5. N. Vorobev

شویسکی^۱، دکتران. فدروفا^۲، و دکتر اف. گیبادولین^۳ به صورت رسمی چنین اعلام کردند: «تمام موجودات زنده اعم از گیاهان، جانوران و انسان نه فقط دارای بدن مادی هستند که از اتم و ملکول ساخته شده است، بلکه دارای بدن همانندی از انرژی هستند». آنها برای واقعیتی کهن، نام جدیدی یافته بودند: «بدن پلاسمایی زیست‌شناختی»^۴.

یافته‌های این شش دانشمند شوروی، در مقاله مشترک آنها تحت عنوان «ماهیت زیست‌شناختی اثر کرلیان» توسط دانشگاه قزاقستان در آلماتا^۵ چاپ شد. در مقاله چنین آمده است: «زیست لومیناس (تابناکی) مرئی، در تصاویر کرلیان، بر اثر زیست‌پلازما به وجود می‌آید و عامل آن، وضعیت الکتریکی سازواره (ارگانیسم) نیست». دانشمندان مزبور می‌گویند طرحهای انرژی موجود در کلیه موجودات زنده، دارای شکل و سازمان مخصوص به خود هستند. این طرحها دارای شکل و صورتی هستند، ولی حرکت مارپیچی مشخصی دارند که با طرحهای بدن مادی کاملاً متفاوت است. آنها تأکید می‌کنند که بدن زیست‌پلاسمایی پولاریزه (قطبی شده) است.^۶ «زیست‌پلازما (قالب مثالی) که از انرژی ساخته شده است

1. N. shouiski

2. N. Federova

3. F. Gibadulin

4. Biological plasma body

5. Alma - Ata

۶. Polarization، قطبش، قطبی شدن: حالتی که در آن نور یا هر تابش دیگری در جهتهای مختلف عمود بر امتداد انتشار، خواص متفاوتی داشته باشد. همچنین فرآیند جداسازی بارهای مثبت و منفی ماده است هنگامی که میدان الکتریکی بر آن تأثیر می‌گذارد - م.

برای هر سازواره، بافت و احتمالاً ملکول زنده، حالتی اختصاصی دارد. ویژگی مزبور تعیین‌کننده شکل سازواره است.»

فصل سوم

تأملاتی علمی - فلسفی در باب

پدیده‌های فراروانی و روح

مدارکی تجربی دال بر بقای روح^۱

انجمن پژوهشهای فراروانی^۲ در سال ۱۸۸۲ به وسیله گروهی از دانشمندان صاحب نام و محققان برجسته در لندن تشکیل شد. هدف این انجمن علاوه بر بررسی کلیه پدیده‌های فراروانی و روحی، بر روی پدیده «کسب آگاهی بدون به کارگیری اندامهای حسی شناخته شده» متمرکز شده بود. نخستین رئیس این انجمن، هنری سیج ویک بود.^۳ انجمن پژوهشهای فراروانی در آمریکا در سال ۱۸۸۵ تأسیس شد که یکی از رؤسای آن ویلیام جیمز بود.^۴ دیگر فیلسوفان و

۱. این مبحث ترجمه بخش علوم تجربی مقاله سی. دبلیو. کی. ماندل (C. W. K. Mandle) است به نقل از: دایرة المعارف فلسفه، ج ۳، (۱۹۶۷).

2. The society for Psychical Research (SPR)

۳. Henry Sidgwick; استاد فلسفه در دانشگاه کمبریج انگلستان و پایه گذار انجمن پژوهشهای فراروانی در انگلستان - م.

۴. William James; فیلسوف و روان شناس آمریکایی، پایه گذار نخستین آزمایشگاه

روان‌شناسانی که رئیس یا نایب رئیس این دو انجمن بوده‌اند عبارت‌اند از: ۱. جی. بالفور،^۱ هانری برگسون،^۲ اف. سی. شیلر،^۳ ویلیام مکدوگال،^۴ هانس دریش،^۵ چ. دی. براود،^۶ اچ. پرایس،^۷ و سی. جی. دوکاسه.^۸

یکی از نخستین دستاوردهای انجمن پژوهشهای فراروانی در انگلستان، انتشار کتاب اوهام زندگان^۹ در سال ۱۸۸۶ بود که به زبان امروز، مجموعه‌ای است از اندیشه‌خوانی‌های (تله پاتی) خود انگیخته. کار بعدی انجمن، انتشار کتاب آمار توهمات^{۱۰} بود که نشان می‌داد کار اول فقط گردآوری وقایع همرخداد (اتفاقی) نبوده است. به پرسش زیر تقریباً ۱۷ هزار پاسخ داده شد.

روان‌شناسی در آمریکا. وی فلسفه اصالت عمل یا عمل‌گرایی (پراگماتیسم) را به صورت یک مکتب فلسفی درآورد. روان‌شناسی جیمز. «کنش‌گرایی» نامیده می‌شود - م.

۱. Arthure James Balfour؛ فیلسوف انگلیسی و نویسنده کتاب بنیاد اعتقاد، یکتاپرستی و اصالت بشر - م.

۲. Henri Bergson؛ فیلسوف فرانسوی که با فلسفه مادی‌گرایی مخالف بود و بیشتر به روش کشف و شهود اعتقاد داشت. آثار بسیاری از خود بر جای گذاشته است و در سال ۱۹۲۷ جایزه نوبل را دریافت کرد - م.

۳. F. C. S. Schiller؛ استاد دانشگاه و یکی از پژوهشگران برجسته پژوهشهای فراروانی - م.

۴. William McDougall؛ روان‌شناس انگلیسی و بنیان‌گذار «روان‌شناسی غایت‌نگر» است، بدین معنا که تمام رفتارها دارای هدف و مقصود است - م.

۵. Hans Driesch؛ استاد دانشگاه و یکی از پژوهشگران برجسته پژوهشهای فراروانی - م.

۶. Ch. D. Broad؛ استاد فلسفه در دانشگاه کمبریج انگلستان - م.

۷. H. H. Price؛ استاد دانشگاه و یکی از پژوهشگران صاحب نام پژوهشهای فراروانی - م.

۸. C. J. Ducasse؛ فیلسوف فرانسوی - آمریکایی، استاد فلسفه در دانشگاه براون - م.

9. *Phantasms of the living*

10. *Census of Hallucinations*

پرسش: «آیا هنگامی که مطمئن بوده‌اید کاملاً بیدار هستید، به صورت غیرعادی جسمی جاندار یا بی‌جان را مشاهده یا آن را لمس کرده‌اید، یا صدایی را شنیده‌اید، و آیا این احساسها تا آنجا که کشف آنها برای شما مقدور بوده است، اسباب و علل فیزیکی و خارجی نداشته‌اند؟» از آنهایی که پاسخ مثبت دادند (حدود ۱۰ درصد) پرسشهای بیشتری شد. پژوهش بر «همرخداد مرگ» متمرکز شد. بدین معنا که برای آزمودنی (الف) این توهم پیش آمده است که در زمان مشخصی، (ب) پیش چشمانش ظاهر شده است و (ب) دوازده ساعت قبل یا پس از آن زمان مرده است، در حالی که (الف) انتظار مرگ (ب) را نداشته است. با در نظر گرفتن پیش‌فرضهای محتاطانه، نسبت توهمات همرخداد مرگ یک شصت و سوم بود که بسیار بالاتر از نسبت تصادف و شانس، یعنی یک نوزده هزارم بود.

اف. و. اچ. مایرس^۱ از پیشگامان پژوهشهای فراروانی و یکی از بنیان انجمن پژوهشهای فراروانی در انگلستان به شمار می‌رود. هدف وی در تحقیقات فراروانی، نشان دادن بقای پس از مرگ بود تا مدرکی در تأیید مفهوم افلاطونی - دکارتی^۲ انسان به دست دهد. از دیدگاه سنتی، ادراکات فراحسی و ارتباط مدیوم‌ها با ارواح، دو پدیده مجزا از یکدیگرند؛ و در پی خود این بحث را پیش می‌آورند که آیا

1. F. W. H. Myers

۲. Platonian-Cartesian Conception: براساس نظریه معروف دوگانه‌انگاری (دوالیسم) افلاطونی بین تن و روان یا بدن و عقل تفاوت وجود دارد. دکارت که یکی از بنیانگذاران دوگانه‌انگاری است، تن و روان را دو جوهر متفاوت می‌داند ولی معتقد است که بین آنها تأثیر متقابل وجود دارد - م.

می‌توان پدیده دوم را براساس نخستین پدیده توجیه کرد. طبق تعریف داده شده از ادراکات فراحسی، ارتباط ظاهراً واقعی با ارواح که توجیهی طبیعی برای آن ارائه نشود، در حوزه ادراکات فراحسی قرار می‌گیرد و باید آن را نوعی ادراک فراحسی نامید. اگر حتی این ادعا درست باشد که پیام از جانب مردگان ارسال می‌شود، باید این پیامها را در مقوله تله پاتی طبقه‌بندی کرد. پرسش اساسی این است که علاوه بر اندیشه‌خوانی بین زندگان، آیا می‌توان با درگذشتگان نیز رابطه تله پاتیک برقرار ساخت؟ نوع اخیر اندیشه‌خوانی تحت عنوان «اندیشه‌خوانی با روح» و نوع اول آن تحت عنوان «ارتباط فراحسی با زندگان» طبقه‌بندی می‌شوند.

پذیرش پدیده اندیشه‌خوانی با روح زمانی دشوار به نظر می‌آمد، ولی با مطالعه ارتباط فراحسی با زندگان، دشواری آن بسیار کاهش یافت. اگر براستی مدیومی با روح ارتباط برقرار نماید و از او پیام دریافت کند، انجام این عمل خود دلیلی بر اندیشه‌خوانی با روح است. اگر ارتباطی بخواهد واقعی تلقی شود، لازم است یا دربرگیرنده حقایقی باشد که افراد زنده به آن آگاه‌اند و یا اینکه مربوط به اجسامی مادی و قابل رویت برای زندگان باشد. بدین ترتیب این امکان همواره وجود دارد که اطلاعاتی که مدیوم به صورت پیام ارائه می‌دهد نوعی ارتباط فراحسی با زندگان، به صورت اندیشه‌خوانی یا غیب‌بینی باشد. در حال حاضر هیچ پژوهشگر آگاه به پدیده‌های فراروانی، امکان این ارتباط را انکار نمی‌کند. ولی برخی از پژوهشگران، از جمله

پروفسور ج. دی براود و پروفسور سی. جی. دوکاسه، در برخی از پیامها، این امکان را کمتر می‌پذیرند. البته باید متذکر شد که به اعتقاد براود آنچه پس از مرگ باقی می‌ماند، ضرورتاً تمامی ذهن یا شخصیت فرد نیست، بلکه تنها بخشی از شخصیت که حاوی آثاری از حافظه است، به بقای خود ادامه می‌دهد و احتمالاً به طور موقت به بدن مدیوم می‌پیوندد و نوعی «خویشاوندی ذهنی» به وجود می‌آورد. واقعیت‌های مربوط به این موضوع به حدی غامض و پیچیده است که نمی‌توان بحث متناسب و جامعی له یا علیه آن مطرح کرد. تنها کار ممکن خلاصه کردن سه بحث اصلی است که توسط براود و دوکاسه ارائه شده است، و نیز روشن کردن خطوط پاسخ به این بحثها.

بحثهایی که پیامهای مدیومی را اندیشه‌خوانی با روح می‌داند به قرار زیر است:

۱ - پیامها کمتر مربوط به دوستان زنده فردی است که در جلسه احضار ارواح حضور دارد و اکثر پیامها مربوط به دوستان مرده اوست (براود).

۲ - مواردی وجود دارد که مدیوم به هیئت پیام‌دهنده (روح) درمی‌آید به طوری که آهنگ صدا و رفتاری که از خود نشان می‌دهد همانند آهنگ کلام و رفتار پیام‌دهنده‌ای است که هرگز او را ندیده است (براود و دوکاسه).

۳ - در مورد اینکه مدیوم از طریق ارتباط فراحسی با زندگان، پیامها

را دریافت می‌کند هیچ‌گونه مدرک مستقلى وجود ندارد، به‌ویژه در مواردی که اطلاعات درستی از منابع مختلف داده می‌شود: از افرادی که مدیوم هرگز آنها را ندیده است و از مکانهایی که مدیوم هرگز به آنجا نرفته است (برآود و دوکاسه). بدین ترتیب اطلاعات مدیوم صرفاً نمی‌تواند از طریق افراد زنده کسب شده باشد.

برآود در واقع برای بحث اول اهمیت چندانی قائل نیست. زیرا در انگلستان و آمریکا تقریباً تمام مدیوم‌ها و مراجعانشان روح‌گرا هستند. در فرانسه در میان مدیوم‌ها و مراجعانشان اعتقاد به روح‌گرایی کمتر گسترش یافته است. براساس پژوهشهایی که اوژن اوستی^۱ روی مدیوم‌های فرانسه انجام داده است، بسیاری از آنها اطلاعاتشان دربارهٔ زندگان و مردگان یکی است و مدعی آن نیستند که این آگاهیها از سوی ارواح به آنها می‌رسد.

در مورد برهان دوم باید متذکر شد که دکتر اچ. اچ. سول استاد ریاضیات دانشگاه لندن و پژوهشگر پدیده‌های فراروانی در سال ۱۹۲۲ در طول برخی از جلساتی که همراه با خانم بی. کوپر^۲ (مدیومی که ادعا می‌شد پیامها را با صدای روح ابلاغ می‌کند) برگزار می‌کرد، پیام دهنده یا روح جدیدی ظاهر می‌شد که خود را گوردون دیویس^۳ معرفی می‌کرد. سول به خاطر آورد که بیست سال پیش با پسر بچه‌ای به نام دیویس در مدرسه هم‌کلاس بوده است و از آن

زمان، مگر در یک ملاقات تصادفی نیم‌ساعته در سال ۱۹۱۶، دیگر او را ندیده است. سول می‌گوید که در تمام مدت جلسه سخت تحت تأثیر زنده‌نمایی خانم کوپر قرار گرفته بود، زیرا حالات سخن گفتن، طنین صدا و لهجهٔ دیویس دوباره زنده شده بود. در آن زمان سول تصور می‌کرد که دیویس در جنگ کشته شده است. او در ۱۹۲۵ متوجه شد که دیویس زنده است و در نتیجه توانست با تأیید دیویس، پی‌ببرد که «پیامهای گوردون دیویس» حاوی بسیاری گفتارهای ویژه و اطلاعات درست در مورد وی بوده است که سول از آنها هیچ‌گونه اطلاعی نداشته و در پیامها هم تقریباً جملهٔ نادرستی بیان نشده است. مورد دیویس بروشنی این برهان را سست می‌کند که تغییر هویت مدیوم که به هیئت پیام دهنده ظاهر می‌شود، فقط از طریق اندیشه‌خوانی با روح قابل توضیح است.

سومین بحث در مورد تله‌پاتی با روح، ظاهراً قویترین بحث است. برای اینکه معلوم شود چنین اندیشه‌خوانی صورت می‌گیرد یا خیر، باید به روش «وکیل جویندهٔ روح» یا «احضار ارواح وکالتی» متوسل شد. جویندهٔ روح فردی است که از مدیوم می‌خواهد روحی را احضار کند. با به‌کارگیری این روش، مدیوم دیگر نمی‌تواند از طریق تله‌پاتی از جوینده، اطلاعات کسب کند. تنها فردی که در جلسه حضور دارد فردی است که یادداشت برمی‌دارد (وکیل) و با متوفی آشنایی ندارد تا از طریق او پیامها و اطلاعات کسب شود. اطلاعات وکیل از متوفی بسیار محدود است و تنها نام او را می‌داند و نیز

1. Eugene Osty

2. B. Cooper

3. Gordon Davies

می‌داند که مثلاً متوفی زمانی شیئی به صورت بسته‌بندی شده به مدیوم داده است. گرچه انجام چنین آزمایشهایی از انتقاد روش‌مندانه (متدولوژیک) کاملاً در امان نیست، ولی نتیجه‌های قابل ملاحظه‌ای به دست داده است. برای اینکه نتایج به دست آمده را به ارتباط فراحسی با زندگان نسبت دهیم، لازم است این فرض را قائل شویم که اعمال یادداشت‌بردار مانند علامت راهنما عمل می‌کند - البته اگر بتوان چنین حرفی را زد - و ادراکات فراحسی مدیوم را به سوی هر یک از دوستان یا خویشان متوفی راهنمایی می‌کند و مدیوم از طریق خاطرات آنها اطلاعات و پیامها را کسب می‌کند.

در واقع مدرک تجربی بسیاری دال بر اینکه شخصی بتواند ادراکات فراحسی خود را بدین طریق به خدمت گیرد، وجود ندارد. آزمایشی که به نظر می‌رسد با این موضوع ارتباط می‌یابد، آزمایش «عاملهای دوگانه» سول است. در عاملهای دوگانه هیچ‌یک از آنها نمی‌دانند که اکنون کدام ورق بیرون می‌آید. خانم استوارت^۱ که از طریق این دو عامل علامت ورقها را حدس می‌زد، طبق معمول نمره بالایی را کسب نمود.

از آنجا که خانم استوارت می‌توانست اطلاعات پراکنده‌ای را که متعلق به افراد مختلفی بود با هم ترکیب کند، این فرض غیرمنطقی به نظر نمی‌رسد که یک مدیوم نیز بتواند از طریق ارتباط فراحسی با زندگان، از هر دو نفر، یعنی هم وکیل (یادداشت‌بردار) و هم کسی که

وکیل را انتخاب کرده است، آگاهیهایی به دست آورد. در مورد گوردون دیویس این موضوع روشن به نظر می‌رسد که ادراکات فراحسی مدیوم از طریق خاطراتی که سول در مورد دیویس داشته، مستقیماً متوجه گوردون دیویس واقعی شده است. مدیوم در تاریخی که جلسه برگزار شده بود در مورد خانه‌ای که دیویس در آن زندگی می‌کرد، اطلاعات دقیقی به دست داد، از جمله چانه زندهای هنگام خرید و اسباب و اثاثیه‌ای که بعدها از آن دیویس شد. این اطلاعات احتمالاً باید از طریق تله‌پاتی از خود دیویس به دست آمده باشد. اوستی به مواردی مشابه استناد می‌کند که مدیوم درباره‌ی شخص مورد نظر جوینده روح اطلاعاتی را ارائه می‌دهد که جوینده آشنایی مختصری با وی داشته و یا فقط توصیفی از او کرده است و تمام این آگاهیها متعلق به جوینده نیست و از ذهن او تراوش نکرده است.

در پرتو چنین واقعیهایی، سومین بحث یعنی اندیشه‌خوانی با روح، در مجموع بحثی ضعیف به نظر می‌رسد. از دیدگاه برهان وجودی یا هستی‌شناختی، انتساب «پیامهای مدیومی» به «ارتباطهای فراحسی با زندگان»، مستقیم‌ترین و ساده‌ترین فرضیه است. فرضیه دیگر، انتساب این پیامها به ارتباطهای فراحسی، هم با ارواح و هم با زندگان است. پیشنهاد برود در مورد اینکه آنچه پس از مرگ به بقای خود ادامه می‌دهد آثار بخشی از ذهن است، برای توضیح پدیده مدیومی کافی نیست، زیرا بارها دیده شده که پیامها توصیف رویدادهایی است که پس از مرگ پیام‌دهنده رخ داده است. اگر چنین

1. Stewart

پیامهایی از ناحیه ارواح باشد، باید قائل به این باشیم که ارواح می‌توانند به مشاهدات زمینی خود همچنان ادامه دهند.

ادراکات فراحسی و استنتاجات متافیزیکی و فیزیکی آن

این نظر که ادراکات فراحسی دارای استنتاجات متافیزیکی است مقبولیت عام دارد. موضوع مزبور مورد تصدیق اچ. اچ. پرایس نیز بوده است. وی استدلال می‌کند که ادراکات فراحسی از طریق علم فیزیک قابل توضیح نیست، و بدین ترتیب نافی مادی‌گرایی و مؤید دوگانه‌انگاری تن و روان است، البته نه براساس تعبیر دکارتی آن، که پرایس آن را نپذیرفته است. این اظهار نظر باید مورد آزمایش قرار گیرد. ولی پیش از آزمایش آن، به نظری بسیار متفاوت که به وسیله ا. جی. ان. فلو^۱ ابراز شده است، می‌پردازیم.

فلو ادعا می‌کند که ادراکات فراحسی فاقد مشکلات فلسفی و حتی علمی است. او می‌نویسد: «سواي دسته‌ای از نابهنجاریهای بسیار ضعیف، همه چیز همان است که بوده. هنگامی که این نابهنجاریها نسبت به اصول متعارف، به عنوان استثناء پذیرفته شده‌اند، دیگر دلیلی ندارد که بسیاری از دانشمندان تا این حد نگران و منقلب باشند.»^۲ وی می‌گوید ما نباید فرضهای علمی را که به وسیله ادراکات فراحسی نقض می‌شوند رها کنیم، بلکه لازم است این

1. A. G. N. Flew

۲. برداشتی جدید از پژوهشهای فراروانی، ص ۱۲۴.

فرضها را به عنوان مبادی پژوهشهای ذهنی به حساب آوریم و اگر چنین کنیم، اعتبار آنها همچنان حفظ می‌شود. از آنجا که ادراکات فراحسی پدیده‌هایی نسبتاً نادر و ناپایدارند، این نتیجه اغواکننده به دست می‌آید که واقعیتهای نامتجانس مزبور باید از سایر امور جدا شوند و به عنوان قلمروی که متأسفانه طبیعت برای آنها قوانین قابل کشفی مقرر نکرده است، نادیده انگاشته شوند. ولی بدون شک این طرز تلقی یک برداشت غیرعلمی است. اگر دانشمندان به پدیده‌های نادری که ناقض نظریه‌های جاری و متعارف آنها بود بی‌اعتنا بودند، علم به آن صورت که ما آن را می‌شناسیم هرگز پیشرفتی حاصل نمی‌کرد. اگر فیزیکدانها پدیده‌های مغناطیسی یا نتایج آزمایش مایکلسون - مورلی^۱ را نادیده می‌گرفتند و خود را به این گفته راضی می‌کردند که اصول مکانیک نیوتنی به عنوان مبادی پژوهش ذهنی کافی است، فیزیک غیر از آنی بود که اکنون هست.

ناهمسازی با علم فیزیک

پرایس و افرادی مانند او که ناسازگاری ادراکات فراحسی را با علم

۱. Michelson-Morley Experiment: در اواخر قرن نوزدهم اعتقاد بر این بود که زمین باید نسبت به اتر حرکت کند و می‌پنداشتند که اتر تکیه‌گاه امواج نوری است. باز معتقد بودند که چون سرعت نور نسبت به اتر ثابت است، سرعت آن نسبت به زمین هم باید با تغییر جهت تغییر کند. آلبرت مایکلسون و ادوارد مورلی دانشمندان آمریکایی در سال ۱۸۸۸ کوشش کردند تا این اختلاف را اندازه‌گیری کنند. اما نتوانستند هیچ اثری را آشکار کنند. از آزمایش آنها این نتیجه به دست آمد که سرعت نور در خلاء از حرکت نسبی منبع و ناظر مستقل است و این نتیجه به صورت یکی از اصول «نظریه نسبیت» درآمد - م.

فیزیک مورد بحث قرار می‌دهند، معمولاً بحث خود را با تعریف «اندیشه‌خوانی» به عنوان کنش یک ذهن بر ذهن دیگر آغاز می‌کنند که مصادره به مطلوب اول است (نکته مورد منازعه را مسلم فرض می‌کنند). ولی موضوع اساسی آنها این قضیه است که برای توضیح ادراکات فراحسی از طریق داده‌های فیزیکی، لازم است همانند انتقال امواج رادیویی، این پدیده دارای ویژگی تابشهای فیزیکی باشد، ولی به سه دلیل این فرضیه قابل دفاع نیست:

نخست آنکه کلیه تابشهای فیزیکی از «قانون عکس مجذور» تبعیت می‌کنند. تنها مورد استثناء، تابش متراکم شده به صورت یک باریکه است که بعد مسافت کمتر آن را تضعیف می‌کند. ولی این استثناء را نمی‌توان به پدیده ادراکات فراحسی تعمیم داد، زیرا با گروهی از آزمودنیها که در جهات و فواصل مختلف پراکنده بودند آزمایشهای توفیق‌آمیز بسیاری صورت گرفته است. در فیزیک، در نظریه تابشی، با افزایش فاصله آزمودنی از منبع تابش، کاهش تابشی که قابل اندازه‌گیری است رخ می‌دهد. ولی تمام پژوهشگران بر این موضوع اتفاق دارند که در پدیده ادراکات فراحسی ضریب متغیری بین فاصله و سطح اندازه‌گیری وجود ندارد؛ یعنی با دوری فاصله، تضعیفی قابل اندازه‌گیری در ادراکات فراحسی رخ نمی‌دهد زیرا آزمایشهای موفقیت‌آمیزی که در فواصل چند صد کیلومتری صورت گرفته، این موضوع را ثابت کرده است. منتقد ممکن است چنین پاسخ دهد که ادراکات فراحسی می‌توانند به صورت امواج رادیویی پخش

شوند، و چون هرگیرنده رادیو دارای تقویت‌کننده و کنترل صداست، می‌توانیم فرض کنیم مغز نیز دارای کنترل صدا و تقویت‌کننده خودکاری است که سیگنالهای ضعیف ادراکات فراحسی را تقویت می‌کند.

مطلب دوم این است که براساس نظریه تابشی، موانع فیزیکی بر انتشار تابش اثر می‌گذارند، در حالی که برای ادراکات فراحسی این موضوع صادق نیست. کاملترین آزمایشهای به عمل آمده در این خصوص، مربوط به ان. ال. واسیلیف^۱ در مؤسسه فیزیولوژی لنینگراد است. گروه پژوهشگران روسی تصور می‌کردند که ادراکات فراحسی نوعی تابش الکترومغناطیسی است. برای تأیید این موضوع، آزمودنیها و عاملها به‌طور کامل در محفظه‌های فلزی قرار گرفتند. امواج الکترومغناطیس با طول موج یک میلیمتر تا یک کیلومتر نمی‌توانست در این محفظه‌ها نفوذ کند، ولی ادراکات فراحسی بدون ضعیف شدن صورت گرفت. واسیلیف به این نتیجه رسید که فرضیه‌ای که می‌گوید ادراکات فراحسی می‌تواند به صورت امواج الکترومغناطیسی با طول موجی خارج از طول موجهای ذکر شده صورت گیرد، قابل قبول نیست.

موضوع سوم اینکه براساس نظریه گری والتر^۲ که مرجعی صاحب صلاحیت در فیزیولوژی مغز است، امواج الکتریکی مغز امواجی ضعیف هستند و نمی‌توانند سبب اندیشه‌خوانی شوند. وی در بحثی

1. N. L. Vasiliev

2. W. Grey Walter

راجع به نظریه تابشی اندیشه خوانی خاطرنشان می‌کند: «اگر ما بزرگترین ریتمهای الکتریکی مغز را به صورت سیگنالهای رادیویی به حساب آوریم، می‌توان محاسبه کرد که آنها چند میلیمتر دورتر از مغز، به زیر حد صدا سقوط می‌کنند.»^۱

به نظر می‌رسد که این سه اشکال امکان نسبت دادن ادراکات فراحسی را به تابشهای الکترو مغناطیسی از بین می‌برد. ولی همچنان کوشش می‌شود که پدیده مزبور را با سایر مبانی فیزیکی تطبیق دهند.

نظریه‌های مادی‌گرای نامتعارف

هنس برگر،^۲ فیزیولوژیستی که تکنیک ثبت امواج الکتریکی مغز را با دستگاه برق‌نگار مغز (دستگاه نوار مغزی) کشف کرد، همانندگری والتر، تشخیص داده است که تغییرات الکتریکی مغز ضعیفتر از آن است که بتواند سبب تله‌پاتی شود. او چنین فرض می‌کند که انرژی الکتریکی در مغز «عامل» به «انرژی روانی» تبدیل می‌شود، و این انرژی می‌تواند تا هر فاصله‌ای پخش شود و بدون ضعیف شدن از هر مانعی بگذرد. انرژی مزبور پس از آنکه به مغز آزمودنی وارد شد، دوباره به انرژی الکتریکی تبدیل می‌شود و بدین ترتیب الگوی عصبی و تجربه‌های عامل را ایجاد می‌کند. گرچه برگر از «انرژی روانی» سخن می‌گوید، ولی دوگانه‌انگار نیست و انرژی روانی را

۱. مغز زنده، ص ۱۷۶.

2. Hans Berger

نوعی انرژی فیزیکی می‌داند. نینان مارشال^۱ مانند برگر به «اصالت پدیدار ثانوی»^۲ معتقد است و می‌گوید کلیه تجربه‌ها با الگوهای فعالیت مغزی مشخص می‌شوند. نظریه او انقلابی‌تر از برگر است و «کنش از راه دور» نامیده می‌شود. مارشال می‌گوید در پدیده اندیشه خوانی، حالت مغز عامل، بدون هیچ‌گونه زنجیره پیوسته رخدادهای میانجی و دخیل، یعنی در واقع بدون هیچ‌گونه انتقال انرژی، حالت مغز آزمودنی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مارشال برای آنکه این نظریه را به صورت معقول ارائه دهد، «فرضیه تشدید» را مطرح کرده است. بدین معنا که «دو ماده نسبت به هم دارای تأثیر و نفوذی هستند که سبب می‌شود تا بیشتر به هم شبیه شوند. قدرت این نفوذ با پیچیدگی ساختار ماده افزایش و با اختلاف بین سازمان آنها، کاهش می‌یابد». و می‌گوید که این تأثیر و نفوذ تاکنون فقط آثار قابل رؤیتی به صورت ادراکات فراحسی تولید کرده است، زیرا مغز انسان پیچیده‌ترین ساختار در جهان است. وی پیش‌بینی می‌کند که اگر در آینده کامپیوترها به قدر کافی پیچیده ساخته شوند، بین آنها نیز عمل اندیشه خوانی صورت می‌گیرد. فرضیه و نیز پیش‌بینی مارشال جسورانه و عجیب و غریب است و پرایس حق

1. Ninan Marshall

۲. Epiphenomenalism: اصالت پدیدار ثانوی یا فرانمودگرایی نظریه‌ای درباره سرشت نیست‌های علی میان رویدادهای روانی و بدنی است. براساس این نظریه رویدادهای ذهنی معلول رویدادهای مادی در سازواره، بخصوص در مغز و دستگاه عصبی است، ولی خود این رویدادها هیچ‌گونه تأثیر علی بر بدن نمی‌گذارند - م.

داشته به او خرده بگیرد، زیرا وی درباره یک نیروی فیزیکی صحبت می‌کند بدون آنکه تبادل انرژی صورت گیرد. از نظر فیزیکدانها، بنا به تعریف، انجام هر عمل فیزیکی مستلزم تبادل انرژی است.

علم فیزیک و غیب‌بینی

نیازی نیست در مورد اینکه آیا علم فیزیک می‌تواند با نظریه انقلابی مارشال هم آوا باشد یا نه بحث کنیم، زیرا همان‌گونه که قبلاً تاکید شد، همان مقدار مدارک مستندی که برای اندیشه‌خوانی وجود دارد، برای غیب‌بینی نیز در دست است. برگر و مارشال هر دو پدیده غیب‌بینی را نادیده گرفته‌اند و نظریه‌های آنها نمی‌تواند مورد قبول قرار گیرد زیرا در آن از بحث در مورد غیب‌بینی احتراز شده است. هر دو تن پذیرفته‌اند که منبع اطلاعات در ادراکات فراحسی، مغز است، ولی باید توجه داشت که در پدیده غیب‌بینی، نه عامل و نه مغزی وجود دارد.

به نظر می‌رسد که با تجدید نظر در فرضیه مارشال نیز نتوان آن را بر پدیده غیب‌بینی تعمیم داد. وی اندیشه‌خوانی را ناشی از عمل تشدید بین مغزهای مختلف می‌داند، و علت این تشدید را پیچیدگی ساختار مغزها و شباهت آنها به هم می‌داند. ولی ورقهای زنر از جهت ساختار بسیار ساده هستند و هیچ‌گونه شباهتی با مغز ندارند، بنابراین بین آنها و مغز نمی‌تواند عمل تشدید صورت گیرد.

برای تجدید نظر و اصلاح نظریه برگر باید بپذیریم که نوعی انرژی

فیزیکی از تمام اجسام فیزیکی ساطع می‌شود (زیرا در آزمونهای موفقیت‌آمیز غیب‌بینی فقط از ورق استفاده نمی‌شود) و فیزیکدانها در نظریه‌ها و محاسباتشان به این انرژی بی‌توجه بوده‌اند (که البته آنها مشکل می‌توانند این ادعا را بپذیرند).

مشکلات بزرگ دیگری در وفق دادن علم فیزیک و غیب‌بینی وجود دارد. چگونه می‌توانیم انتخابی بودن آزمودنی و توانائیش را در مورد تشخیص علائمی که از اجسام ساطع می‌شوند، توضیح دهیم؟ این مشکل در مورد آزمایشهای راین به صورتی حاد درمی‌آید، زیرا ورقها روی هم قرار گرفته‌اند و اگر بپذیریم که علائمی از ورقها خارج می‌شود، در آن صورت آزمودنی با چندین علامت که با هم تداخل یافته‌اند سروکار دارد.

ماهیت تابش فرضی ادراکات فراحسی هرچه باشد، چون می‌تواند از موانع عبور کند، باید بسیار متفاوت با نور باشد. ولی اطلاعاتی که از طریق غیب‌بینی به دست می‌آید مربوط به خواص قابل رؤیت اجسام، مانند شکل یا رنگ یک طرح یا نقشه است. در اینجا ما با یک همسانی استثنایی و بی‌معنا روبه‌رو هستیم؛ یعنی تابش فرضی که از نظر فیزیکی با نور بسیار متفاوت است، اشکال و صورتی را با خود حمل می‌کند که امواج نوری نیز این کار را انجام می‌دهند. از آن رو که سدها و موانع نمی‌توانند مانع انتشار ادراکات فراحسی شوند، باید این فرض را قائل شد که فقط مغز (یا سازواره)، تابش فرضی مزبور را جذب می‌کند و تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد و سایر

اجسام فیزیکی نسبت به آن شفاف و غیر قابل جذب اند مگر آن که اصل بقای انرژی را نپذیریم. و باز از آن جهت که فرض کرده ایم تمام اجسام فیزیکی چنین تابشی را از خود ساطع می کنند، با یک پارادوکس کامل و حکم بسیار متناقض نما روبه رو هستیم.

با توجه به بحثهایی که شد، بسیار ساده انگارانه است که نظر پرایس را که می گوید ادراکات فراحسی را نمی توان با علم فیزیک توجیه نمود، نادیده بگیریم. برای اینکه فیزیک بتواند پدیده غیب بینی را توضیح دهد باید متحمل انقلابی عظیم گردد. بنابراین باید به پرایس حق داد که بحث را چنین ادامه دهد: توجیه مادی گرایانه پدیده ادراکات فراحسی (یا اصالت پدیدار ثانوی یا نظریه ای که می گوید حالات روانی با حالات مغز یکسان و همانند هستند) عمدتاً با کمک کشفیات علمی آینده امکان پذیر خواهد بود تا این ادعا را موجه سازد که اصول تمام نیروهای ذهنی با علم فیزیک و از طریق فرایند انتقال و ساز و کار مغز، قابل توضیح هستند. ولی با توجه به اینکه پدیده ادراکات فراحسی حتی در کلیات نمی تواند به طریق فوق توضیح داده شود، در نتیجه توجیهات مادی گرایانه سست می شود. اما ادعای دوم پرایس مبنی بر اینکه ادراکات فراحسی نفی کننده مادی گرایی است، قابل بحث است.

اگر گفته شود که «پدیده ایکس با علم فیزیک قابل توضیح نیست» دال بر این نیست که «پدیده ایکس مادی گرایی را نفی می کند»، مگر آنکه مادی گرایی بدین معنا باشد که نظریات جاری در فیزیک همگی

درست و کامل هستند - که البته هیچکس چنین ادعایی نمی کند. یک مادی گرا ممکن است موضع خود را چنین مشخص کند: هیچ چیز جز اجسام فیزیکی و مادی و حالات منبعت از آنها وجود ندارد. در اینجا منظور از «اجسام فیزیکی» همان چیزی است که یک انسان عادی استنباط می کند، یعنی اجسامی که هم قابل رؤیت و هم قابل لمس هستند. مادی گرایی را نباید چنان توصیف کرد که از آن استنباط شود اجسام فیزیکی فقط از طریق تماس یا تابشهای فیزیکی یا میدانهای فیزیکی می توانند بر هم تأثیر متقابل بگذارند. شکست در تدوین پدیده های متقابلی که ادراکات فراحسی را توجیه کند نباید سبب نگرانی هستی شناسانه شود. سرانجام می توان به این نتیجه رسید که ادراک فراحسی پدیده ای است که از راه دور عمل می کند، ولی ممکن است فیزیکدانها عین این سخن را در مورد نیروی جاذبه بگویند.

نظریه های روانی

این ادعای پرایس که ادراکات فراحسی دوگانه انگاری را تایید می کند، حالتی افراطی دارد. اگر مادی گرایی به نفع دوگانه انگاری رد می شود بدان جهت که علم فیزیک نمی تواند ادراکات فراحسی را توجیه کند، لازم است نشان داده شود که ادراکات فراحسی می تواند از طریق ذهن و نیروهای ذهنی توجیه شود. ولی به نظر نمی رسد که زمینه های کافی برای این نتیجه گیری وجود داشته باشد که جوهرها یا نیروهایی که سبب ادراکات فراحسی می شوند ذهنی هستند.

نظریه‌های گوناگون دوگانه‌انگارها همان قدر مقبولیت عام یافته‌اند که نظریه‌های فیزیکی برگرو و مارشال. متعارف‌ترین حرکتی که در این جهت شده است فرض «ذهن ناخودآگاه جمعی» است؛ مفهومی که به صورتی شاعرانه به وسیله ویلیام جیمز بیان شده است: «آگاهی کیهانی مستمری وجود دارد که فردیت ما با حصارها و حجابهای عَرَضی در آن شکل می‌گیرد و ذهنهای ما در آن غوطه‌ور می‌شود و به «مادرِ دریا» می‌پیوندد». فرضیه ناخودآگاهی جمعی شاید بر این اساس باشد که تجربه‌های یک فرد می‌تواند به‌طور مستقیم تجربه‌های دیگران را تحت تأثیر قرار دهد، زیرا تمام تجربه‌ها یا در واقع محتوای یک «ذهن فراگیر» هستند و یا شاید تجربه یک فرد می‌تواند به‌طور غیرمستقیم تجربه دیگران را تحت تأثیر قرار دهد، یعنی در یک بنیاد جوهری^۱ موسوم به «ناخودآگاه مشترک»^۲ تغییر ایجاد کند.

ولی همانگونه که براود اشاره کرده است، چه زمینه‌هایی در این مورد وجود دارد که بپذیریم این بنیاد جوهری، ذهنی است؟ در هسته پیام «ناخودآگاه مشترک» گوناگونی بسیاری وجود دارد و پرایس، تیرل و گارینگتون هر یک در این مورد سخن گفته‌اند. ولی هنگامی که تمامی این نظریه‌ها با دوگانه‌انگاری درآمیزند (که معمولاً چنین است) به این مانع بزرگ برمی‌خورند که فقط توانسته‌اند درباره پدیده اندیشه‌خوانی بحث کنند و پدیده غیب‌بینی را نادیده گرفته‌اند.

به نظر می‌رسد که فقط دو نظریه دوگانه‌انگار، پدیده غیب‌بینی را

مورد بحث قرار داده‌اند. نخستین آن نظریه برگسون در باب حافظه و ادراک بهنجار و معمولی است، بدین معنا که هر شخص، در هر لحظه، از کلیه رویدادهای همزمان و از تمامی تجربه‌های گذشته‌اش بالقوه آگاه است و برای اینکه انسان در اطلاعات انبوهی که به کار نمی‌آیند غرق نشود، مغز بجز اطلاعات مورد نیاز، بقیه را حذف می‌کند. با این تعریف برگسون می‌توان اندکی به توجیه پدیده ادراکات فراحسی نزدیک شد و آن را همان اطلاعات حذف شده توسط مغز دانست. ولی غیرواقعی و مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد که برای توضیح پدیده ادراکات فراحسی پراکنده چند انسان، تمامی انسانها همه چیزدان و عالم مطلق باشند.

دومین نظریه دوگانه‌انگار، از آن آر. اچ. تولس و بی. پی. ویسنر^۱ است.^۲ این نظریه می‌گوید هنگامی که شخصی عمل غیب‌بینی یا جنبش فراروانی انجام می‌دهد، ذهن وی تحت تأثیر اجسام فیزیکی پیرامونش قرار می‌گیرد، درست به همان گونه که ذهنش به‌طور طبیعی با مغز او اثر متقابل انجام می‌دهد. در این نظریه، دوگانه‌انگاری دکارتی مسلم انگاشته شده است، ولی دوگانه‌انگاری در مورد تأثیرات متقابل ذهن و بدن دارای مشکلات آشکاری است و در توضیح پیشنهاد شده در مورد پدیده غیب‌بینی و پدیده روان‌جنبشی،

1. B. P. Wiesner

۲. مقاله «فرآیندهای فراروانی در روان‌شناسی متعارف و فراطبیعی»، مجموعه مقالات کنگره انجمن پژوهشهای فراروانی، ج ۴۸، صص ۱۹۶ - ۱۷۷.

وضوح و روشنی چندانی به چشم نمی خورد.

بسیاری نویسندگان که در مورد ادراکات فراحسی سخن گفته اند، این پدیده را مدرکی در تأیید دوگانه انگاری دانسته اند. ولی به نظر نمی رسد که هیچ فیلسوفی ادعا کرده باشد که ادراکات فراحسی مؤیدی بر پندارگرایی برکلی است، در حالی که نظریه برکلی می تواند پدیده غیب بینی را توضیح دهد. برکلی موضوع اندیشه خوانی را (بی آنکه چنین نامی بر آن نهد) بدین طریق حل کرده است که تجربه های ادراکی ما مستقیماً از عقل الهی^۱ سرچشمه می گیرد. پدیده غیب بینی به اندیشه خوانی نسبت داده شده است و در آن، «عامل» خداوند است زیرا از نظر برکلی، اجسامی مادی که ذهن انسان نتواند آنها را مشاهد کند، به صورت مُثُل یا الگوی کهن، در ذهن باری تعالی جای گرفته است. ولی یک دوگانه انگار یا یک فرد معتقد به حکمت الهی که پیرو این استدلال است باید به این پرسش پاسخ دهد که چگونه این اطلاعات جزئی در مورد ورقها به معدودی برگزیده اعطا شده است.

اگر همان گونه که برآود گفته است، یکی از وظایف اصلی فلسفه، سنتز یا «کوشش در ایجاد مفاهیم و اصول منسجمی است که به صورت رضایت بخشی کلیه قلمروهای واقعیت را در بر گیرد»،^۲ در آن صورت بدون شک پدیده ادراکات فراحسی در حوزه فلسفه قرار

می گیرد. نظریه های فلاسفه تقریباً همیشه تحت تأثیر نظریه های جدید علمی قرار گرفته است و فلاسفه بویژه باید به واقعیت هایی (از جمله پدیده های غیب بینی و اندیشه خوانی) اهمیت دهند که علم تاکنون یا نتوانسته است برای آنها حتی در کلیات توضیحی بیابد و یا حداقل پی ببرد که چنین واقعیت هایی وجود دارد.

1. Divine Mind

۲. ارتباط پژوهشهای فراروانی با فلسفه، صص ۲۹۳ - ۲۹۲.

ماهیت، مناسبات و روشهای پژوهشهای فراروانی^۱

تعریف پژوهشهای فراروانی

من «پژوهشهای فراروانی» را بررسی علمی پدیده‌های ظاهراً فراطبیعی تعریف می‌کنم. نخستین کار، توضیح تفصیلی این تعریف است.

توضیح کلیدی، در عبارت «ظاهراً فراطبیعی»^۲ نهفته است و باید منظور خود را از آن بیان کنم. این منظور براساس «اصول اساسی محدود»^۳ توضیح داده می‌شود. برخی اصول بسیار کلی وجود دارد که عمدتاً «سلبی» یا

۱. این مقاله، نوشته پروفسور ج. دی. براود (Charlie Dunbar Broad) استاد فلسفه در دانشگاه کمبریج است، به نقل از کتاب گفتارهایی در باب پژوهشهای فراروانی
Lectures on Psychical Research, Routledge and Kegan Paul, London.

2. Oscensibly Paranormal

3. Basic Limiting Principles

«تحدیدی» هستند و هر کس که در جوامع صنعتی غرب تربیت شده یا تحت تأثیر و براساس آن جوامع آموزش دیده باشد، بدون هیچ‌گونه پرسشی آنها را می‌پذیرد. این اصول چارچوبی را تشکیل می‌دهند که زندگی روزمره، نظریه‌های علمی و حتی بسیاری از داستانهای تمدن صنعتی، درون آن قرار گرفته‌اند. در اینجا برای توضیح مطلب، چهار نمونه از آنها را ذکر می‌کنم:

۱. ما این امر را مسلم می‌دانیم که فرد (الف) نمی‌تواند از تجربه‌های فعلی یا گذشته فرد (ب) آگاه شود، مگر به طرق زیر: (۱) با شنیدن یا درک جملاتی که (ب) اظهار می‌کند، یا با بازآفرینی جملاتی که بازگوکننده تجربه‌های (ب) باشد، و یا با خواندن و درک آن جملات که به وسیله (ب) نوشته یا دیکته شده باشد و یا از طریق بازآفرینی و ترجمه آنها؛ (۲) با شنیدن و تفسیر عبارات تبعی که (ب) ادا می‌کند، با دیدن و تفسیر حرکات، ایماها و اشاره‌ها و حالات صورت و غیره؛ (۳) با دیدن و استنتاج از برخی اشیاء مادی دیرپا مانند آلات و ابزارها، ظروف سفالی، تصاویر و غیره که (ب) ساخته یا به کار می‌برده، و یا از طریق نسخه‌برداری و بازآفرینی چنین اشیایی.

۲. ما این امر را مسلم می‌دانیم که انسان نمی‌تواند هیچ رویدادی را قبل از وقوع آن پیش‌بینی کند (سواى رویدادهایی که با استنتاج یا تکیه بر انتظام امور و تجربه‌های قبلی پیش‌بینی می‌شوند).

۳. ما این امر را مسلم می‌دانیم که انسان، جز بخشی از اندامهای خود، نمی‌تواند با کمک اراده اجسام را مستقیماً به حرکت درآورد یا

جهت حرکت آنها را تغییر دهد.

۴. به عنوان آخرین نمونه اصول کلی، ما این امر را مسلم می‌دانیم که هنگامی که انسان می‌میرد، هوشیاری شخصی او که جزئی از وی محسوب می‌شود و از طریق آن به زندگی روزمره خود ادامه می‌دهد، یا بکلی از بین می‌رود و یا اگر از بین نرود، نمی‌تواند موجودیت خود را به طریقی که برای زندگان قابل درک باشد آشکار کند.

در قلمرو این چهار اصل و نیز اصول اساسی محدود دیگر، قانونمندیهای ایجابی و سلبی مختلفی وجود دارد. برخی از آنها کاملاً ثابت شده‌اند، مانند قانون گرانش و موروثی نبودن صفات اکتسابی و برخی دیگر با درجات اعتبار مختلفی مورد قبول قرار گرفته‌اند. تصور نمی‌کنم بتوان خط کاملاً مشخصی بین برخی از بنیادیترین و پذیرفته‌شده‌ترین اصول سلبی فیزیک مانند قانون دوم ترمودینامیک^۱ و آنچه من «اصول اساسی محدود» می‌نامم، کشید. ولی به هر حال براساس تعریف فوق می‌توان گفت که اکثر قوانین طبیعی که پذیرش عام یافته‌اند، اصول اساسی محدود به شمار نمی‌روند. از طرف دیگر، تمام اصول اساسی محدود که من از آنها نام برده‌ام و نیز تعدادی اصول دیگر، اصولی هستند که به‌طور ضمنی پذیرفته شده‌اند و نمی‌توان آنها را به‌طور صریح و روشن در متون فیزیک، شیمی، فیزیولوژی، زیست‌شناسی، روان‌شناسی تجربی و سایر علوم طبیعی تحت ضابطه و فرمول درآورد.

۱. به زیرنویس صفحه ۱۶۱ رجوع شود.

بنابراین من تصور می‌کنم کاری بجا و مفید است که بین قوانین طبیعی کاملاً اثبات شده که پذیرش عام یافته‌اند، و اصول اساسی محدود، تمایزی قائل شویم، ولی باید توجه داشت که در هر زمان مواردی بینابینی وجود دارد و گاه براساس تجاربی که در مورد اصل خاصی به دست می‌آید، بتدریج آن اصل از گروهی به گروهی دیگر منتقل می‌شود.

رویدادهای غیرطبیعی^۱ و فراطبیعی^۲

هر رویدادی که در وهله اول به نظر آید که فقط با یکی از قوانین کاملاً محقق طبیعت معارض است ولی با هیچ یک از اصول اساسی محدود مغایرت ندارد، ممکن است پدیده‌ای «غیر طبیعی» نامیده شود. اگر نوزادی با دو سر زاده شود، پدیده‌ای غیرطبیعی رخ داده است. یا اگر ماده‌ای رادیوآکتیو پیدا شود که به طور مستمر انرژی از خود خارج کند، ولی هیچ نقصان انرژی، معادل انرژی ساطع شده، در پیرامونش یافت نشود، در اینجا نیز امری غیرطبیعی روی داده است. اغلب اتفاق می‌افتد که پدیده‌ای غیرطبیعی با هیچ یک از قوانین پذیرفته شده مغایرت ندارد و در شرایط ویژه‌ای با کمک قوانین شناخته شده قابل توضیح است. ولی گاه وقوع یک پدیده غیرطبیعی خود دلیلی بر آن است که برای یک قانون پذیرفته شده باید استثنایی قائل شد و یا قوانین طبیعی پذیرفته شده پیشین باید به وسیله قوانین دیگری تکمیل شوند.

هر رویدادی که در بادی نظر با یکی یا بیش از یکی از «اصول اساسی محدود» مغایر باشد، ولی با همسانی و یکنواختی ثابت شده طبیعت مطلقاً تعارضی نداشته باشد، ممکن است «پدیده‌ای ظاهراً فراطبیعی» نامیده شود. اگر پس از تحقیق ثابت شود که رویداد ادعا شده، به همان گونه که توصیف شده است، واقعاً اتفاق افتاده و با یکی یا بیش از یکی از اصول اساسی محدود واقعاً معارض است، در آن صورت آن را پدیده «فراطبیعی واقعی»^۱ می‌نامیم. وظیفه پژوهشگر پدیده‌های فراروانی آن است که پدیده‌های ظاهراً فراطبیعی را مورد تحقیق قرار دهد و دریابد که آیا آنها پدیده‌های «فراطبیعی واقعی» هستند یا خیر.

بدون شک همواره گزارشهایی وجود دارد و در گذشته نیز گزارشهایی وجود داشته است که اگر صحتشان تأیید شود می‌توان آنها را پدیده‌های فراطبیعی نامید. برای مثال از افرادی سخن رفته است که رویدادهایی را پیش‌بینی کرده‌اند بدون آنکه قبلاً منتظر آن بوده باشند یا بتوانند از اطلاعات کنونی خود به وجود آن پی ببرند. داستانهایی درباره افرادی کاملاً بیدار نقل شده است که به آنها «شبه ادراک توهمی»^۲ دست داده است. در این داستانها فرد می‌بیند که دوست یا خویشاوندش در موقعیتی ناراحت‌کننده یا خطرناک قرار گرفته است و سپس معلوم می‌شود که جزئیات شبه ادراک وی و نیز زمان و مکان آن واقعه درست بوده است. گفته شده افرادی از طریق

گفتار مدیوم‌هایی که به خلسه فرو می‌روند اطلاعاتی کسب می‌کنند، و ادعا می‌شود که آن گفتارها و پیامها از طرف دوست یا خویشاوندی است که مرده است و اطلاعات مزبور در آن لحظه برای آن افراد و نیز مدیوم نامعلوم بوده و سپس صحت پیامها به اثبات می‌رسد و مشخص می‌شود که پیامها مربوط به شخص متوفی است.

چنین داستان‌هایی ضرورتاً مواد خام پژوهشهای فراروانی را تشکیل می‌دهند. تصور می‌کنم بتوان ادعا کرد که تا پیش از تشکیل انجمن پژوهشهای فراروانی در سال ۱۸۸۲ در انگلستان، پژوهشهای نقادانه مستمری بر روی این داستانها صورت نگرفته بود تا مشخص شود که در پس آنها پدیده‌هایی فراطبیعی قرار گرفته است یا خیر. تا قبل از تشکیل انجمن، برخی از مردم کل این داستانها را یکجا می‌بلعیدند، و برخی دیگر بدون تحقیق، تمامی آنها را رد می‌کردند. تا آن زمان مردم جزو این گروه یا آن گروه بودند. ولی از هنگام تأسیس انجمن، معدودی افراد، که این داستانها نه برای آنها وحی منزل بود و نه بی‌مطالعه و بی‌درنگ آنها را رد می‌کردند، به‌طور مستمر بررسی نقادانه‌ای را بر روی پدیده‌های فراروانی ادعا شده آغاز کردند. از سال ۱۸۸۲ به این سو، این بررسیها در انگلستان، آمریکا، فرانسه، هلند و کشورهای دیگر همچنان ادامه دارد. در این مدت مطالب بسیار زیادی جمع‌آوری، بررسی و چاپ شده است. تجربه‌های بسیاری در مورد اشکالات ویژه و پیچیدگیهای موضوع به دست آمده و در روش پژوهش و تعیین حدّ مطلوب مدارک، پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای

حاصل شده است. امروزه هر کس که بخواهد درباره این موضوعات تحقیق کند، باید به پژوهشهایی که در گذشته شده است آگاهی داشته باشد، در غیر این صورت عملی نابخردانه انجام داده و خود را بی‌جهت به زحمت انداخته و به تحصیل حاصل دست زده است. هر کس که نظری قاطع، چه مثبت و چه منفی در مورد پدیده‌های ظاهراً فراطبیعی ابراز کند، بدون آنکه به روشهای اساسی و نیز نتایج این کار پر زحمت آشنایی کامل داشته باشد، ممکن است بدون هیچ تشریفاتی خود را در جرگه نادانان خودپسند وارد سازد.

پژوهشهای فراروانی و روح‌گرایی

توده مردم، حتی افراد روشنفکر و تحصیلکرده، تمایلی قوی دارند که پژوهشهای فراروانی و روح‌گرایی را در هم آمیزند، یا این دو را یکی بدانند. چون چنین برداشتی یک اشتباه فاحش است، به اختصار ارتباط این دو را با هم توضیح می‌دهم.

من از واژه «روح‌گرا» فردی را نزد خود مجسم می‌کنم که موضوعات زیر را به‌طور کامل پذیرفته است:

۱. وی پذیرفته است که پس از مرگ جسمانی، اعمال هوشیارانه شخص همچنان ادامه دارد، به همان صورتی که در دوران حیات وی ادامه داشته است، یعنی همان‌گونه که اعمال هوشیارانه قبل از خواب، پس از بیدار شدن و هنگام صبح ادامه می‌یابد.

۲. وی پذیرفته است که پس از مرگ جسمانی، شخص به حیاتی ادامه می‌دهد که تا حدودی مشابه حیات زمینی وی است، با بدنی یا «شبه بدنی» جدید و «شبه موادی» در پیرامونش که از بعضی جنبه‌های اساسی با قرینه‌های قبل از مرگ وی متفاوت‌اند.

۳. وی پذیرفته است که حداقل برای مدتی، متوفی می‌تواند با زندگان ارتباط برقرار سازد و به آنها پیام بفرستد و گاه به گاه نیز این کار را انجام می‌دهد. وی این کار را از طریق مدیوم‌ها، میزهای چرخان، نوشتنهای خود به خود و بدون اراده و... انجام می‌دهد.

۴. مطلب آخر اینکه وی پذیرفته است ماهیت و محتوای این به ظاهر پیامها، خود دلیلی کافی بر حقانیت سه موضوع پیشین و مرجع معتبری برای کسب اطلاعات بیشتر درباره حیات و شرایط و محیط زندگی پس از مرگ است. به نظر من برای اینکه فردی «روح‌گرا» نامیده شود، حداقل باید این چهار اصل را پذیرفته باشد. ولی بسیاری از روح‌گراها اعتقاداتی بیش از این دارند و مذهب ویژه‌ای برای خود برپا می‌کنند. آنها الهاماتی را که به اعتقاد ایشان از طریق مدیوم‌ها و در حالت خلسه به آنها ابلاغ می‌شود، می‌پرستند.

از تعریف فوق بروشنی می‌توان دریافت که «روح‌گرا» فردی است که به دلایلی خوب یا بد، کافی یا ناکافی، و از میان بسیاری از موضوعاتی که پژوهشهای فراروانی در صدد بررسی نقادانه آنهاست، ذهنش را فقط متوجه یک موضوع ویژه کرده است. این موضوع، پدیده‌های موسوم به پیام از سوی مردگان است که پژوهشهای

فراروانی می‌خواهد به ماهیت و پیامدهای آن دست یابد. ظاهراً در مواردی اتفاق افتاده که فردی که روح‌گرا نیست و در پی پژوهشهای فراروانی است، براساس تحقیقات خود به این نتیجه برسد که روح‌گرا شود. برعکس ممکن است فردی که بدون سنجش روح‌گرایی را پذیرفته، به پژوهشهای فراروانی روی آورد. در آن صورت ممکن است در روح‌گرایی راسختر شود یا آن را رها کند. در هر حال اگر چنین فردی موضوع را صادقانه تعقیب کند و تمام جوانب را بدرستی مورد توجه قرار دهد، به احتمال قوی به این نتیجه خواهد رسید که اعتقادات روح‌گرایی نخستینش بسیار ساده‌انگارانه بوده و به هیچ وجه نمی‌توانسته است پاسخگوی واقعتهای پیچیده و به ظاهر متعارض در این مقوله باشد. اگر او پس از انجام پژوهشهای فراروانی همچنان روح‌گرا باقی بماند، با آن فرد روح‌گرای نخستین بسیار متفاوت خواهد بود، زیرا به جای اعتقاد غیرنقدانه، اکنون به چیزی معتقد است که از دلایل مثبت آن و نیز اعتراضاتی که به آن می‌شود کاملاً آگاه است و برای پاسخگویی به اعتراضات، لازم است دلایل مثبت نخستین خود را بسیار پیچیده‌تر و هوشمندانه‌تر کند.

به عنوان یک واقعیت تاریخی، تعداد کمی از معتقدان به روح‌گرایی، مانند دریتن تامس^۱، در پژوهشهای فراروانی فعال بوده‌اند، و نیز بعضی از پژوهشگران برجسته پدیده‌های فراروانی، مانند خانم سیجویک، به روح‌گرایی نقادانه و هوشمندانه‌ای دست

1. Drayton Thomas

یافته‌اند. ولی این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که تلقی کلی روح‌گراها به‌طور عام از پژوهشهای فراروانی و به‌طور خاص از انجمن پژوهشهای فراروانی تلقی تحقیرآمیز و خصمانه‌ای بوده است.

تقسیمات فرعی و روشها

اکنون برای تعیین حدود موضوع پژوهشهای فراروانی و توضیح ارتباط آن با روح‌گرایی، به تقسیمات فرعی و روشهای پژوهشهای فراروانی می‌پردازیم. این دو موضوع با هم در ارتباطاند زیرا برای یک پدیده یک روش تحقیق و برای پدیده دیگر روش تحقیق دیگری مناسب است.

پدیده‌های اتفاقی و پدیده‌های تکراری

یکی از تقسیمات مهم در پدیده‌های ظاهراً فراطبیعی، تقسیم آنان به پدیده‌های اتفاقی و پدیده‌های تکراری است. به پدیده‌ای اتفاقی گفته می‌شود که در طول زندگی فرد، منحصر به فرد یا تقریباً منحصر به فرد باشد. بسیاری از اوهام زندگان یا مردگان از این مقوله‌اند. پدیده ظاهراً فراطبیعی به دو صورت تکراری نامیده می‌شود، یا برای فرد مربوطه به دفعات تکرار می‌شود، یا در مکانی خاص به دفعات روی دهد.

روشنترین مثال برای صورت اول پدیده‌های تکراری، اعمال تکراری مدیوم‌هاست و مثال روشن برای صورت دوم، داستانهای

بررسی پدیده‌های فراطبیعی اتفاقی

آشکار است که پدیده‌های فراطبیعی اتفاقی نمی‌توانند به صورت تجربی مورد بررسی قرار گیرند. من فکر می‌کنم در مورد بررسی این پدیده‌ها سه کار به صورت سلسله مراتب می‌توان انجام داد. اولین و

اساسی‌ترین آن، ارزیابی نقادانه پدیده است، دوم طبقه‌بندی و سوم کلی‌نگری برای نزدیک شدن به یک حکم کلی است. اکنون به شرح این سه می‌پردازم:

۱. ارزیابی نقادانه

هنگامی که پژوهشگر پدیده‌های فراروانی گزارشی مبنی بر یک پدیده ظاهراً فراطبیعی دریافت می‌کند که از نوع پدیده‌های اتفاقی است، نخستین وظیفه‌اش مطرح کردن و پاسخ به سؤالهای زیر است: ۱. آیا رویداد گزارش شده واقعاً رخ داده است؟ آیا واقعه بدقت مشاهده و توصیف شده است؟ بدون شک این دو مهمترین سؤالها هستند و دادن پاسخ رضایت‌بخش به آنها بسیار مشکل است. زیرا رویداد - البته اگر اصلاً رخ داده باشد - به صورت کاملاً خودانگیخته و غیرمنتظره و تحت شرایطی کنترل نشده که دیگر نمی‌توان به وجود آورد، رخ داده است. نمونه آنها داستانهای مربوط به تجربه‌های توهمی است، بدین مضمون که (الف) در همان زمان که ناراحتی و مشکلی برای (ب) پیش آمده، آن مشکل را با تمام جزئیات از راه دور حس کرده است.

موضوعاتی که باید مورد سؤال قرار گیرد، عبارت‌اند از: الف) آیا در صداقت داستان شبهه وجود ندارد، یا به صورتی استادانه جعل شده، یا به شکلی مبالغه‌آمیز درنیامده است، خواه از طریق نیرنگ یا به منظور کسب پول یا شهرت یا انگیزه‌های خوب یا بد دیگر؟ اگر در

صداقت داستان تردید نیست، توصیف داستان تا چه حد بدرستی صورت گرفته و قابل اعتماد است؟ آیا شاهد فردی منطقی بوده یا شخصی بی‌دقت و بی‌ثبات است؟ آیا جزئیات مربوط به موضوع را عمداً یا سهواً جان‌نبداخته است، یا چیزهایی که وجود خارجی نداشته‌اند به موضوع نیفزوده، و یا جزئیات موجود و قابل مشاهده مربوط به موضوع را تحریف نکرده است؟

کلیه کارهایی که در این مورد می‌توان انجام داد، بررسی و آزمایش بسیار دقیق مدارک است، همان‌گونه که در یک دادگاه حقوقی، مدارک تحت بررسی قرار می‌گیرند. بهترین بررسی‌کننده برای این منظور باید شخصی باشد که آموزش و تجربه یک قاضی یا دقت یک کلانتر را داشته باشد. ولی بهتر است که با چنین فردی، شخصی آگاه به روان‌شناسی هیستری و انگیزشهای ناخودآگاه همکاری کند، بی‌آنکه در موضوع مورد بحث از طرفداران متعصب جبهه مخالف باشد.

۲. فرض کنیم که بررسی‌کننده با توجه به متقاعد شدن خود و سایر افراد آگاه و منتقد، به این نتیجه برسد که پدیده ظاهراً فراطبیعی گزارش شده واقعاً روی داده و به صورت مبسوط و با دقت کافی توصیف شده است. در آن صورت موضوع دیگری که بررسی‌کننده باید به آن بپردازد، اثبات این موضوع است که آیا پدیده مزبور حقیقتاً فراطبیعی بوده است؟ آیا پدیده مزبور یکی، یا بیش از یکی، از اصول اساسی محدود را نقض می‌کند؟ آیا به‌طور منطقی نمی‌توان آن اتفاق عجیب و تکان‌دهنده را در محدوده رویدادهای احتمالی متعارف

پیش‌گذارند و پژوهشهای فراروانی را یاری کنند. اشتباه محض است اگر تصور کنیم اظهار نظر این دانشمندان می‌تواند در مورد مراحل یک و دو کارآمد باشند. نظریات مثبت یا منفی آنها در مورد مراحل یک و دو نمی‌تواند چندان قابل قبول باشد.

۲. طبقه‌بندی

فرض کنیم تعدادی از گزارشهای پدیده‌های ظاهراً فراطبیعی هر سه مرحله آزمایش را پشت سرگذارند و بدین ترتیب رویدادهایی به حساب آیند که با توجه به رعایت تمام جوانب احتمالی، واقعاً رخ داده باشند و بدین ترتیب پدیده‌های فراطبیعی واقعی به شمار آیند. مرحله بعدی آن است که براساس تشابه یا عدم تشابه مقدماتی، آنها را طبقه‌بندی کنیم. مثلاً اوهام در بیداری را که مطابق با واقع هستند می‌توانیم تحت عنوانهای «تجارب همزمان از شخصی دیگر» یا «رویدادی مربوط به گذشته که آزمودنی هرگز آن را تجربه نکرده یا شاهد نبوده است» یا «رویدادی مربوط به آینده که آزمودنی در انتظار وقوع آنها نبوده است» طبقه‌بندی کنیم. می‌توانیم اوهام واقعی را اگر مربوط به فردی خاص باشد، یعنی برای یک آزمودنی رخ داده باشد، تحت عنوان «فردی» و اگر برای چند آزمودنی روی داده باشد تحت عنوان «جمعی» طبقه‌بندی کنیم.

در این زمینه تنها چند طبقه‌بندی تاکنون صورت گرفته است. اگر این کار به نحو شایسته‌ای بر تعداد بسیاری از موضوعات مختلف که

جای داد؟ آیا نمی‌توان آن را در چارچوب اصول شناخته شده توجیه کرد: مثلاً نوعی حساسیت غیرطبیعی برای تأثیرات حسی متعارف، یا داشتن نیروهای غیرطبیعی در دریافتهای خودآگاه یا ناخودآگاه، یا نوعی از شعبده‌بازیهای زیرکانه و غیرطبیعی یک فرد؟ اگر به هریک از این پرسشها پاسخ مثبت داده شود، در آن صورت صلاح آن است که پدیده ظاهراً فراطبیعی را مطلقاً پدیده‌ای غیرطبیعی بنامیم نه فراطبیعی. در این مرحله از بررسی، بهترین بررسی‌کننده فردی است که هم به صورت عملی و هم به صورت نظری با تکنیکهای ماهرانه شعبده‌بازی و تله‌پاتی بر روی صحنه و... کاملاً آشنا باشد.

۳. فرض کنیم که پدیده ظاهراً فراطبیعی گزارش شده، مرحله اول و دوم را با موفقیت پشت سرگذارد. سپس باید این پرسش مطرح شود که آیا پدیده مزبور نمی‌تواند از طریق نیروها یا قوانین فرضی که تاکنون به وجود آنها پی نبرده‌ایم ولی می‌توانند در محدوده اصول اساسی محدود شناخته شده قرار گیرند، توجیه شوند؟ اگر توضیح قابل قبولی در این زمینه پیشنهاد شود، صلاح خواهد بود که پدیده مزبور را فراطبیعی واقعی به حساب نیاوریم. در این زمینه مثالهای فراوانی در علم فیزیک رسمی و متعارف وجود دارد؛ پدیده‌هایی که ابتدا نسبت به دانسته‌های متعارف، متناقض نما بوده‌اند ولی سرانجام از طریق علوم متعارف توجیه شده‌اند.

من فکر می‌کنم که در این مرحله سوم از ارزیابی نقادانه است که باید دانشمندان صاحب نام علوم طبیعی با تخصصهای بالای خود پا

بررسی پدیده‌های فراطبیعی تکراری

اکنون به موضوع پدیده‌های فراطبیعی تکراری و روشهای بررسی آن می‌پردازیم. در اینجا می‌توانیم و شایسته است که از روشهای تجربی استفاده کنیم. از آن رو که پدیده مورد نظر تقریباً به‌طور منظم در زمانهایی معین رخ می‌دهد، بررسی‌کننده به‌طور کلی از آنچه در انتظار آن است، آگاه است. بنابراین می‌تواند کلیه امکانات و شرایط خارجی مربوط را قبلاً تنظیم کند و براساس خواسته خود هر یک از آنها را تغییر دهد و پرسش کاملاً معینی را که دارای پاسخهای مثبت یا منفی مشخصی هستند مورد بررسی قرار دهد. نمونه برجسته این نوع بررسی، آزمایشهای دکتر سول بر روی دو آزمودنی اش (آقای شاکلتن و خانم استوارت) در مورد حدس زدن کارتها بوده است. در ذیل کلیات موضوع بیان می‌شود:

شخصی که شکل روی ورقها را حدس می‌زند و ما او را «معمول» یا «آزمودنی» می‌نامیم از قبل می‌داند که روی هر ورق یکی از پنج علامت وجود دارد. در جریان یک آزمایش، فرد دیگری که «عامل» نامیده می‌شود، یا پشت سر هم ورقها را برمی‌گرداند و لحظه‌ای به علامت روی ورق نگاه می‌کند، یا بدون نگاه کردن به روی ورقها، به پشت یکی از آنها اشاره می‌کند. ما این دو عمل را که عامل انجام می‌دهد «تمرکز»^۱ می‌نامیم. ترتیب آزمایش به صورتی است که تمرکز

دارای مدارک معتبری هستند صورت گیرد، ما به چیزی دست یافته‌ایم که می‌توان آن را «تاریخ طبیعی پدیده‌های فراطبیعی اتفاقی» نامید. بهترین نمونه این کار، مجموعه دو جلدی اوهام زندگان است که به وسیله گورنی،^۱ مایرس و پودمور^۲ گردآوری و در سال ۱۸۸۶ به چاپ رسیده است.

۳. کلی‌نگری و تعمیم

هنگامی که - و فقط هنگامی که - تاریخ طبیعی پدیده‌های فراطبیعی اتفاقی مناسبی فراهم آمد، این امکان وجود دارد و مفید نیز خواهد بود که پدیده‌ها به صورت یک کل مورد بررسی مجدد قرار گیرند تا در صورت امکان بتوان آنها را تحت قوانینی عام به نظم درآورد. آیا ویژگیها یا مشخصه‌های معینی همیشه، یا تقریباً همیشه، با یکدیگر همراه هستند؟ آیا ویژگیها و مشخصه‌های معینی همیشه، یا تقریباً همیشه، با عدم حضور مشخصه‌های دیگر مربوط می‌شوند؟ نمونه قابل تحسینی که در این خصوص در زمینه‌ای مهم، ولی محدود، صورت گرفته است، سخنرانی جی. ان. ام. تیرل^۳ در مراسم یادبود مایرس در سال ۱۹۴۳ با عنوان «صورت‌های وهمی»^۴ است که در سال ۱۹۵۳ با مقدمه عالمانه پروفیسور اچ. اچ. پرایس به چاپ رسید.

1. Gurney

2. Podmore

3. G. N. M. Tyrrell

4. Apparitions

بر روی ورقهای علامت دار، مطلقاً تصادفی و بدون ترتیب است. به محض آنکه عامل عمل تمرکز را بر روی ورقی انجام داد، به آزمودنی علامت داده می شود و آزمودنی بی درنگ یکی از پنج علامت روی ورقها را یادداشت می کند.

محسنات این روش به قرار زیر است: فرض بر آن است که شرایط آزمایش به صورتی است که عامل عمل تمرکز را صرفاً بدون ترتیب معین بر روی ورقهای علامت دار انجام می دهد. براساس نظریه احتمالات، میزان پاسخ تصادفی درست را می توان تعیین کرد. بنابراین، میزان حدسهای درست که بیشتر از حد تصادفی باشند قابل اندازه گیری است. اگر با تکرار آزمایشها، میزان این حدسهای درست که بیش از حد تصادفی هستند، همچنان افزایش یابد، به نقطه ای خواهیم رسید که دیگر نمی توانیم همه آن حدسهای درست را تصادفی بدانیم. در آن حالت است که می توان پذیرفت که شرایط آزمایشها واقعاً به گونه ای بوده که هر گونه ارتباط حدسهای درست را با اطلاعات طبیعی یا غیرطبیعی آزمودنی از بین می برد. همچنین عمل تمرکز عامل، کاملاً اتفاقی و بدون ترتیب بوده است و همچنین آزمایشگر نه با آزمودنی تبانی کرده و نه به نیرنگ متوسل شده است. در این صورت چاره ای نیست جز آنکه بپذیریم یک عمل فراطبیعی واقعی روی داده است.

فایده دیگر بررسیهای تجربی آن است که اگر آزمایش به صورت گروهی انجام شود و تعداد بسیاری مورد آزمایش قرار گیرند، حدس

اکثر آزمودنیها تفاوت چندانی با میزان حدسهای احتمالی براساس نظریه احتمالات ندارد، ولی عده کمی از آنها دارای حدسهای درستی کاملاً بالاتر از میزان حدسهای احتمالی و عده کمی نیز دارای حدسهای درستی کاملاً پایین تر از میزان حدسهای احتمالی هستند. در اینجا این موضوع جالب مطرح می شود که آیا در این محدود آزمودنیها می توان ویژگیهای روان شناختی یا زیست شناختی قابل اندازه گیری، خواه به صورت مثبت یا منفی، یافت؟ در این مورد پژوهشهای جالبی، بویژه در آمریکا صورت گرفته است. برای مثال می توان به تحقیقات گرتروود اشمایدلر^۱ که بر روی دانشجویان دانشگاه هاروارد و دانشجویان شهر دانشگاهی نیویورک انجام داده است، مراجعه کرد. نتیجه این پژوهشها در کتابی به نام ادراکات فراحسی و الگوهای شخصیت^۲ چاپ شده است.

بینابین پدیده های فراطبیعی اتفاقی تجربه ناپذیر و پدیده های فراطبیعی تکراری آزمایش پذیر، بررسیهای روشمند برخی پدیده های مدیومی ذهنی و مدیومی فیزیکی قرار گرفته اند. بررسی کننده می تواند با یک مدیوم جلسه های متعددی داشته باشد و پدیده هایی تکراری را مورد بررسی قرار دهد.

در مورد مدیومی که ظاهراً با مرده معینی در ارتباط است، باید ترتیبی داده شود که هرچه مدیوم یا جوینده روح [کسی که از مدیوم می خواهد روح درگذشته ای را احضار کند] می گویند، بلافاصله ضبط

1. Gertrude Schmeidler

2. E. S. P. and perscnality patterns

شود. سپس گفته‌های ضبط شده می‌تواند با فرصت کافی به وسیله جوینده روح یا دیگران مورد مطالعه قرار گیرد. بدین طریق می‌توان دریافت که آیا جوینده نادانسته اشاراتی کرده است که مدیوم به طریقی استادانه یا ناخودآگاه بتواند آنها را با هم ترکیب کند. همچنین می‌توان حدسهای اتفاقی و درست در آمدنهای تصادفی را از مطالبی که جزو خصوصیات دقیق پیام‌دهنده ادعایی و خارج از اطلاعات متعارف مدیوم است، تفکیک نمود. سپس می‌توان مشخص کرد که تا چه اندازه این پیامها در هنگام تشکیل جلسه احضار ارواح، برای جوینده روح مکشوف بوده‌اند. اگر برخی از پیامها در دایره اطلاعات جوینده نبوده‌اند و بعد معلوم شود که پیامهای مزبور درست بوده‌اند، در آن صورت حداقل اندیشه‌خوانی مستقیم مدیوم از جوینده رد می‌شود و دیگر نمی‌توان گفت اطلاعات ارسالی از پیام‌دهنده ادعا شده (روح) چیزی جز تله‌پاتی بین مدیوم و جوینده نبوده است.

در مورد مدیوم‌هایی که ادعا می‌کنند اعمال فراطبیعی فیزیکی - مانند حرکت اشیاء بدون تماس - را انجام می‌دهند، ابزارهای تجربی فراوانی وجود دارد که می‌توان به کار برد و باید هم به کار برد. ابتدا باید ترتیبی اتخاذ کرد که مدیوم نتواند از طرق طبیعی، بدون آشکار شدن نیرنگش به این کار دست بزند. اگر مدیومی حاضر نشود که هنگام انجام اعمال فیزیکی آن کنترلی که پژوهشگر ضروری می‌داند روی وی اعمال شود، باید به وی چون یک نیرنگ‌باز مشکوک شد و ادامه آزمایش با او کاری بیهوده است. اگر این شرایط مقدماتی فراهم

شد، لازم است ترتیبی داده شود تا وسیله‌ای به‌طور خودکار و مستمر اعمال انجام شده را ثبت و ضبط کند. بدین ترتیب می‌توان میان آنچه ثبت شده است و آنچه افراد شرکت‌کننده در جلسه احضار ارواح دیده‌اند و به خاطر می‌آورند، مقایسه‌ای نمود و بسیاری از شکها را برطرف و صحت دیده‌ها را تأیید کرد. در این بررسیها لازم است شخص کنترل‌کننده کاملاً به کار خود آشنا بوده و نه فقط از حقه‌هایی که شعبده‌بازهای روی صحنه می‌زنند مطلع باشد، بلکه کلیه نیرنگهایی را که مدیوم‌های شیاد به کار می‌برند بداند. بسیار مفید خواهد بود که یک چنین بررسی‌کننده‌ای از کمکهای یک فیزیکدان بهره‌گیرد، ولی این فیزیکدان باید زیر نظر آن بررسی‌کننده همه فن حریف کار کند، زیرا خودش به تنهایی، درست مانند یک فرد بسیار عامی، می‌تواند فریب بخورد.

مقایسه‌ای بین پژوهشهای فراطبیعی تجربی و غیرتجربی

اکنون من بین پدیده‌های فراطبیعی اتفاقی و تجربه‌ناپذیر و پدیده‌های فراطبیعی تکراری و تجربه‌پذیر مقایسه‌ای به عمل می‌آورم. من مقایسه را با اشاره به موضوعی که بین هر دو مشترک است، آغاز می‌کنم.

بدون شک تقاضایی بجای و منطقی است که برای پدیده‌های معروف به فراطبیعی مدارکی مستدلتر از رویدادهای گرچه غیرعادی ولی طبیعی (مانند قتل یا لغزش زمین) یا رویدادهای کاملاً غیرطبیعی

(مانند تولد یک نوزاد دو سر) ارائه شود. زیرا هنگام رسیدگی به یک مدرک، همواره احتمال مقدم^۱ یا عدم احتمال مقدم^۲، یعنی احتمال یا عدم احتمال رویداد آن واقعه با توجه به کلیه اطلاعات و باورهای راسخ ما در مورد واقعه در نظر گرفته می‌شود، مگر آنکه مدرک ویژه‌ای بر له آن مدارک ارائه شود. هرچه عدم احتمال مقدم واقعه‌ای بیشتر باشد، لازم است مدرک ویژه استوارتری ارائه شود تا یک فرد منطقی بپذیرد که آن واقعه به احتمال قوی رخ داده است.

ممکن است گفته شود که عدم احتمالات مقدم یک رویداد فراطبیعی، عملاً بسیار است. از سوی دیگر ممکن است افرادی که اصولاً به عنوان اشخاص درستکار شناخته شده‌اند و انگیزه‌ای برای نقش بازی کردن نداشته‌اند، در زمانهایی خاص، افرادی بی‌دقت و فریبکار از آب درآیند. در این مورد می‌توان نمونه‌هایی تاریخی را ذکر کرد، از آن جمله جعلهای استادانه تی. جی. وایز^۳ و مدارک جعلی در مورد جمجمه انسان پیلت دون^۴ را می‌توان نام برد. سرانجام می‌توان چنین نتیجه گرفت که مدارک ارائه شده در مورد یک پدیده به اصطلاح فراطبیعی هر قدر هم قوی و مستدل باشد و در بی‌دقتی و

1. Antecedent Probability

2. Antecedent improbability

3. T. J. Wise

۴ انسان پیلت دون (Piltdown Man): جمجمه فسیل شده ناقصی که چارلز دابسون در سال ۱۹۱۲ آن را «کشف کرد» و سالها تصور می‌شد که قدیمی‌ترین فسیل کشف شده در اروپاست. جمجمه گرچه متعلق به انسان بود، ولی از جای دیگری به محل کشف آورده شده بود - ۴.

عدم صلاحیت یا نیرنگ بررسی‌کنندگان آن حداقل تردید وجود داشته باشد، منطقی‌تر آن خواهد بود که پدیده را یک رویداد فراطبیعی واقعی به حساب نیاوریم. این استدلال در واقع از نوع استدلالی است که هیوم در اثر مشهورش، رساله‌ای در باب معجزات به کار برده است. استدلال مزبور را بدان گونه که هیوم به کار گرفته است در مورد پدیده‌های فراطبیعی اتفاقی بسهولت نمی‌توان به کار برد. به نظر من نهایت سخن ما در این مورد چنین است: تعداد قابل ملاحظه‌ای گزارش در مورد پدیده‌های فراطبیعی اتفاقی وجود دارد که با دقت مورد بررسی قرار گرفته‌اند و تا آنجا که تصدیق بشری به طور مستقیم یا غیرمستقیم اجازه می‌دهد، تأیید شده‌اند. ولی در مورد هر پدیده فراطبیعی اتفاقی، هر قدر هم بدقت تأیید شده باشد، می‌توان ادعا کرد که یک پدیده فراطبیعی واقعی رخ نداده است. اگر دامنه تصادف و اتفاق را بسیار گسترده بدانیم و بررسی‌کنندگان را که در زمینه‌های دیگر باهوش و درستکار هستند در این زمینه نالایق و ناصادق بدانیم و مشکوک باشیم به اینکه گزارش‌دهندگان، البته بدون هیچ انگیزه مشخصی، گزارشها را دستکاری و مخدوش می‌کنند، در آن صورت برای هر واقعه ظاهراً فراطبیعی یک توضیح طبیعی، یا در نهایت غیرطبیعی وجود خواهد داشت. این برداشت در مورد پدیده‌های فراطبیعی که به طور انفرادی مورد بررسی قرار می‌گیرند، ولو آنکه بخوبی مورد تأیید قرار گرفته باشند، می‌تواند مورد اعتنا قرار گیرد، ولی هنگامی که پدیده‌های فراطبیعی به طور گروهی مورد

بررسی قرار می‌گیرند، کمتر می‌توان به این برداشت توجه داشت. زیرا در آن صورت اصل را باید بر این قرار داد که تعداد بسیاری گزارشگر و پژوهشگر که هر یک به‌طور مستقل کار خود را انجام داده‌اند، همگی نالایق و نادرست‌اند.

تصور می‌کنم لازم است بین شک‌گرایی کلی، مانند آنچه پیشتر آمد از طرفی، و کوشش برای انتخاب درست مواردی که بخوبی مورد تأیید قرار گرفته‌اند و نیز نشان دادن جزئیات نقاط ضعف واقعی یا احتمالی مدارک آنها از طرف دیگر، تفاوت قائل شد. حتی شک‌گرایی کلی باید مورد توجه قرار گیرد؛ گرچه به نظر من مفید نخواهد بود. در مورد انتقاد اخیر باید گفت که انتقادی خشن و گزنده است و لازم است گاه‌گاه صورت گیرد تا پژوهشگران پدیده‌های فراطبیعی را در محل و موضع خود قرار دهد؛ البته اگر مایهٔ یأس و ناامیدی آنها نشود. پودمور در روزهای نخستین تأسیس انجمن از روش انتقاد گزنده بسیار استفاده می‌کرد. وی یکی از برجسته‌ترین و ارزشمندترین اعضای انجمن در بدو تأسیس آن بود. در سالهای اخیر دکتروست که یکی دیگر از اعضای ارزشمند انجمن است، این روش را در مقالهٔ خود به نام «بررسی موارد خودانگیخته» که در کنگرهٔ انجمن ارائه کرد، به کار برده است.

من با خواندن آثاری از نوع انتقاد گزنده به این نتیجه می‌رسم که اگر فردی بخواهد در مورد مدارک پدیده‌های فراطبیعی اتفاقی که کاملاً مورد تأیید قرار گرفته‌اند مشکوک باشد، در آن صورت در امر انتقاد به

حدی سختگیر خواهد بود که با معیارهای وی بزحمت رویدادهای عادی تاریخی می‌توانند با اطمینان خاطر مورد پذیرش قرار گیرند و بر اتهامات جنایی بزحمت می‌توان صحه گذاشت. ولی من کاملاً می‌پذیرم که مدارکی که برای وقوع یک پدیدهٔ فراطبیعی ارائه می‌شود باید بسیار مستدلتر از مدارک رویدادهای معمولی تاریخی (مانند جنایت ریچارد سوم در مورد برادرزاده‌هایش در برج لندن) باشد.

اکنون این موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهیم که بررسی تجربی پدیده‌های فراطبیعی تکراری تا چه اندازه می‌تواند از این مشکلات در امان باشد. برای نمونه، تجربهٔ حدس زدن ورقها را مثال می‌آوریم. در نخستین مرحله می‌توانیم براساس نظریهٔ احتمالات، میزان حدسهای تصادفی را در مقابل نسبتهای انحرافی و حدسهای بالاتر یا پایین‌تر از حد تصادف، به صورت عددی بدقت تعیین کنیم. مثلاً در آزمایشهای دکتر سول از شاکلتن و استوارت، امکان تصادفی بودن حدسها یک به چند میلیون است و هر کس که با پدیدهٔ طبیعی یا غیرطبیعی سروکار داشته باشد، بدون شک خیلی پیشتر از آنکه نسبت مزبور به یک به چند میلیون برسد، تصادفی بودن حدسها را قاطعانه رد خواهد کرد. در بررسی غیرتجربی پدیده‌های فراطبیعی اتفاقی، امکان ارائهٔ این نسبتهای عددی وجود ندارد.

ولی باید توجه داشت که رد قاطعانهٔ تصادفی بودن حدسها دال بر آن نیست که آزمودنی دارای نیروهای فراطبیعی است. می‌توان ادعا کرد که برای این حدسهای درست غیرتصادفی، توجیه طبیعی یا

غیرطبیعی وجود دارد و در اینجا عدم احتمال مقدم با عظمت خود، که بنا به تعریف ملازم هر فرضیه فراطبیعی است، دوباره وارد میدان می‌شود؛ درست به همان‌گونه که در پدیده‌های فراطبیعی اتفاقی وارد می‌شد. بدین ترتیب با وجود عدم احتمال‌های مقدم و ضد نامحتملها تخمین آماری غیرممکن است.

شاید اعتراض شود که ادعای وجود توضیحاتی طبیعی یا غیرطبیعی، در حالی که هیچ‌گونه توضیح قابل قبولی ارائه نمی‌شود، کاری بی‌ثمر است. ولی از طرفی دیگر باید به این موضوع اساسی توجه داشت که هنگامی که ادعا شود پدیده‌ای فراطبیعی است توضیح پدیده مزبور براساس علوم متعارف منتفی خواهد بود، زیرا برای امری که خارج از قلمرو امور طبیعی است چه پاسخ و توضیحی می‌توان داد؟ اگر شما پدیده‌ای را فراطبیعی بدانید، در آن صورت لازم است برای توجیه آن فرضیه‌هایی ارائه دهید که با برخی از اصول اساسی محدود در تعارض باشد و برای نتیجه‌گیری از این فرضیه‌ها باید آنها را به طریق تجربی مورد آزمایش قرار دهید. در حال حاضر بسیاری از پژوهشگران پدیده‌های فراطبیعی قادر به انجام این کار نیستند.

با توجه به وضع کنونی پژوهشهای فراروانی، منطقی‌تر خواهد بود که نقدهایی را مورد مطالعه قرار دهیم که نظریه‌های توجیهی طبیعی یا غیرطبیعی ارائه می‌دهند. این عمل به دو صورت می‌تواند به مرحله

اجرا درآید:

۱. ممکن است منتقد نتایج بررسی پژوهشگر را، چون براساس تجربه صورت گرفته است، بپذیرد. ولی امکان دارد به رغم روشهای تجربی به کار رفته، این فرض را مطرح کند که آزمودنی به وسیله حواس طبیعی یا حساسیت غیرطبیعی حواس، از چگونگی تمرکز عامل آگاه شده است. این موضوعی است که ارزش تحقیق و بررسی دارد. اغلب برای این امر توجیهات طبیعی، از آن جمله «نجوای ناخودآگاه»، مطرح شده است که ممکن است در مورد برخی از پژوهشهای پذیرفته شده صادق باشد، ولی در مورد برخی از تجربه‌های خاص کاربردی ندارد.

۲. موضوع دوم، رد آشکار یا ضمنی شایستگی یا صداقت پژوهشگر است. به نظر من با توجه به گزارشهای دقیق تجربه‌هایی که صورت گرفته، ادعای اخیر فقط می‌تواند در مورد پدیده‌های فراطبیعی واقعی مورد اعتنا قرار گیرد. با توجه به اینکه در خصوص پژوهشهای فراروانی، تجربه‌های بسیاری در کشورهای مختلف و به وسیله افراد متفاوت، که هیچ‌گونه تماسی با هم نداشته‌اند یا تماس آنها با هم بسیار اندک بوده صورت گرفته است، نسبت دادن نالایق بودن یا نادرست بودن به عده کثیری پژوهشگر قابل اعتماد نمی‌تواند امری منطقی باشد. عدم احتمال مقدم چنین ادعایی در مورد پژوهشگران مزبور، گرچه به صورت آماری قابل تبیین نیست، ولی بدون شک بسیار زیاد است.

در سایر رشته‌های علمی، برای پژوهشگران خوشنام که دارای مسئولیتهای دانشگاهی و... هستند، امری بسیار نادر است که به طور آشکار یا ضمنی متهم به تبانی با آزمودنی شوند. این موضوع یا به خاطر طبیعت آزمایشهایی است که در آن رشته‌ها صورت می‌گیرد، و یا اینکه نیرنگ آنها چنان ماهرانه است که کسی نمی‌تواند متوجه آن شود. هر پژوهشگر پدیده‌های فراروانی اگر مدعی شود که نتایج مثبتی از پژوهشهایش گرفته، باید خود را آمادهٔ تهمت و اتهام کند. البته برای یک پژوهشگر پدیده‌های فراروانی ناخوشایند خواهد بود که متهم به کودنی و نادرستی شود، در حالی که خود می‌داند فردی صادق است و نه تنها کودنتر از متهم‌کنندهٔ خود نیست، بلکه در موضوع مورد پژوهش بسیار خبره‌تر از اوست. با وجود این، به نظر من کسی که در معرض چنین اتهامی قرار می‌گیرد نباید موضع متکبرانانه اتخاذ کند. وی باید این موضوع را بخشی از پیامدهای شغلی خود به حساب آورد که پژوهشگران پدیده‌های فراروانی ناگزیر در معرض آن قرار می‌گیرند. توصیه می‌شود که در این مواقع پژوهشگر کلیهٔ مدارک اصلی و کپیهای تأیید شدهٔ گزارشهای خود را حفظ کند و بدون تحمیل هیچ‌گونه شرط و شروطی، آنها را در اختیار هر منتقد شایستهٔ دانشگاهی قرار دهد تا مورد بررسی قرار گیرند؛ اگرچه مقصود آن منتقد در واقع این باشد که بی‌لیاقتی و نادرستی وی را ثابت کند. پژوهشگر پدیده‌های فراروانی هنگامی که خود را در معرض چنین اتهامی می‌بیند، بهترین کاری که می‌تواند انجام دهد به خاطر آوردن

جملاتی است که پروفیسور هنری سیج ویک، رئیس انجمن پژوهشهای فراروانی انگلستان در سال ۱۸۸۹ در سخنرانی خود بیان کرد. او شریفترین، دقیقترین و باوجدانترین فرد در زمینهٔ پژوهشهای فراروانی است. وی می‌گوید: «بزرگترین آرزوی من در پژوهشهای فراروانی، ارائهٔ مدارکی است که مخالفانم را نسبت به صداقت و راستگویی من به تردید اندازد. تصور می‌کنم که افراد معدودی باشند که به صحت آن مدارک مشکوک نباشند و اگر من بتوانم آنها را نسبت به درستی آن مدارک متقاعد کنم، وظیفهٔ خود را در حد کمال انجام داده‌ام. و اما در مورد آن اکثریت مشکوکی که حتی ممکن است آشنایان من نیز در میان آنها باشند، باید اعتراف کنم که اگر می‌خواهم مرا در حین تقلب بگیرند بسیار حیرت خواهند کرد.» ولی برخی از پژوهشگران صاحب نام، هنگامی که در معرض چنین اتهاماتی قرار می‌گیرند نمی‌توانند همیشه چنین شکیبایی اعجاب‌انگیزی از خود نشان دهند. آنها کنترل خود را از دست می‌دهند و سخنانی می‌گویند و اعمالی انجام می‌دهند که گرچه نسنجیده و نامعقول و مایهٔ تأسف است، ولی به هر حال تعجب‌آور نیست.

به اصل موضوع برگردیم که سؤال کلی ارزش نسبی بررسیهای تجربی در پدیده‌های فراطبیعی تکراری و بررسی غیرتجربی پدیده‌های فراطبیعی اتفاقی است. من دیدگاههای خود را بدین طریق خلاصه می‌کنم:

۱. ساده‌تر خواهد بود - بویژه برای کسانی که تربیت علمی دارند و

نتیجه

حتی بررسی‌هایی که با روشهای تجربی تاکنون در مورد پدیده‌های فراطبیعی تکراری صورت گرفته است، هنگامی که با علم فیزیک و بسیاری از شاخه‌های روان‌شناسی مقایسه شود، در وضعیت نامطلوبی است. علت این امر را می‌توان عوامل زیر دانست:

۱. به نظر می‌رسد تعداد افرادی که دارای نیروهای فراطبیعی شایانی هستند، در جوامع کنونی غربی بسیار اندک‌اند و اگر هم این نیروها در مردان و زنان معمولی وجود داشته باشد، نمی‌دانیم چگونه باید آنها را متجلی کنیم.

۲. حتی هنگامی که آزمودنی به دفعات این نیروها را از خود بروز داده است و مایل است آنها مورد بررسی قرار گیرند، با وجود این هیچ‌گونه تضمینی نیست که بتواند نیروهای مزبور را در زمان و مکان معینی ظاهر کند و تمایل عجیبی وجود دارد که این نیروها مدتی در مقابل ظهور مقاومت کنند و سپس بکلی محو شوند.

۳. در بسیاری از آزمایشها، علاوه بر آزمودنی که نیروهایش مورد بررسی قرار می‌گیرد، وجود یک «عامل» ضروری است. فقط در حضور آن عامل خاص است که نیروهای آزمودنی می‌تواند متجلی شود. در حال حاضر انتخاب عامل مناسب برای یک آزمودنی، براساس آزمون و خطای صرف میسر است.

۴. نمی‌توان این احتمال را حذف نمود که شخصیت، باورها و هیجانات آزمایش‌کننده، همراه با نیروهای آزمودنی، و نیز قوای ذهنی عامل، همگی نتیجه آزمایشها را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

علاقه آنها بیشتر به جنبه علمی قضایا بازمی‌گردد تا جنبه‌های ادبی، تاریخی یا حقوقی - که به نتیجه تجربه‌های ساده‌ای که خوب طراحی شده‌اند بهای بیشتری دهیم تا گزارشهای پدیده‌های فراطبیعی اتفاقی، ولو اینکه پدیده‌های اتفاقی بخوبی مورد نقد و بررسی قرار گرفته باشند.

۲. فرض کنیم که بپذیریم نتایج حاصل از تجربه یک پدیده فراطبیعی اتفاقی که به بهترین صورت انجام شده است، با یکی از اصول اساسی محدود در تناقض است. اکنون مشکل اساسی در پذیرفتن گزارش پدیده مزبور - البته اگر رخ داده باشد - پذیرش فراطبیعی بودن آن است، زیرا عدم احتمال مقدم عظیمی پیش روی آن قرار گرفته است، از این رو باید تردید کرد که چنین واقعه‌ای رخ داده است.

۳. هدف پژوهشهای فراروانی فقط به اثبات پدیده‌های فراطبیعی واقعی ختم نمی‌شود. اگر محقق شود چنین پدیده‌هایی وجود دارند، در آن صورت پژوهشهای فراروانی باید قوانین حاکم بر آنها را کشف کند. براساس تجربه‌هایی که از سایر شاخه‌های علوم به دست آمده، کشف چنین قوانینی با تغییر دقیق شرایط آزمایشهای پدیده‌های فراطبیعی تکراری و توجه به تضادهایی که بر اثر این تغییرات به وجود می‌آید، احتمالاً میسر است.

کلیه این عوامل بسیار خسته کننده و مزاحم اند، ولی در برخی از شاخه های علوم رسمی و متعارف نیز شبیه این مزاحمتها وجود داشته و شکایت کردن از آنها و مهم جلوه دادنشان کار بیهوده ای است.

در مورد پدیده های فراطبیعی اتفاقی و تکراری اگر بخواهیم این دو نوع پدیده را با هم مقایسه کنیم، به تفاوت های زیر بر می خوریم: پدیده های فراطبیعی اتفاقی خارق العاده تر و مهیج تر از پدیده های فراطبیعی تکراری هستند. می توانیم اولی را مانند یک توفان تندی و دومی را مانند جرقه های کوچکی فرض کنیم که بر اثر مالش کهربا یا لاک به ابریشم یا موی گربه به وجود می آید.

اگر ما به بررسی توفانهای رعد و برقی اتفاقی اکتفا می کردیم، نمی توانستیم در حل قوانین الکتریسته توفیق زیادی به دست آوریم. همچنین اگر فقط بار الکتریکی ضعیفی را که بر اثر مالش کهربا یا لاک به وجود می آید مورد بررسی قرار می دادیم، باز هم نمی توانستیم در حل قوانین الکتریسته پیشرفت چندانی حاصل کنیم. بررسی علمی قوانین الکتریسته هنگامی میسر شد که بشر توانست دستگاههایی اختراع کند که بار الکتریکی کم با پتانسیل بسیار بالا، و سپس جریان ثابت با پتانسیل نسبتاً پایین تولید کند. به نظر من در مقام مقایسه با آنچه طی ۱۵۰ سال اخیر از جهت پژوهشهای نظری و کاربردهای عملی در مورد الکتریسته و مغناطیس صورت گرفته است، نامحتمل به نظر می رسد که در مورد بررسی پدیده های فراطبیعی پیشرفتی حاصل شود، مگر آنکه

شخصی روشی اختراع کند که بتوان نیروهای فراطبیعی را به انسانهای معمولی القاء کرد و برای مدت قابل ملاحظه ای آنها را در سطح بالا نگاه داشت. برای نزدیک شدن به این کمال مطلوب، به نظر می رسد که بررسی اثر برخی از داروها، تلقینهای هیپنوتیسمی و بعضی تمرینهای ذهنی و جسمی که از دیرباز در شرق دور به آنها عمل می شده است و یا در مغرب زمین دستوراتی در مورد آنها داده شده، مثمر ثمر باشد.

من می‌خواهم در این گفتار شرحی مختصر و بسیارکلی در مورد پدیده مدیوم‌خلسه‌ای^۲ (مدیوم ذهنی) ارائه دهم.^۳ اکثر مدیوم‌های خلسه‌ای زن هستند. گرچه مدیوم‌های مرد نیز وجود دارند، ولی در صدوپنجاه سال اخیر در کشورهای غربی، بخش اعظم مدیوم‌های صاحب‌نام زن بوده‌اند.

هنگامی که مدیوم خلسه‌ای می‌خواهد با مشتری خود جلسه‌ای تشکیل دهد، معمولاً در حالی که به آرامی در صندلیش قرار گرفته و

۱. این مقاله نیز نوشته پروفیسور ج. دی. براود است. به نقل از مأخذ پیشین.

2. Trance - medium

۳. چنان که پیشتر نیز گفته شد، مدیوم‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند: مدیوم‌های خلسه‌ای یا ذهنی و مدیوم‌های فیزیکی که اعمالی مانند حرکت اشیاء و تجسّد ارواح و سایر اعمال فیزیکی را انجام می‌دهند. البته دسته سوم از مدیوم‌ها، موسوم به مدیوم‌های شیاد و فریبکار وجود دارند که می‌توانند عین کارهای مدیوم‌های اصیل را انجام دهند - م.

اندیشه‌های مدیوم هنگامی که وی در حالت عادی است باخبر است و این زمانی است که شخصیت جدید حضور ندارد و شخصیت عادی مدیوم اعمال وی را کنترل می‌کند. تا آنجا که مقدور بوده، این ادعا مورد آزمایش قرار گرفته و اغلب اوقات صحت آن ثابت شده است.

کنترل‌های مدیومی

اگر مدیومی به دفعات متعدد به حالت خلسه فرو رود، در تمام دفعات معمولاً همان شخصیت خلسه‌ای نخستین ظاهر می‌شود و کنترل وی را به دست می‌گیرد. شخصیت مزبور در تمام دفعات دارای صدا و رفتار و واژگان یکسانی است و نام موهوم و تخیلی واحدی را بر خود می‌نهد. شخصیت جدید با وجود آنکه در زمانهایی طولانی کنترل مدیوم در اختیار او نیست و شخصیت طبیعی مدیوم وی را کنترل می‌کند، ولی شخصیت واحد و یکسانی را از خود بروز می‌دهد به گونه‌ای که شخصی واحد به نظر می‌رسد. علاوه بر آن، کلیه رویدادهای جلسات پیشین جوینده معین را دقیقاً به خاطر دارد، حتی اگر زمانی طولانی از جلسات پیشین گذشته باشد که در این مدت مدیوم مدتی در حالت عادی و مدتی در حالت خلسه با جویندگان دیگر بوده است.

این نوع شخصیت خلسه‌ای تکراری و قائم بذات در مدیومی معین، که هر زمان که مدیوم به حالت خلسه می‌رود خود را ظاهر

چشمانش را بسته، جلسه را آغاز می‌کند. اندکی بعد تنفس عمیق، خرناس کشیدن ملایم و تقلا کردن شروع می‌شود و در مجموع حالت فردی را به خود می‌گیرد که در خوابی عمیق ولی ناآرام فرو رفته و از رویایی آزاردهنده رنج می‌برد. به روال معمول، پس از چند دقیقه حالتی آرام‌تر به خود می‌گیرد و می‌توان صدای نوعی نجوا را شنید، گویی مدیوم با خود سخن می‌گوید. او اندکی بعد، گفتارش را با صدای بلند آغاز می‌کند. در این هنگام طنین صدا و حالتش تغییر می‌کند و گاهی گفتارش دارای واژگانی کاملاً متفاوت با گفتارهای طبیعی اوست و ظاهراً شخصیت عادی و طبیعی مدیوم دیگر قادر به کنترل اندامهای صوتیش نیست و شخصیت جدیدی کنترل آنها را به دست گرفته است.

شخصیت جدید ممکن است یک ساعت یا بیشتر با جوینده روح گفتگو کند. سرانجام می‌گوید که باید برود و از وی خدا حافظی می‌کند. مراحل آغازین جلسه، دوباره به شکل بازگونه شروع می‌شود. پس از مقداری تقلا کردن و خرناس کشیدن و نجوا، مدیوم چشمانش را باز می‌کند و حالت و صدای طبیعی خود را باز می‌یابد. طبق معمول او از آنچه در حین جلسه احضار رخ داده بی‌خبر است؛ درست مانند کسی که هنگام خواب حرف می‌زند و از گفته‌های خود بی‌خبر است و وقتی از خواب بیدار می‌شود بسرعت فراموش می‌کند که چه خوابی دیده است. از سوی دیگر، شخصیتی که در حالت خلسه ظاهر شده است، اغلب مدعی است که از اعمال و

می‌کند، معمولاً «کنترل»^۱ نامیده می‌شود. بیشتر اوقات کنترلها ادعا می‌کنند که طفل هستند و با صدا و زبانی کودکانه سخن می‌گویند. کنترلهای دیگر ادعا می‌کنند که سرخ‌پوست یا سیاه‌پوست یا عرب و یا چینی‌اند و با انگلیسی شکسته صحبت می‌کنند با این تصور که افراد خارجی مزبور با انگلیسی شکسته سخن می‌گویند. اغلب دو فرد با هم ترکیب می‌شوند و بدین ترتیب، کنترل ادعایی مثلاً یک دختر بچه سرخ‌پوست است. از نظر قوم‌شناسی چنین کنترلهایی نهایت سردرگمی را به وجود می‌آورند. کنترلی که ادعا می‌کرد یک کودک سیاه آفریقایی است از من درباره «کلید کلبه سرخ‌پوستیم» می‌پرسید که سؤال بی‌ربطی بود. من شنیدم که مدیومی در حالت خلسه از حاضران در جلسه احضار ارواح خواست تا برای ترغیب کنترلی که ادعا می‌کرد یک رئیس سرخ‌پوست است، آواز «رودخانه سوانی» را بخوانند. کنترلها اغلب چنین افسانه‌سرایی می‌کنند که گویا در گذشته مانند انسانها در زمین زندگی می‌کرده‌اند و به منظور رستگاری بشریت با مدیوم‌ها رابطه برقرار می‌کنند. گاه آنها فردیت و شخصیت برجسته‌ای از خود نشان می‌دهند و برای سرگرمی صحبت نمی‌کنند؛ گرچه رفتار کودکانه، سخن گفتن با انگلیسی شکسته یا با سبک کشیشانه آنها می‌تواند بی‌نهایت کسل‌کننده باشد. در آنها (مانند بسیاری از ما) حس من‌بودن قوی، و حس تو‌بودن ضعیف است و نسبت به تعریف و تمجید بسیار حساس‌اند، یعنی دارای صفاتی

1. Control

هستند که در شخصیت طبیعی مدیوم می‌تواند وجود داشته باشد. در حال حاضر، ظهور دومین شخصیت که قائم بذات است و به جای شخصیت اول، کنترل ارگانیزم طبیعی بدن را به دست می‌گیرد، سوای تمام ادعاهای منسوب به مدیوم‌ها، پدیده‌ای کاملاً شناخته شده است. بسیاری از این شخصیت‌های دوم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به وسیله روان‌پزشکان، بویژه در فرانسه و آمریکا مورد بررسی دقیق قرار گرفته‌اند. معروفترین نمونه‌ای که بسیار مورد توجه قرار گرفته، مورد خانم بوکام^۱ است. دکتر مورتون پرنس^۲ متخصص اعصاب صاحب‌نام آمریکایی وی را مورد پژوهش قرار داد و حاصل آن را در کتابش به نام گسستگی شخصیت^۳ - که نخستین بار در سال ۱۹۰۵ به چاپ رسید - به بحث گذاشت. پس از وقفه‌ای نسبتاً طولانی، چند شخصیت دوم دیگر ظاهر شدند. یکی از نمونه‌های مشخص مورد مذکور، در کتاب سه چهره حوا^۴ و به وسیله دکتر نیگین^۵ و کلک‌لی^۶ به صورتی استادانه مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در این موارد غیرطبیعی که نمی‌توان آنها را حتی «ظاهراً نراطبیعی» نامید، معمولاً دیده شده است که حداقل یکی از شخصیت‌های ثانوی (گاهی حالتهای چندشخصیتی دیده شده است)

1. Beauchamp

2. Morton Prince

Dissociation، گسستگی، انفکاک: نوعی بیماری روانی است که در آن یک یا چند گروه از افکار، به وسیله عمل برگشت (Regression) از ساخت اصلی شخصیت جدا می‌شوند - م.

4. The Three faces of Eve

5. Thigpen

6. Cleckley

در مقایسه با شخصیت نخستین فرد، دارای حالتی کودکانه است. شخصیت مزبور، گاه به شخصیت نخستین حسادت می‌کند و حتی حالتی خصمانه ابراز می‌دارد. اغلب حالت فردگرایی در او قوی است و در مقایسه با شخصیت اولیه، شخصیتی تقریباً دلنشین و جذاب است. بدین ترتیب ظاهراً محقق به نظر می‌رسد که کنترل‌های مدیومی، یا هر نام دیگری که بتوان بر آنها نهاد، بسیار مشابه شخصیت‌های دوم روانی فرد هستند که در روان‌پزشکی کلاسیک و رسمی مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

حتی اگر این تشابه بین کنترل‌های مدیومی و شخصیت‌های دوم بیمارانی را که هیچ‌گونه ادعایی در مورد نیروهای فراطبیعی ندارند، ناذیده بگیریم، با کمی بررسی درمی‌یابیم که پدیده مدیوم خلسه‌ای پدیده‌ای جدید یا ناآشنا نیست. عمل مدیومی این عصر در اروپا و آمریکا، آشکارا یکی از صورتهای کلی ظهور شخصیت دوم است که در طول تاریخ بشر و در سراسر جهان خود را به شکل‌های دیگر نشان داده است.

توصیف زن غیبگوی کوما^۱ در کتاب ششم *اینه اید*^۲ که آرام آرام به وسیله آپولو کنترل می‌شود و با صدا و سیمایی دیگر سخن می‌گوید و دستورات رب‌النوع را برای *انه‌ئاس* می‌خواند، ظاهراً توصیف شاعرانه و مبالغه‌آمیزی از رویدادی کمرنگتر است که مشابه آن را در

۱. Cumae، شهری باستانی در ایتالیا - م.

۲. Aeneid، شعری حماسی از ویرژیل شاعر رومی که در آن *انه‌ئاس* قهرمان داستان است -

جلسه احضار ارواح مدیوم خلسه‌ای امروزی می‌توان دید. در آن زمان، و در آن شرایط فرهنگی و اجتماعی، کنترل ادعا می‌کرد که رب‌النوع است و با جایگاهی مقدس ارتباط دارد. روح‌گرایی غربی معاصر عمدتاً در اوایل قرن نوزدهم در میان شهروندان ناآگاه و سطوح پایین و میانی جامعه آمریکا شکل گرفت و گسترش یافت. شاید از این رو کنترل‌های معاصر، اکثراً رؤسای سرخ‌پوست و کودکان سیاه‌پوست بوده‌اند. روح‌گرایی مزبور با عرفان و سنت‌های زمان کالیسترو^۱ (ژوزف بالسامو)، مسمر و روزیکروسین‌ها^۲ آمیخته شد. شاید این موضوع توضیحی بر کنترل‌های بسیار معدودی باشد که ادعا می‌کنند کاهن مصری یا جوگی هندی و یا فرزانه چینی هستند، و حرف‌های بی‌ارزش خود را با حالتی کشیشانه و کاهنانه - که می‌پندارند برازنده گفتار چنین افرادی است - بیان می‌کنند. اواخر دوران کفر و الحاد امپراتوری روم که مکتب نوافلاطونی^۳ باب روز بود، کنترل‌ها معمولاً مدعی بودند که دیو^۴ هستند و از جهت طبقاتی ارواحی غیرانسانی، بین قهرمانان و خدایان‌اند^۵.

۱. Cagliostro؛ کنت شارلاتان ایتالیایی که متخصص در علوم خفیه بود - م.

۲. Rosicrucians؛ فرقه‌ای فلسفی - عرفانی که به نیروهای خفیه اعتقاد داشتند - م.

۳. Neo - platonism؛ مکتبی فلسفی که بر اساس آرای افلاطون و اقتباس ادیان شرقی در قرن سوم میلادی در اسکندریه بنا شد - م.

4. Daimon

۵. در این مورد می‌توانید به سخنرانی جالب و عالمانه پروفیسور دادز (E. R. Dodds) رجوع کنید: «چرا من به بقای روح اعتقاد ندارم»، مجموعه مقالات کنگره انجمن پژوهش‌های فراروانی انگلستان، ج ۴۲.

ادعاهایی متفاوت‌اند که متناسب با زمان و مکان آنهاست، در مورد زندگینامه شخصی کنترلها که توسط خود آنها ابراز می‌شود، به طور جدی شک ایجاد می‌شود.

پیام‌دهندگان ظاهری

اکنون می‌توانیم از تشابهات تاریخی، به پدیده مدیوم جلسه‌ای معاصر خود بازگردیم. فرض کنید که شخصی با مدیومی جلسه احضار ارواح ترتیب می‌دهد و مدیوم به حالت جلسه فرو می‌رود، به صورتی که کنترلش، جانشین شخصیت طبیعی وی می‌شود. پس از چند دقیقه خوش‌آمدگویی و صحبت‌های کلی، معمولاً کنترل ادعا می‌کند که با روح فلان مرده‌ای که منسوب به جوینده روح است، ارتباط برقرار کرده. پیامها، نامها و اطلاعات در مورد افراد زنده و نیز رویدادهای گذشته - مربوط به زمانی که روح زندگی خاکی داشته است - ارسال می‌گردد. بدین ترتیب صورت نمایشی قضیه به این شکل است که کنترل ظاهراً نقش واسطه را بین روح و جوینده روح بازی می‌کند. فرض بر آن است که روح به طریقی با کنترل در ارتباط است و باز چنین فرض می‌شود که کنترل از طریق دهان مدیوم یا نوشتن اتوماتیک پیامها را به جوینده روح می‌رساند. این کل رویدادهایی است که در اکثر جلسات احضار ارواح رخ می‌دهد.

ولی در جلسات برخی از مدیوم‌ها و برخی از جویندگان روح، ویدادی رخ می‌دهد که چشمگیر است. صدای کودکان یا کشیشانه

هنگامی که مسیحیت سلطه یافت، کنترلها به طور رسمی به عنوان شیطان معرفی شدند. کنترلهای مزبور بدون شک ذهن خود را متوجه شرایط محیطی خود می‌کردند و با بیشترین توانایی، سخن و رفتارشان را با شرایط مزبور انطباق می‌دادند.

اگر نظر خود را به جوانب امر معطوف کنیم، گزارش چنین پدیده‌ای را در کتاب عهد عتیق، در داستان بسیار عجیب شائول، نخستین پادشاه یهود، خواهیم یافت. شائول پس از آنکه احضار ارواح به وسیله مدیومها را قدغن کرد، به صلاح خود دید که با زنی در آندرا^۱ که «روحی آشنا در وجود او بود» مشورت کند. وی زن را واداشت تا او را با روح سموئیل نبی که به تازگی مرده بود، مرتبط کند.^۲

من نمی‌خواهم این امکان مجرد را از دست بدهم که برخی از کنترلها شاید از نوع رب‌النوعها یا دیوها یا شیاطین هستند، زیرا ممکن است در ساختن دنیا چیزهای بسیاری به کار رفته باشد. همچنین مایلیم که باور کنم برخی از کنترلها ارواح سرخ‌پوستان هستند، ولی مدارکی که کنترلها برای تعیین هویت خود ارائه می‌دهند بسیار اندک است و یا اصلاً مدرکی ارائه نمی‌دهند. این واقعیت که کنترلهای هر زمان و هر اجتماعی دارای ادعاهای زمان و مکان خویش هستند، و کنترلهای مربوط به زمانها و سنتهای اجتماعی متفاوت، دارای

1. Endor

۲. کتاب اول سموئیل، ۲۸.

یا انگلیسی شکسته کنترل متوقف می‌شود و اندامهای صوتی مدیوم اصوات جدیدی تولید می‌کند که هم با گفتار طبیعی وی و هم با صدای کنترل بسیار متفاوت است. صدای جدید ادعا می‌کند که «مستقیماً» صدای یکی از دوستان یا اقوام در گذشته جوینده روح است که قبلاً به طور «غیرمستقیم» از طریق کنترل ارتباط برقرار کرده است. بر اساس تجربه شخصی، باید بگویم که دگرگونی صدا و تغییر حالت و شخصیت مدیوم در آن لحظات بی‌نهایت تکان‌دهنده است. جریان کار، بویژه در ابتدا، بسیار خسته‌کننده است و صدا با نجوایی که نفس نفس می‌زند و بزحمت سخن می‌گوید، آغاز می‌شود. با وجود این، با کمال تعجب صدایی که به نظر می‌رسد از آن مرد مسنی است و حالت صدای یک کارمند اداری سطح بالا را دارد، از لبان زنی که چند لحظه پیش با صدای فوق‌العاده ریز دختر بچه‌ای سخن می‌گفت، شنیده می‌شود. در بعضی موارد، این صدا که به «صدای بی‌واسطه» معروف است با تمرین حرف زدن، بهتر و مسمو‌عتر می‌شود. ممکن است به همین طریق گفتگویی طولانی با جوینده روح انجام شود. این پدیده ظاهراً «تسخیر» نامیده می‌شود، زیرا مدیوم به طریقی رفتار می‌کند که گویی بدنش به طور موقت به وسیله روح شخص مرده‌ای تسخیر شده است.

ارسال پیامها چه به طور غیرمستقیم از طریق کنترل باشد و چه با صدای بی‌واسطه، در هر دو حالت ما شخصیت‌هایی را که صدا از سوی آنها می‌آید «پیام‌دهندگان ظاهری» می‌نامیم. ماهیت واقعی آنها هرچه

می‌خواهد باشد، در ظاهر امر تفاوت بسیاری با کنترل‌ها دارند. یک «به ظاهر پیام‌دهنده» شخصی است که با جوینده روح معین یا با گروه کوچکی از جویندگان معین که پیوستگی بسیار با هم دارند، مرتبط است. او معمولاً هنگامی خود را آشکار می‌کند که آن جوینده معین یا یکی از افراد گروه جویندگان معین، در جلسه حاضر باشد و این ظاهر شدن را به توالی در تمام جلساتی که آن جوینده حضور داشته باشد، انجام می‌دهد. اگر آن جوینده، یا اعضای گروه جویندگان، با مدیوم‌های متفاوتی جلسه تشکیل دهند، ممکن است در تمام آن جلسات ظاهر شود. ولی گاه‌گاه واقعه‌ای رخ می‌دهد که آن را «ارواح مزاحم» می‌نامند. در جلسه‌ای، با جوینده روح معینی، ممکن است یک «به ظاهر پیام‌دهنده» که هیچ‌گونه نسبتی با جوینده مزبور ندارد، به صورت یک روح سرگردان و یا یک روح مزاحم، خود را وارد جلسه کند. چنین «روح مزاحمی» ممکن است یکی از «به ظاهر پیام‌دهندگان» جلسات دیگر آن مدیوم که با جویندگان دیگر تشکیل داده است، و یا روحی کاملاً غیرقابل شناسایی باشد.

نکته جالب دیگری وجود دارد که باید مورد توجه قرار گیرد. در برخی از موارد نادر، کنترل یا «به ظاهر پیام‌دهنده» و یا هر دو، کوشیده‌اند از دیدگاه خود، تمام جزئیات مراحل ارتباط را بدقت شرح دهند. آنها بخشی از این عمل را با ارتباط غیرمستقیم از طریق کنترل، و بخشی دیگر را از طریق صدای بی‌واسطه انجام می‌دهند. جوینده می‌تواند پرسشهایی را مطرح و ایرادهایی را اقامه کند تا تمام

بی‌واسطه» دیده می‌شود. ممکن است همان صدای پیشین به جای آنکه از دهان مدیوم خارج شود، از محلی خارج از بدن مدیوم به گوش جوینده برسد. این صورت از پدیده صدای بی‌واسطه می‌تواند «سخن‌گفتن به ظاهر بی‌واسطه» نامیده شود.

آنچه را که من تاکنون توصیف کرده‌ام، جریان معمول در بسیاری از جلسات احضار ارواح و مدیوم‌های خلسه‌ای در اروپا و آمریکا در عصر حاضر است. تغییرات جزئی بسیار دیگری در مدیوم‌های مختلف با تواناییهای متفاوت وجود دارد. ولی مدیوم‌هایی هم هستند که اصلاً به حالت خلسه فرو نمی‌روند، و برخی از آنها ممکن است در حالتی که بسیار به حالت بیداری یا به حالت بین‌انتهای حالت خلسه و آغاز هوشیاری کامل شبیه است، مطالب مهمی اظهار کنند. حالت اخیر در مدیوم معروف آمریکایی، خانم پایپر وجود داشت. پروفیسور ویلیام جیمز و دکتر ریچارد هاجسن بررسی گسترده‌ای روی وی انجام دادند.

اگر در مورد مدیوم خلسه‌ای بیشتر از آنچه من توضیح داده‌ام مطلب دیگری وجود نداشته باشد، در آن صورت وظیفه روان‌شناس و انسان‌شناس است که موضوع را مورد توجه قرار دهد. در آن صورت، پدیده مزبور باید بیش از آنچه تاکنون به آن پرداخته شده، مورد اعتنا قرار گیرد، زیرا این پدیده برخی از امکانات و تواناییهای بی‌نهایت عجیب شخصیت آدمی را به صورتی برجسته و تا حدودی قابل دسترس به نمایش می‌گذارد و بدین ترتیب عامل ارزنده‌ای برای

نکات روشن شود. یکی از نمونه‌های در خور توجه مورد ذکر شده، در جلساتی رخ داد که از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۲ توسط کنت بالفوردوم با مدیومی خانم ویلت^۱ که واسطه‌ای غیرحرفه‌ای بود، برگزار گردید. در این جلسات، «به ظاهر پیام‌دهندگان» خود را روح ادموند گورنی و اف. دبلیو. اچ. مایرس که دو تن از دانشمندان برجسته دانشگاه کمبریج بودند، معرفی کردند. نامبردگان از پایه‌گذاران انجمن پژوهشهای فراروانی در انگلستان بودند، و تا زمان مرگشان در سالهای ۱۸۸۸ و ۱۹۰۱، مجدّانه در امر پژوهشهای فراروانی فعالیت داشتند. مورد دیگر مربوط به جلساتی می‌شود که به وسیله دریتون تامس با یک مدیوم حرفه‌ای به نام خانم لئونارد برگزار شد. در اینجا ارواح «به ظاهر پیام‌دهنده» خود را جان، پدرِ اِتا^۲ (خواهر تامس) معرفی کردند. خواه ادعاهای این «به ظاهر پیام‌دهندگان» را به عنوان روح این یا آن مرده بپذیریم یا خیر، اظهارات آنها در مورد جریان ارتباط، بسیار قابل توجه است. صحت صورت‌پذیرفتن چنین اظهاراتی، محتوای آنها، سرشت و ماهیت آنها از جهات مختلف، می‌تواند موارد مهمی برای بررسی روان‌شناسی مدیوم خلسه‌ای باشد. عواملی را که این «به ظاهر پیام‌دهندگان» مشخص می‌کنند و بر آنها تأکید دارند، باید احتمالاً با عوامل واقعی در مکانیسم روان‌شناختی خلسه مدیومی (حتی به صورت تحریف‌شده) در ارتباط باشد.

باید افزود که بعضی اوقات گسترش بیشتری در پدیده «صدای

1. Willett

2. Etta

تعدیل و اصلاح دانسته‌های ساده‌انگارانه ما در مورد طبیعت انسان و اجتماع بشری خواهد بود.

ولی در واقع آنچه من تاکنون توضیح داده‌ام نیمی از داستان است. نیمه دیگر آن چنین است: کنترل‌ها و «به ظاهر پیام‌دهندگان»، اغلب اطلاعات و حقایق را درباره زندگی گذشته افراد مرده و نیز اعمال و افکار و عواطف کنونی افراد زنده به نمایش می‌گذارند که گسترده‌تر و دقیق‌تر و کامل‌تر از آن است که بتوان منطقاً آنها را به تصادف نسبت داد، و کسب این اطلاعات از طریق هریک از مجاری طبیعی غیرقابل توضیح است. من فکر می‌کنم که این توانایی توسط فردی که دارای ذهنی منطقی و خالی از تعصب است و بررسی دقیقی بر روی حقایق ثبت شده انجام داده و خود شخصاً دارای تجربه‌هایی در این مورد است به طور جدی مورد تردید قرار نگیرد، گو اینکه افرادی که خصوصیات ذکر شده در فوق را ندارند با تعصب و جزمیت همه چیز را انکار می‌کنند.

از طرف دیگر، این گوهرهای اطلاعاتی درست و دقیق تقریباً در زمینه گسترده‌ای از حرفهای بی‌ارزش، ابهامات، گفته‌های بی‌ربط، ناآگاهی، خودنمایی، خطاهای مشخص و لفاظی و کلی‌بافی، نشانده شده‌اند. اگر بخواهیم توجه خود را فقط به گوهرها محدود کنیم، بزحمت می‌توان بقای روح و پیامهای او را که به طور مستقیم یا غیرمستقیم از طریق مدیوم ابلاغ می‌شود، پذیرفت. از طرف دیگر اگر توجه خود را به آن زمینه وسیع معطوف کنیم، و نیز عدم احتمال مقدم

عظیم در مورد بقای شخصیت پس از مرگ را مدّ نظر قرار دهیم، نمی‌توانیم این پیامها را به روح نسبت دهیم. نتیجه آنکه، اگرچه تقریباً این هم‌رأیی وجود دارد که ذخیره اطلاعاتی مدیوم به طریقی نیاز به توضیحی فراطبیعی دارد، ولی در مورد هیچ یک از توضیحات فراطبیعی پیشنهاد شده در بین پژوهشگران، اتفاق نظر وجود ندارد.

جاذبه این پدیده‌ها برای پژوهشگر پدیده‌های فراروانی بیشتر در هسته فراطبیعی آنها نهفته است که با پدیده‌های غیرطبیعی صرف، متفاوت‌اند. ولی اگر پژوهشگر فقط نظر خود را به این جنبه موضوع معطوف کند و در پس این پدیده‌ها فرآیندهای روان‌شناختی مدیوم‌های خلسه‌ای را نادیده بگیرد، بسیار نابخردی کرده است. خوانندگان علاقه‌مند به این مبحث می‌توانند به اثر برجسته ۶۵۷ صفحه‌ای سیجویک، رئیس انجمن پژوهشهای فراروانی انگلستان، در مورد پدیده‌شناسی یک مدیوم خلسه‌ای صاحب‌نام (خانم پایپر) مراجعه کنند. اثر مزبور در مجموعه مقالات کنگره پژوهشهای فراروانی انگلستان، ج ۲۸، با عنوان «روان‌شناسی خلسه خانم پایپر»^۱ به چاپ رسیده است.

1. Psychology of Mrs. Piper's trance

۴ پروفیسور هنری سیجویک و انجمن پژوهشهای فراروانی انگلستان^۱

هنری سیجویک که یکی از بنیان‌گذاران و نخستین رئیس انجمن پژوهشهای فراروانی انگلستان است، در ۳۱ ماه مه سال ۱۸۳۸ زاده شد. صدمین سال تولد وی با ایراد سخنرانی یادبودش در شهر لیدز^۲ در مجاورت زادگاهش برگزار شد. همچنین به همین مناسبت در دانشگاه کمبریج - جایی که وی بخش اعظم عمرش را در آن سپری و کار کرد - جشنی برپا شد. از آنجا که انجمن پژوهشهای فراروانی انگلستان بخش اعظم موجودیت و موقعیت نسبتاً علمی کنونی خود را در محافل علمی عمدتاً به شجاعت و شکیبایی، خردمندی و

۱. این مقاله نوشته پروفیسور ج. دی. براود است به نقل از کتاب دین، فلسفه و پژوهشهای فراروانی.

بلندنظری سیجویک مدیون است، بسیار مناسب خواهد بود که خدمات شایسته و بایسته او برای اعضای انجمن ما بازگو شود. در حال حاضر دوستان صمیمی سیجویک در گذشته‌اند. من هرگز شخصاً نتوانسته‌ام وی را از نزدیک ملاقات کنم. همچنین به منابع اطلاعاتی چاپ‌نشده درباره وی دسترسی نداشته‌ام، ولی شخصیت وی، هم به عنوان رئیس انجمن و هم به عنوان استاد دانشگاه کمبریج، در تک‌تک جملات، نوشته‌ها و خطابه‌هایش بارز می‌شود. تلقی من در مورد شخصیت وی این است که او هم در حوزه فلسفه و هم در حوزه پژوهشهای فراروانی، فردی دلسوز و قابل ستایش است. مناسب است که سخن آغازین ما از زندگینامه سیجویک باشد. وی در ۳۱ ماه مه سال ۱۸۳۸ در اسکپتن^۱ زاده شد. او سومین پسر از چهار فرزند پدر روحانی ویلیام سیجویک و مری کرافتس^۲ بود. جد پدرش در اسکپتن به کار نخ‌ریسی اشتغال داشت و عموهایش این شغل را ادامه دادند. پدرش در کالج ترینیتی^۳ دانشگاه کمبریج تحصیل کرده بود و به خدمت کلیسا درآمد. تصدی کارهای روحانی متعددی را به عهده داشت. او هنگام تولد هنری، رئیس آموزشگاه زبان لاتین و یونانی در اسکپتن بود. پدر در سال ۱۸۴۱، هنگامی که هنری سه ساله بود، درگذشت و همسر و فرزندان کوچک او بدون سرپرست ماندند. سیجویک پس از گذراندن دوره تهیه (آمادگی) در

1. Skipton
3. Trinity

2. Crofts

سال ۱۸۵۲ وارد مدرسه راگبی^۱ شد. در آن زمان، پسرعمویش بنسون^۲ که بعدها اسقف اعظم کانتربری^۳ شد، معاون آن مدرسه بود. در سال ۱۸۵۳ مادر سیجویک به راگبی نقل مکان کرد و او و بنسون و مادرش با هم زندگی می‌کردند. دوران مدرسه هنری شادی‌بخش و درخشان بود و در آنجا دوستانی یافت که دوستی با آنها را تا آخر عمر ادامه داد. در اکتبر ۱۸۵۵ وارد کالج ترینیتی دانشگاه کمبریج شد و به فراگیری ریاضیات و ادبیات یونان و روم باستان پرداخت. وی ریاضیدان قابل و زیاندانی برجسته شد. در سال ۱۸۵۶ با شراکت ویلسون، از بورس تحصیلی «بل» بهره‌مند شد و در سال ۱۸۵۷ بورس تحصیلی «کراون» را به دست آورد. در سال ۱۸۵۸ با شراکت ترولیان جایزه زبان یونانی و لاتین را به چنگ آورد. در سال ۱۸۵۹ سی و سومین دانشجوی ممتاز در ریاضیات و نخستین دانشجوی ممتاز در ادبیات یونانی و لاتین شد. در همان سال، مدال اول ریاست دانشگاه را از آن خود کرد و به عنوان دستیار آموزشی و پژوهشی در کالج ترینیتی انتخاب گردید. وی بقیه عمر خود را در دانشگاه کمبریج با عنوان استاد فلسفه و لقب سر، سپری کرد.

در دهه ۱۸۶۰ سیجویک گرفتار کشمکش درونی مایوس‌کننده‌ای بود. این کشمکش مربوط به مشکلات روشنفکرانه‌ای بود که دین مسیح، بدان‌گونه که در انگلستان مورد پذیرش قرار گرفته بود، برای

1. Rugby
3. Conterbury

2. Benson

و عالمانه وی رجوع کند درخواهد یافت که یکی از بزرگترین خدمات پروفیسور سیجویک به پژوهشهای فراروانی آن بوده که همسرش را در پیگیری این مقولات تشویق کرده است. سیجویک در سال ۱۸۸۳ به عنوان استاد در فلسفه اخلاقی به گرفتن لقب سر مفتخر گردید. در اوایل سال ۱۹۰۰ تحت عمل جراحی مهمی قرار گرفت که هرگز از آن بهبودی نیافت. وی در ۲۸ اوت سال ۱۹۰۰ درگذشت و در گورستان کلیسای ترلینگ^۱ به خاک سپرده شد.

مهمترین آثار دانشگاهی وی در زمینه‌های فلسفه، سیاست و اقتصاد عبارت‌اند از: روشهای نظامهای اخلاقی، کلیات تاریخ نظامهای اخلاقی در انگلستان، اصول اقتصاد سیاسی و ارکان علم سیاست. پس از مرگ پروفیسور سیجویک، مجموعه سخنرانیهای وی در چهار کتاب برجسته به شرح زیر به چاپ رسید: فلسفه، چشم‌انداز و مناسبات آن، توسعه حکومت در اروپا، گفتارهایی در باب نظامهای اخلاقی گرین^۲ اسپنسر^۳ و مارتینو^۴، و گفتارهایی در باب فلسفه کانت. وی همچنین مقالات متعددی در زمینه ادبیات، تعلیم و تربیت و موضوعات دیگر نوشته است که مجموعه آنها در کتابی تحت عنوان «خطابه‌ها و مقالات گوناگون» به چاپ رسیده است.

آنچه تاکنون گفته شد، فعالیت سیجویک در زمینه‌هایی غیر از پژوهشهای فراروانی بود. حال به تاریخچه فعالیت وی در زمینه

ذهنهای شریف و آگاه به وجود آورده بود. در طول بررسی این مشکلات، وی به زبان عبری و عربی تسلط یافت و تحقیقات دقیق و گسترده‌ای در الهیات به عمل آورد و در مسائل فلسفی به غور و تفحص پرداخت. در آن زمان برای فرد متقاضی شغل دستیاری آموزشی در کالج ترینیتی، شرط عضویت در کلیسا وجود داشت. البته به این شرط چندان عمل نمی‌شد، ولی سیجویک فردی بود با وجدانی بسیار بیدار. او در ژوئن ۱۸۶۹ به این نتیجه رسید که فاقد کلیه شرایط برای احراز دستیاری است. از این‌رو از دستیاری آموزشی کالج ترینیتی استعفا کرد. کالج استعفای وی را با تأسف فراوان پذیرفت و برای جبران آن، وی را به عنوان مربی علم اخلاق، بدون در برداشتن مقوله الهیات، برگزید. با وجود این، سیجویک سالها با درآمد کم و در سختی معیشت به سر برد.

در سال ۱۸۷۵ با ارتقای درجه دانشگاهی در فلسفه سیاسی و فلسفه اخلاقی و با کسب درآمد بیشتر، از سختی زندگیش کاسته شد و وضعیت تثبیت شده‌ای در دانشگاه به دست آورد. در همان سال با الینور میلدرد بالفور^۱ آشنا شد و در ۱۸۷۶ با وی ازدواج کرد. برای اعضای انجمن ضروری به نظر نمی‌رسد که کارهای برجسته خانم سیجویک در زمینه پژوهشهای فراروانی بازگو شود. هرکسی که زندگینامه خانم سیجویک را در چهل و چهارمین مجلد مجموعه مقالات کنگره انجمن پژوهشهای فراروانی مطالعه و به مقالات فراوان

1. Terling

2. Grean

3. Spencer

4. Martineau

1. Eleanor Mildred Balfour

پژوهشهای فراروانی می‌پردازیم. علاقه وی به پدیده‌های ظاهراً فراطبیعی به دوران دانشجوییش بازمی‌گردد. هنگامی که وی وارد دانشگاه کمبریج شد، در آنجا انجمنی به نام «انجمن اشباح» دایر بود. یکی از بانیان این انجمن عموزاده وی، ا. و. بنسون بود و تا سال ۱۸۶۰ دبیری این انجمن را وستکات^۱ بر عهده داشت. سیجویک هنگام دانشجویی به این انجمن پیوست.

از نامه‌های سیجویک چنین برمی‌آید که وی در اواخر دهه ۱۸۵۰ و اوایل دهه ۱۸۶۰ سرگرم گردآوری داستانهایی مربوط به پدیده‌های فراطبیعی بود. در ۳۰ اکتبر ۱۸۵۹ در نامه‌ای که به خواهرش نوشته است به داستانی مربوط به اشباح که مادرش برای وی فرستاده است، اشاراتی دارد. در این نامه همچنین به داستانهای دیگری نیز اشاره می‌شود که دوست ایرلندیش برای وی ارسال داشته است. در نامه‌ای دیگر، وی از بریده روزنامه‌ای یاد می‌کند که عمویش رابرت برای وی فرستاده بود. در آن روزنامه چنین آمده است که زنی در شبی که پسرش بر اثر غرق شدن کشتی می‌میرد، خواب مردن وی را می‌بیند. وی در مورد این داستان چنین اظهار نظر می‌کند: «داستان جالبی است ولی مدرک محکمی به شمار نمی‌آید.» در ژوئیه ۱۸۶۰ در نامه‌ای که به مادرش می‌نویسد، در انتهای نامه به وی گوشزد می‌کند: «ممکن است از شما خواهش کنم دهان‌آهایی را که داستانهایی از عموزاده عموزاده دوستانشان برای شما نقل می‌کنند ببندید.»

1. Westcott

در سال ۱۸۶۰، هنگامی که با دوستش کاول^۱ مقیم لندن بود، در جلسه احضار ارواحی با حضور مدیومی حرفه‌ای، نخستین تجربه‌اش را در مورد پدیده‌های مدیومی فیزیکی انجام داد. وی در نامه‌ای به خواهرش، مدیوم مزبور را «شیادی به تمام معنا» توصیف کرد. در ۱۸۶۴ او و کاول برای نوشتن اتوماتیک با هم جلساتی برگزار کردند. کاول به‌طور خودبه‌خود شروع به نوشتن کرد و هر دو از شنیدن صدایی که تند صحبت می‌کرد حیرت‌زده شدند، ولی هر دو به این نتیجه رسیدند که در محتوای دستخط چیزی بیش از ذهنیات آنها نیامده است. سالها بعد، سیجویک در مورد این جلسات گزارشی به اف. دبلیو. اچ مایرس داد که وی آن را در مقاله‌ای به نام «نوشتن غیرارادی» در سومین مجموعه مقالات کنگره انجمن به چاپ رساند. در این نوشته‌های غیرارادی دو نکته جالب وجود داشت: یکی خلاقیت و ابتکار بخش ناخودآگاه ذهن کاول بود که با استادی حالتی معماگونه به بخش خودآگاه ذهن داده بود، و دیگری داستانهای ماهرانه‌ای بود که در دستخطها نقل شده بود تا شکست روح به ظاهر پیام‌دهنده را در آزمایشهای گذشته‌اش با سیجویک، توجیه کند. قضیه به این صورت بود که کاول و سیجویک با انجام تعدادی آزمایش ترتیبی داده بودند که ادعای پیام‌دهنده را به عنوان موجودیتی مستقل مورد آزمایش قرار دهند و پیام‌دهنده در این آزمایشها شکست خورده بود.

1. Cowell

پدیده‌های روحی آزمایشهای بسیاری انجام داد. نتیجه برخی از این آزمایشها برانگیزنده و چشمگیر بود، ولی وی هرگز نتوانست مدرکی کاملاً قابل قبول بیابد. در همین مدت، بر حسب تصادف، در مهمانی شامی با مازینی ملاقات کرد. وی سخت مجذوب داستانی شد که مازینی از تجربه شخصی خود برای او نقل کرده بود؛ تجربه‌ای در خصوص یک «توهم جمعی»^۱ که از یک «القای جمعی»^۲ ناشی می‌شد. شرح داستان مزبور در زیرنویس بخش هجدهم کتاب او هام زندگان آمده و از این قرار است که در داخل یا مجاورت یکی از شهرهای ایتالیا، مازینی گروهی از مردم را دید که به آسمان چشم دوخته‌اند. وی به سوی آنها رفت و از یکی پرسید که به چه چیز چشم دوخته است. مرد در حالی که به نقطه‌ای از آسمان که صلیب فرضی در آن قرار داشت اشاره می‌کرد، گفت: «به صلیب، مگر شما آن را نمی‌بینید؟» مازینی هیچ چیز صلیبی شکلی در آسمان ندید، ولی با پرسش از دیگران دریافت که آنها نیز صلیبی در آسمان می‌بینند. سرانجام مازینی متوجه یکی از بیننده‌ها شد که باهوشتر از دیگران به نظر می‌رسید و کمی در شک و سردرگمی بود. مازینی از وی پرسید که به چه چیز نگاه می‌کند. او پاسخ داد: «صلیب، آنجاست.» مازینی بازویش را گرفت و او را به آرامی تکان داد و گفت: «در آنجا هیچ صلیبی دیده نمی‌شود.» تغییری در چهره بیننده ایجاد شد، گویی که از رویایی بیدار شده باشد و تکرار کرد: «نه، همان‌طور که شما می‌گویید

نخستین دوره تحقیقات سیجویک در موضوع روح‌گرایی تقریباً از ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۵ ادامه یافت. در سال ۱۸۶۳ وی در نامه‌ای به دوستش داکینز می‌نویسد: «هنوز تحقیقات روح‌گرایی را آغاز نکرده‌ام ولی در اولین فرصت در این مورد اقدام خواهم کرد.» وی در نامه‌ای در اوایل سال ۱۸۶۴ به مادرش در مورد کتابی که وی برایش فرستاده بود و خواندن آن را توصیه کرده بود، می‌نویسد: «من کتاب را بدقت مطالعه کردم و به مباحث روحی آن توجه نمودم ولی آنچه را که شما در مورد کتاب گفته بودید در آن نیافتم.» در اواخر همان سال، در نامه‌ای به داکینز می‌نویسد: «در مورد روح‌گرایی پیشرفتی حاصل نکرده‌ام و در تردید دردناکی به سر می‌برم. هنوز تجربه‌هایی شخصی انجام می‌دهم و شهادتهای بسیاری جمع‌آوری کرده‌ام. برای من دشوار است بپذیرم که نمی‌توانم برای توضیح آنها قوانینی بیابم که در حال حاضر در روان‌شناسی یا علوم دیگر ناشناخته است.» در نامه‌ای به رادن نوئل در دسامبر ۱۸۶۶، در مورد اثری که مطالعه کتاب «لکی» تحت عنوان تاریخ خردگرایی بر وی گذاشته، اظهار نظر جالبی کرده است: «بتدریج به این موضوع می‌رسم که باید طرز تلقیم را در مورد جهان کاملاً تغییر دهم و «معجزه» را به عنوان عاملی دائمی در تاریخ بشر و تجربه‌های بشری، پذیرا شوم.» وی چنین فرض می‌کند که این اندیشه با «علاقه» وی به مقوله روح‌گرایی دارای پیوند است و مجموع آنها شاید پرتویی بر خاستگاه ادیان بیفکند.

در تابستان ۱۸۶۷ سیجویک در لندن اقامت داشت و در مورد

صلیبی در آنجا نیست.» سپس او همراه مازینی محل را ترک کرد و جمعیت را به حال خود گذاشت تا سرگرم توهم جمعی خود باشند. سیجویک همواره تحت تأثیر اهمیت این داستان بود و آن را به پدیده‌های فیزیکی ظاهراً فراطبیعی روح‌گرایی مرتبط می‌ساخت.

از سال ۱۸۶۹ به بعد، سیجویک در پژوهشهای فراروانی با علاقه‌ای مشترک به مایرس ملحق شد. نخستین همکاری بین آنها، در نامهٔ سیجویک به مایرس در ۳۰ اکتبر ۱۸۷۳ آمده است. مطلبی که از آن نامه استخراج شده و در زیر می‌آید، دارای چنان ویژگی مهمی است که ارزش بازگو کردن را دارد: «و اما دربارهٔ روح، من از آن همان برداشتی را دارم که از مذهب دارم. معتقدم واقعیتی در گنه آن نهفته است، ولی نمی‌دانم چیست. بسختی کوشیده‌ام تا آن را بیابم، ولی همواره شکست خورده‌ام. در ذائقه‌ام مزهٔ شیادی را حس می‌کنم که آشکارا با موضوع درآمیخته است و منطق من در این مورد مبالغه نمی‌کند.»

در سال ۱۸۷۱، سرویلیام کروکس، فیزیکدان صاحب نام انگلیسی، در فصلنامهٔ نشریهٔ علمی و نشریات دیگر، گزارشی از پژوهشهای تجربی خود در مورد پدیدهٔ فیزیکی روحی چاپ کرده بود. وی در سال ۱۸۷۴ مقالات بیشتری در این مورد چاپ کرد. در همان سال آلفرد راسل والاس، طبیعی‌دان برجستهٔ انگلیسی در نشریه‌ای مقالهٔ «دفاع از روح‌گرایی جدید» را به چاپ رسانید. سیجویک در نامه‌ای به مادرش در ۱۱ ژوئیهٔ ۱۸۷۴ می‌نویسد:

«هیچ‌کس نباید قبل از مطالعهٔ تحقیقات کروکس، در مورد پژوهشهای جدی روح‌گرایی شتابزده اظهار نظر کند.» سیجویک و مایرس پژوهش را با هم آغاز کردند که این طلیعه‌ای برای تأسیس انجمن پژوهشهای فراروانی بود. ادموند گورنی که بعدها یکی از برجسته‌ترین و فعالترین افراد انجمن شد، در ابتدا مردد بود که به ایشان ملحق شود و تنها برایشان آرزوی توفیق کرد. ا. جی. بالفور و لرد ریلیگ به آنها پیوستند و آزمایشها در خانهٔ لرد صورت می‌گرفت.

این آزمایشها بعداً به وسیلهٔ خانم سیجویک در مقالهٔ جالبی با عنوان «پدیده‌های فیزیکی در روح‌گرایی» در چهارمین جلد مجموعه مقالات کنگره به چاپ رسید. مدیوم‌هایی که در سال ۱۸۷۴ با گروه مزبور همکاری می‌کردند، عبارت بودند از: خانم شوارتس، خانم جن کن (نام اصلی وی کتی فاکس بود) و خانم اوافی. در سه ماه اول سال ۱۸۷۵ در نیوکسل، سیجویک، مایرس و گورنی جلساتی با خانم وود و خانم فیرلمب برای «تجسد» تشکیل دادند. در اواخر سال نیز با همین مدیوم‌ها جلسات دیگری در لندن داشتند. خانم سیجویک در این جلسات حضور نداشت، ولی در جلسات بعدی که در ژوئیه در لندن و سپس در اوت و سپتامبر در کمبریج برگزار شد، شرکت کرد. در طول سال ۱۸۷۸ دو مدیوم اخیر با هم نزاع کردند و از هم جدا شدند. در نتیجه جلسات بعدی آنها به‌طور جداگانه برگزار گردید. در سال ۱۸۷۴ و مجدداً در سال ۱۸۷۶ سیجویک با مدیومی به نام ویلیامز جلساتی تشکیل داد. در تابستان سال ۱۸۷۶ سیجویک و همسرش با

مدیوم جوان و کاملاً شیادی به نام بولاک جلساتی داشتند. در همان سال دکتر اسلید^۱ مشهور وارد لندن شد. گزارش شده بود که ارواح چهار بعدی کنترلی بر روی اعمال می‌کنند که او را قادر می‌سازد در تکه نخی که دو سر آن را روان‌شناس آلمانی فخنر^۲ محکم به هم بسته است، گره‌هایی ایجاد کند. وی همچنین در نوشتن بر روی الواحی که درون محفظه‌ای قرار می‌گرفتند و دسترسی به سطح آنها امکان‌پذیر نبود، تخصص داشت. حاضران در جلسه، پرسشهایی می‌کردند و پاسخ آن روی لوحها نوشته می‌شد. سیجویکها در مورد لوح‌نویسی ده جلسه با وی داشتند. همچنین خانم سیجویک با لوح‌نویس معروف دیگری به نام اگلینتن^۳ سه بار جلسه داشت.

نتیجه کلیه این نشستها را به همراه جلساتی با دو مدیوم حرفه‌ای که اعمالی فیزیکی انجام می‌داده‌اند به شرح زیر می‌توان خلاصه کرد: در بسیاری از جلسات هیچ اتفاقی رخ نمی‌داد. در برخی دیگر از جلسات عملاً شیادی به چشم می‌خورد و در جلساتی دیگر شرایطی به وجود می‌آمد که انجام شیادی را تقریباً مسلم می‌ساخت. در مواردی بسیار معدود که به نظر می‌رسید اعمالی فراطبیعی در حال صورت گرفتن است، همواره توقفی نابهنگام که عامل آن خارجی بود، رخ می‌داد و سبب می‌شد تا بتوان پدیده را براساس علل طبیعی توجیه کرد. سرخوردگی و ناامیدی و بی‌ رغبتی سیجویک در نامه‌هایی

که در این دوران نوشته، آشکار است. در پایان سال ۱۸۷۴ در نامه‌ای به مایرس می‌نویسد که خانم جن کن را رها کرده است و اکنون نیز مجبور است خانم فی را از تحقیقات روح‌گراییش خارج کند. وی چنین اشاره می‌کند: «البته آنچه سبب می‌شود من پژوهشهای روح‌گرایی را رها نسازم بلکه محدود کنم، ناسازگاری این پژوهشها نیست، مقاومت آنها و شکست و ناکامی غیرعادی در این پژوهشهاست.» آزمایشهایی که بعداً توسط انجمن پژوهشهای فراروانی بر روی مدیوم‌های فیزیکی صورت گرفت، «مقاومت» را تأیید کرد، اما نشان داد که در این شکستها حالت «غیرعادی» بودن وجود ندارد.

در پاییز ۱۸۷۶ سر ری لانگستر^۱ استاد زیست‌شناسی، علیه دکتر اسلید که مدعی بود او را در حال شیادی غافلگیر کرده، اعلام جرم کرد. سیجویک به رغم میلش، انتظار می‌کشید که از طرف وکلای لانگستر حضاریه‌ای برای وی بیاید. او در نامه‌ای به تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۸۷۶ به داکینس، خاطرنشان می‌کند که تا آنجا که آزمایشهای وی آشکار می‌سازد، بدون تردید «علیه» اسلید رأی می‌دهد. ولی اعتراف می‌کند که دارای مدرکی «بر له» اسلید است که مایل است در یک دادگاه قانونی مورد بررسی قرار گیرد.

این دوره از فعالیتهای سیجویک در مورد پژوهشهای فراروانی، بخوبی در جمله زیر که از نامه‌ای به رادن نوئل در ۲۴ ژوئن ۱۸۷۸

1. Sir Ray Lankester

1. Slade

2. Fechner

3. Eglinton

استخراج شده، نمایان است: «من روح‌گرایی را کاملاً رها نکرده‌ام، ولی پژوهش‌هایم دربارهٔ این موضوع نومید‌کننده‌ترین و اندوه‌بارترین بخش زندگی من بوده است.»

اکنون ما به تجدید علاقهٔ سیجویک می‌رسیم که سبب شد تا در تأسیس و پیشبرد انجمن پژوهش‌های فراروانی فعالانه شرکت جوید. دلیل این تجدید علاقه، توفیقی بود که پروفسور ویلیام بارت^۱ در آزمایش‌های انتقال فکر در دوبلین به دست آورد. در ۶ ژانویهٔ ۱۸۸۲، برای بررسی آزمایش‌های بارت، کنفرانسی تشکیل شد. در همین کنفرانس، طرح تأسیس انجمن پژوهش‌های فراروانی ریخته شد. مقرر گردید که هر کس با هر عقیده‌ای مجاز به شرکت در آن باشد. از دانشمندان شکاک ولی تا آن حد منطقی که موضوع پژوهش‌های فراروانی را برای تحقیق جایز بدانند گرفته تا روح‌گرایان معتقد ولی به آن اندازه منطقی که پذیرفته‌اند در این موضوع نیرنگ و شیادی و فریبکاری‌های بسیاری وجود دارد که باید حذف شود. بارت مسئول علمی و استین تن موزز^۲ مسئول شاخهٔ روح‌گرایی انجمن شد. مایرس و گورنی در عین حال که طرح کلی را قلباً پذیرفته بودند، مایل بودند هنگامی، و فقط هنگامی که سیجویک عضو انجمن شود ریاست آن را بپذیرد، به آن ملحق شوند. آنها سیجویک را تشویق کردند تا این مسئولیت را بپذیرد و او پس از تردید بسیار، ریاست انجمن را پذیرفت. انگیزه‌های نیرومندی برای تأسیس انجمن و پذیرش

ریاست آن از سوی سیجویک وجود داشت، گرچه به قول مایرس، دست‌اندرکاران می‌خواستند ماه را برای کودکی به چنگ آورند که برای خواستن آن حتی گریه نکرده بود. معتقدان راسخ نمی‌خواستند رازهایشان به سازمانی وسیع‌تر منتقل شود و آن دسته از دانشمندان رسمی نیز که به کل موضوع بدبین نبودند فقط اظهار همدردی می‌کردند، و آنها که بدبین بودند، انجمن را تحقیر می‌نمودند. ضمناً در مورد فعالیت‌های انجمن، سیجویک هرگز فکر نمی‌کرد که در مورد پرسش اصلی وجود روح که وی آن همه وقت صرف بررسی آن کرده بود و کمتر نتیجه گرفته بود، بایی حاصل شدن تحقیقاتش، به پاسخی منفی برسد.

سرانجام سیجویک عضویت و ریاست انجمن را پذیرفت. شهرت و اعتبار وی، در سلامت عقل و صداقت و راستگویی و عدالت و بی‌طرفی، بر هیچ فرد با فرهنگ انگلیسی پوشیده نبود. قرار گرفتن چنین شخصیتی در رأس انجمن پژوهش‌های فراروانی به آن اعتباری خردمندانه، و روشنفکرانه، اخلاقی و معنوی بخشید که در آن زمان مغتنم بود. شبهه‌ای بی‌خردانه خواهد بود که در انجمنی پژوهشی که سیجویک در رأس آن بود، افراد نادرست و بی‌خرد بتوانند نفوذ کنند و خرافات خود را در لفافهٔ اطناب و لفاظی‌های علمی مخفی سازند. انجمن در سال ۱۸۸۴ کمیته‌ای را برگزید تا در لندن از اعضای برجستهٔ «انجمن حکمت الهی»^۱ مدارکی دربارهٔ پدیده‌های

1. Theosophical Society

1. William Barrett

2. Stainton Moses

شگفت‌انگیزی گرد آورند که گفته می‌شد در هند از «مادام بلاواتسکی» و سایر اعضای فرقه مزبور دیده شده است. مادام بلاواتسکی، سرهنگ اولکات و فرد برهمنی به نام موهینی چندین ماه در لندن به سر بردند و مدارک لازم را به کمیته ارائه دادند. سیجویک نیز به اعتبار مقام، عضو این کمیته بود. اعضای گروه مزبور در اوایل ماه اوت از دانشگاه کمبریج بازدید کردند و در «اسکار برونینگ» در جلسه‌ای حضور یافته و در ضیافت ناهاری به دعوت مایرس، شرکت کردند. سیجویکها تقریباً از مادام بلاواتسکی خوششان آمد. وی ظاهراً حيله گر پیر و جذابی بود با شخصیتی نیرومند و پرشور و پر از تهور و تدبیر. ولی بعد وی را در رفتار، فردی ناخوشایند یافتند. در واقع سیگار کشیدنهای بی وقفه او و افراطش در به کار بردن سخنان رکیک، گرچه در چنان محفل روشنفکرانه‌ای مورد تسامح قرار گرفت، ولی به هر حال تأثیر خود را گذاشت. سیجویک در دفتر خاطرات روزانه‌اش در تاریخ ۱۰ اوت درباره‌ی وی چنین نوشته است: «اگر او فریبکار است، فریبکاری کامل و تمام عیار است. در اظهاراتش نه تنها حالت خودجوشی وجود دارد، بلکه یک ولنگاری مفرح و سرگرم‌کننده نیز در وی دیده می‌شود.»

کمیته فرعی مربوط به انجمن حکمت الهی گزارش مقدماتی جامعی منتشر ساخت و آن را به طور خصوصی چاپ و بین اعضای انجمن پژوهشهای فراروانی پخش کرد. در انتهای این گزارش آنها اعلام کردند که ریچارد هاجسن در راه سفر به هندوستان است تا

تحقیقاتی دست اول به عمل آورد و آن را گزارش کند. هاجسن تحقیقاتش را به اتمام رساند و در آوریل ۱۸۸۵ به انگلستان بازگشت. مدارک وی درباره‌ی وجود شیادی و فریبکاری در اعمال شگفت‌انگیز فرقه مزبور محکم و قانع‌کننده بود؛ گرچه به صلاح نبود تا آن حد به افشاگریهای دو کارمند اخراج شده مادام بلاواتسکی توجه کند، زیرا آن دو با کارفرمایان که با آنها سخاوتمندانه رفتار نکرده بود نزاع کرده و در صدد ضربه زدن به وی بودند. گزارشی نهایی که کلیه تحقیقات هاجسن را در بر می‌گیرد، عمدتاً به وسیله خانم سیجویک نقل شده است و بخش قابل ملاحظه‌ای از سومین جلد مجموعه مقالات کنگره انجمن پژوهشهای فراروانی را به خود اختصاص داده است. این گزارش یکی از برجسته‌ترین و جالبترین کارهایی است که انجمن تاکنون انجام داده است.

در پایان سال ۱۸۸۴، خانم سیجویک بر روی مقاله مهمی درباره «اوهام مردگان» کار می‌کرد. مقاله مزبور در ۳۰ ژانویه ۱۸۸۵ در کنگره انجمن قرائت شد و در سومین کتاب کنگره به چاپ رسید. سیجویک برای تهیه مقاله، به صورتی نقادانه و با موشکافی داستانهای فراروانی را که در مورد اشباح به انجمن رسیده بود، مورد بررسی قرار داد و در سپتامبر ۱۸۸۴ برای مصاحبه با افراد دخیل در این داستانها بار سفر بست. وی می‌گوید که مدارک جمع‌آوری شده مانند مدارک «اوهام زندگان» استحکام نداشت و از ۳۰۰ مورد، فقط ۲۰ تا ۳۰ مورد آن قابل اطمینان بود. وی پس از مراجعت از سفر تحقیقش چنین گفت:

«داستانهایی که پس از مصاحبه نیز غیرقابل قبول‌ترین داستانها به شمار آمدند، همانهایی بودند که ما قبلاً غیر قابل قبول تشخیص داده بودیم. برخی از داستانها پس از مصاحبه استحکام بیشتری یافته بودند.» پس از آنکه خانم سیجویک مقاله‌اش را در کنگره خواند، پروفیسور سیجویک چنین توضیح داد: «به نظر می‌رسد برخی از مردم به «عللی» در بعضی از خانه‌ها به حالتی دچار می‌شوند که شبیه توهم است. ولی ما اکنون نمی‌خواهیم، و بر آن نیستیم که اشباح را به این خانه‌ها بازگردانیم و آن «علل» را اشباح بدانیم.»

در همین احوال، مایرس، گورنی و پودمور سخت سرگرم جداسازی انبوهی از مواد خام بودند که سرانجام پس از تصفیه آنها، کتاب اوهام زندگان در دو مجلد به دست آمد. این اثر بدون شک کتابی دوران‌ساز بوده است و به مفهوم واقعی مبحث جدیدی را پایه‌ریزی کرده که تاکنون اثری کلاسیک و حیاتی برای جویندگان این راه بوده است. پروفیسور سیجویک و همسرش در تمام مراحل تدوین این کتاب پیوسته با مؤلفین در تماس بوده‌اند.

در ژوئن ۱۸۸۵، مایرس در پیشگفتار کتاب «اوهام زندگان» - که آن را به صورت مقاله‌ای به کنگره ارائه کرده بود - اظهار داشت: «برای آیندگان جای سؤال خواهد بود که آنچه در عصر دانش و روشنگری (یعنی عصر ما) شیادی و تصور غلط و توهم قلمداد می‌شود، در همان زمان تحت تأثیر ابهامات گذشته، امری واقع و ملهم و مکاشفه تلقی شود». اکنون زمان درازی از مرگ سیجویک و مایرس می‌گذرد و

هیچ‌یک از آنان نمی‌توانستند پیش‌بینی کنند که تعلیمات اجباری، از تمامی شهروندان کنونی، باسوادانی بی‌خرد ساخته است که بسهولت هر چیز را با هیجان و عدم تعقل - به تساوی - یا می‌پذیرند و یا رد می‌کنند. علم نیز می‌تواند در مطبوعات پیش پا افتاده و بی‌مقدار و رسانه‌های گروهی به صورت حربه‌ای نیرومند، هر زمان که بخواهد، بی‌خردی را اشاعه دهد و باور یا عدم باور را بقبولاند.

درباره وضعیت سیجویک و دودلی وی در این دوران می‌توان به یادداشت‌های روزانه‌اش مراجعه کرد. او در ۳ ژانویه ۱۸۸۶ و پس از گردهمایی انجمن که اکنون اعضای پیوسته و وابسته‌اش به ۶۰۰ نفر رسیده بود و دیگر نیازی به کمک مالی از خارج نداشت، در یادداشت روزانه‌اش چنین می‌نویسد: «من تردیدی ندارم که پدیده انتقال فکر^۱ امری درست و اصیل است و امیدوارم که بزودی، به رغم ایرادها و عیب‌جوییها، به صورتی علمی سازمان یابد. ولی در مورد روح‌گرایی چنین زمینه‌ای نمی‌بینم و برای بررسی بیشتر آن جاذبه‌ای وجود ندارد.» در ۷ مارس همان سال پس از شنیدن سخنرانی متین و ملایم سر ویلیام بارت، می‌نویسد: «من حس می‌کنم که اکنون ذهنم به‌طور طبیعی به این شک و تردید کامل متمایل شده است که آیا هوش فوق طبیعی وجود دارد؟ البته من می‌کوشم تا آنجا که ممکن است بر این شک و تردید خود غلبه کنم.» در ۲۸ ژانویه ۱۸۸۷ می‌نویسد: «من به‌طور مستمر به این نتیجه نزدیک می‌شوم که این احتمال وجود

1. Thought-transference

نداشته و ندارد که در مورد بقای پس از مرگ بتوانیم مدرکی تجربی ارائه دهیم.» در ۱۶ ژوئیه ۱۸۸۸، پس از ایراد سخنرانی در انجمن و تقاضای جمع‌آوری موارد بیشتری از اندیشه‌خوانیهای خودانگیخته، می‌نویسد: «من زیاد امیدوار نیستم که در سایر پژوهشهای فراروانی به نتایجی مثبت برسیم، ولی در مورد اندیشه‌خوانی سازمان یافته، هنوز قطع امید نکرده‌ام.»

سیجویک حتی در مورد اندیشه‌خوانی که از نظر شخصی آن را امری تقریباً ثابت شده و سازمان یافته تلقی می‌کرد، به موانع و موارد ناامیدکننده‌ای می‌رسید که برای پژوهشگران پدیده‌های فراروانی امری متداول بود. سرانجام وی در آزمایشهایی که با خانم رلف در لیورپول انجام داد به نتایج یأس‌آور غم‌انگیزی رسید. سیجویک در مارس ۱۸۸۷ مجدداً ادعاهای وی را در مورد اندیشه‌خوانی مورد بررسی قرار داد. این بار در ۳۰ مارس نتایج به دست آمده چنان امیدوارکننده بود که گفت: «من از نظر شخصی تردید ندارم که شاهد یک پدیده واقعی اندیشه‌خوانی بوده‌ام.» روز بعد در ۳۱ مارس آزمایش تحت شرایط کاملاً کنترل شده صورت گرفت و با شکست مطلق روبه‌رو شد. ولی سیجویک هنوز آزمایش روز ۳۰ مارس را قبول داشت، منتها معتقد بود که این آزمایشها برای متقاعد کردن کسی که به اندیشه‌خوانی اعتقادی ندارد، کافی نیست.

دومین اثر بزرگی که انجمن زیر نظر سیجویک تدوین نمود، کتاب

ارزشمند آمار توهمات^۱ است. تمام ما با داستانهای مشابه این آشنا هستیم: (الف) دارای توهم دیداری، توهم شنیداری یا توهم بساوایی است به صورتی که به نظرش می‌رسد که دوست یا آشنایش (ب) را دیده یا صدایش را شنیده و یا او را لمس کرده است. بعد (الف) متوجه می‌شود که در آن زمان که این حالات توهمی را تجربه می‌کرده است، (ب) در گذشته یا با خطری جدی مواجه شده است. انجمن پژوهشهای فراروانی طبیعتاً غرق این نوع داستانها بود و بدون شک نخستین کارش حذف کلیه مواردی بود که برای آنها توضیحاتی منطقی و طبیعی وجود داشت؛ از جمله می‌توان گزارش نادرست، اغراق‌گویی، خطای حافظه، استنباط و دریافت به طریق طبیعی و... را نام برد. پس از این پاکسازی، داستانهای باقی ماند که ظاهراً به صورت طبیعی قابل توضیح نبود. در مورد داستانهای باقی مانده دو امکان وجود داشت. اول آنکه همزمانی تقریبی بین توهم (الف) و مرگ یا بیماری یا تصادف (ب) مطلقاً تصادفی بوده است. دوم آنکه برخی علل فراطبیعی این دو پدیده را به هم مرتبط ساخته است. برای گورنی کاملاً آشکار بود که بدون یک زیربنای آماری، هیچ‌گونه تصمیم منطقی در مورد این دو امکان نمی‌توان گرفت. لازم بود مشخص شود که در جوامع امروزی، چنین تجربه‌های توهمی برای اشخاص عاقل و بیدار به چه میزان رخ می‌دهد. هرچه این حالات بیشتر باشد، این امکان بیشتر وجود دارد که برخی از توهمات با مرگ

یا تصادف شخص مورد نظر همزمان شود. در آن زمان آمار قابل اعتمادی در این مورد وجود نداشت. گورنی در کتاب اوهام زندگان کوشیده بود تا تعدد این توهمات را براساس اطلاعات موجود در مورد مردم انگلستان تخمین بزند. ولی وی بخوبی می‌دانست که پاسخ این موضوع قانع‌کننده نخواهد بود مگر آنکه تحقیقات آماری مستقیمی با میزانی بسیار وسیع صورت گیرد و کثرت وقوع چنین تجربه‌هایی را به صورت واقعی یا غیرواقعی، در میان مردم تعیین کند.

سیجویک برای این تحقیق بسیار نگران بود و انجام آن را بسیار ضروری می‌دانست؛ هم به خاطر ارزش بسیار علمی آن و هم به انجام رساندن کار ناتمام دوست و همکار درگذشته‌اش گورنی. از این رو، وی انجمن را ترغیب کرد تا کمیته‌ای مرکب از خودش، خانم سیجویک، مایرس، پودمور و آلیس جانسن تشکیل شود و با ارسال پرسشنامه، کار آمارگیری صورت گیرد. جمع‌آوری آمار طی کاری مستمر از بهار ۱۸۸۹ تا بهار ۱۸۹۴ به طول انجامید. هدف کمیته ایجاب می‌کرد که کار بسیار عظیم و کسل‌کننده‌ای صورت گیرد. سیجویک در سخنرانی ویژه‌ای در ۸ ژوئیه ۱۸۸۹، موضوع را برای اعضای انجمن شکافت و اهمیت این کار آماری را توضیح داد. او تقاضا کرد تا آمارگیران داوطلب در این کار مهم با انجمن همکاری کنند و اقدامات احتیاطی لازم را گوشزد نمود. در ۱۱ ژوئیه ۱۸۹۰، وی دومین سخنرانی خود را درباره این موضوع ایراد کرد و از اعضای

انجمن خواست تا نیروی تازه‌ای به کالبد موضوع بدمند و در مورد انواع توهمات که گزارش شده بود، توضیحاتی داد. در تابستان ۱۸۸۹ سیجویکها در کنگره بین‌المللی روان‌شناسی در پاریس شرکت کردند. در این جلسات، به خاطر حضور پروفیسور ریچت^۱ - که سیجویک نخستین بار وی را در اکتبر ۱۸۸۵ ملاقات کرده و به وی بسیار علاقمند شده بود - در مورد پژوهشهای فراروانی بحث دامنه‌داری شد. کنگره پشتیبانی خود را از آمارگیری توهمات در فرانسه، به همان طریق که در انگلستان به وسیله انجمن صورت می‌گرفت، اعلام کرد. کمیته منتخب کنگره گزارش نهایی خود را در دهمین کتاب کنگره به چاپ رساند. ۴۰۰ صفحه به این گزارش اختصاص یافت که عالمانه‌ترین اثر در این خصوص است. گزارش مزبور عمدتاً به وسیله خانم سیجویک و خانم جانسن با مشاوره مستمر سیجویک نوشته شده است. نتیجه تحقیق را می‌توان به طریق زیر خلاصه کرد: از هر ۶۳ توهم دیداری در یک مورد، ظرف ۲۴ ساعت وقوع مرگ فرد دیده شده است. اگر ما بخواهیم براساس اصل علیّت، این توهم دیداری درست را صرفاً امری تصادفی تلقی کنیم، در آن صورت باید از هر ۱۹ هزار توهم دیداری، یک توهم مطابق با واقع باشد. بحثهای بسیار دقیق و عالمانه‌ای در مورد درجه اعتبار این آمارها صورت گرفته است و کمیته تا آنجا که امکان داشته، جانب احتیاط را رعایت کرده است. اگر کسی بخواهد دفعتهاً و بدون آنکه گزارش مزبور را بررسی کرده

1. Richet

باشد، در این مورد اظهار نظر کند، مطلقاً وقت خود و دیگران را تلف کرده است. ولی من به جرئت می‌توانم بگویم که شک دارم هیچ‌گاه یک درصد از استادان و دانشجویان روان‌شناسی تجربی در این کشور (انگلستان) زحمت تورق این گزارش را به خود داده باشند؛ گزارشی که دقیق‌ترین نوشته در مورد یکی از مهمترین شاخه‌های روان‌شناسی تجربی است.

سیجویک از بهار ۱۸۸۵، گاه‌به‌گاه در آزمایشهای مربوط به انتقال فکر در آزمودنیهای هیپنوتیسم شده شرکت می‌کرد. وی شرح جلساتی را که از ۲۲ مارس تا ۴ ژوئیه بدین منظور در برایتون تشکیل شده بود، ثبت کرده است. در ۱۰ ژانویه ۱۸۸۷، او از جلسات ناموفقی سخن می‌گوید که ماحصل یک هفته تحقیق وی از یک مسمریست حرفه‌ای به نام آقای دی بوده است که وانمود می‌کرد فکر خود را به آزمودنی مسمری انتقال می‌دهد. مهمترین سلسله آزمایشهای هیپنوتیسمی، در تابستان ۱۸۸۹ به وسیله جی. ا. اسمیت، هیپنوتیسم‌کننده و اندیشه‌خوان، بر روی دو منشی جوان صورت گرفت. نتیجه این آزمایشها به صورت مقاله‌ای در ششمین کتاب کنگره چاپ شد. موفقیت در آزمایشهای مزبور بیش از آن بود که به شانس و تصادف نسبت داده شود و با توجه به کنترلهای دقیقی که صورت گرفت، بعید است بتوان برای آنها توجیهات طبیعی یافت. در سالهای ۱۸۹۰، ۱۸۹۱ و ۱۸۹۲ در مورد همین هیپنوتیسم‌کننده و آزمودنیهایش، آزمایشهای بیشتری به وسیله خانم سیجویک و خانم

آلیس جانسن صورت گرفت. گزارش این آزمایشها در هشتمین کتاب کنگره آمده است. نتیجه‌های به دست آمده از بعضی جهات چشمگیر بود، زیرا توفیقهایی بسیار بیشتر از حد تصادف به وسیله اسمیت و آزمودنیهایش در اتاقهای متفاوت به دست آمد.

سیجویک به دنبال این آزمایشهای هیپنوتیسمی، مقاله دیگری به کنگره ارائه کرد. دوروان‌شناس دانمارکی از کپنهاک، به نامهای لمان^۱ و هانسن^۲ نیز شرحی مفصل از تجربه‌های خود را در مقاله‌ای با عنوان «نجوای غیرارادی»^۳ ارائه کردند. بخش عمده تحقیق سیجویک و همسرش در مورد انتقال فکر که به وسیله اسمیت و آزمودنیهایش صورت می‌گرفت، حدس زدن اعدادی دو رقمی بود که بر روی صفحاتی چاپ شده بود. اسمیت آن صفحات را از داخل کیسه‌ای بیرون می‌آورد و ذهن خود را روی اعداد متمرکز می‌کرد. براساس آزمایشهای روان‌شناسان کپنهاکی، توفیق اسمیت در مورد آزمودنیهای هیپنوتیسم شده‌اش می‌توانست چنین توجیه شود که اسمیت هنگام تمرکز ذهنش بر روی اعداد، آنها را به‌طور غیرارادی نجوا می‌کرده است و آزمودنیهایش در آن هنگام دارای حساسیت بیش از حد شنوایی بوده‌اند.

سیجویکها، به صورتی جدی، این امکان را مورد توجه قرار دادند و در نخستین گزارش خود در ششمین کتاب کنگره درباره آن بدقت

1. Lehmann

2. Hansen

3. Involuntary Whispering

بحث کردند. از طرفی دیگر، در دومین دسته آزمایشها که گزارش آن در هشتمین کتاب کنگره آمده است، اسمیت دور از آزمودنیها در اتاق دیگر و در طبقه‌ای دیگر قرار گرفت، ولی باز هم نتایج مثبت درخشانی به دست آمد. با وجود این، سیجویک تصور می‌کرد که پیشنهاد روان‌شناسان کپنهاکی آنقدر اهمیت دارد که به آن به صورتی جدی توجه شود، زیرا توجه به فرضیه «نجوای ناخودآگاه» می‌تواند آگاهیهای جدیدی به دست دهد.

سیجویک آزمایشهای مزبور را به طریقی ساده‌تر با همسرش و خانم جانسن تکرار کرد. آنها دریافتند که در تمام موارد، نجوا کاملاً به صورت «ارادی» صورت می‌گیرد و در خود هیچ‌گونه اثری از نجوای غیرارادی به هنگام تمرکز ذهن بر روی عددی - بدان گونه که روان‌شناسان دانمارکی مدعی آن بودند - مشاهده نکردند. ولی ادعای روان‌شناسان مزبور را به طریق زیر تأیید کردند. آنها دریافتند که کاملاً امکان‌پذیر است که شخصی به صورت آرام و سنجیده به طریقی نجوا کند که مشاهده‌کننده‌ای که توجهش به دهان و لب اوست نتواند از فاصله ۶۰ سانتیمتری صدای وی را بشنود و یا حرکت لب و دهانش را ببیند. در حالی که اگر فاصله بین نجواکننده و دریافت‌کننده نجوا ۴۵ سانتیمتر باشد، دریافت‌کننده می‌تواند تا آن حد نجوا را بشنود که توفیق درخشانی در حدسهای خود به دست آورد. بدین ترتیب منطقی خواهد بود بپذیریم که اگر هیپنوتیسم‌کننده بدین طریق نجوا کند، آزمودنی هیپنوتیسم شده در حالت حسن تفاهم و ارتباط

ویژه با وی، ممکن است از فاصله باز هم دورتری نجوا را بوضوح بشنود، بی‌آنکه دیگران نجوایی را ببینند یا بشنوند. سیجویک دریافت چنانچه مشاهده‌کننده به جای نگریستن به لب و دهان نجوا کننده، به «گردن و گلوی» وی نگاه کند، اگر نجوایی صورت گیرد، در آن صورت مشاهده خواهد شد. بر همین اساس وی آزمایشهایی بر روی اسمیت انجام داد و بی‌آنکه به او چیزی گفته باشد، حواسش به گردن و گلوی وی بود. دریافت‌کننده خانم ورال بود که در این مورد با خانم سیجویک و خانم جانسن تمرینهایی داشت. نتیجه کاملاً منفی بود. سیجویک هیچ‌گونه حرکتی در گردن و گلوی اسمیت مشاهده نکرد و خانم ورال هم هیچ‌گونه نجوایی از ناحیه اسمیت نشنید. سیجویک نتایج این آزمایشها را در جزوه‌ای با عنوان «نجوای غیرارادی» چاپ کرد و آن را برای درج در هفتمین کتاب کنگره به انجمن ارائه نمود.

بقیه فعالیتهای سیجویک را در زمینه پژوهشهای فراروانی می‌توان به صورتی بسیار موجز توضیح داد. این پژوهشها در مورد مدیوم فیزیکی، خانم اوزاپیا پالادینو^۱ و مدیوم ذهنی، خانم پایپر بود. در تابستان ۱۸۹۴، مایرس و سر اولیور لاج به همراهی پروفیسور ریچت بررسی بر روی اوزاپیا را در فرانسه آغاز کردند. آنها به سیجویک نامه‌ای نوشتند مبنی بر اینکه تحت شرایط کنترل شده، پدیده‌هایی فیزیکی از اوزاپیا مشاهد کرده‌اند. سیجویک و همسرش عازم پاریس

شدند. پدیده‌های مزبور، طبق معمول، با حضور آنها کمرنگتر شد. ولی با وجود این، او تقریباً متقاعد شد که برخی از پدیده‌های فیزیکی، پدیده‌های فراطبیعی واقعی هستند. در اوت ۱۸۹۵، اوزاپیا در خانه مایرس در کمبریج اقامت داشت و تحت بررسی دقیق و عالمانه‌ای قرار گرفت. سیجویکها به این نتیجه رسیدند که پدیده‌های فیزیکی وی شبادی و نیرنگ بوده است و با حقه‌بازیه‌ها و تردستیهای خاصی صورت می‌گرفت که جزئیات آن را هاجسن کشف کرد. واضح بود که اوزاپیا همواره از انجام پدیده‌های مدیومی در شرایط کنترل شده‌ای که مانع به کارگیری نیرنگهایش می‌شد، سر باز می‌زد.

کشف خانم پایپر در بوستون آمریکا به وسیله پروفیسور ویلیام جیمز، سرآغاز مرحله مهمی در توسعه پژوهشهای فراروانی و کارهای انجمن بود. اعمال مدیومی خانم پایپر اهمیت بسیاری دارد زیرا نتایج حاصل از آنها کاملاً فراطبیعی بود. از این رو ظاهراً قابل قبول به نظر می‌رسید که برای توضیح کارهای وی از «اندیشه‌خوانی زندگان» فراتر رویم. مایرس و دوستان وی، خانم پایپر را در زمستان ۱۸۸۹ به انگلستان دعوت کردند و وی تا بهار ۱۹۹۰ در آنجا ماند. سیجویک تحقیقات بسیار وسیعی بر روی او انجام داد که از آنها هیچ‌گونه نتیجه‌ای به دست نیاورد، ولی سخت تحت تأثیر نتایجی قرار گرفت که برخی از دوستانش به دست آوردند. پژوهشهای بعدی بر روی خانم پایپر عمدتاً در آمریکا و تحت نظارت ریچارد هاجسن ادامه یافت.

براساس نظر سیجویک، علت اساسی خصلت مشکل و جدلی پژوهشهای فراروانی این واقعیت است که ما امر نامحتملی را با امر نامحتمل دیگر می‌سنجیم. هیچ قانونی وجود ندارد که بتوانیم عدم احتمال مقدم رویدادهایی را که به عنوان پدیده‌های فراروانی گزارش می‌شوند، مانند پدیده‌های مدیومی، پدیده‌های مربوط به اشباح، اندیشه‌خوانی، غیب‌بینی و... تخمین بزنیم. ما وسیله و روشی نداریم که مشخص کنیم چه مقدار از حقایق را درباره «خصلتهای» ماده و ذهن می‌دانیم و از چه مقدار آنها هنوز بی‌خبریم. اما در مورد موثق بودن شاهدان و گزارشهای آنها چند دستورالعمل عام وجود دارد. هنگامی که افراد عادی، بدون هیچ‌گونه انگیزه مشخصی برای فریبکاری، در مورد رویدادهای کاملاً «معمولی» شهادت می‌دهند، ما این احتمال را قائل نمی‌شویم که شهادت آنها دروغ بوده است. ولی در جلسات دادگاه، اگر شهادت دو فرد عادی در مورد یک رویداد کاملاً «معمولی» با هم تناقض داشته باشد، در آن صورت در مورد شهادتها باید تحقیق شود. به همین ترتیب هنگامی که شخصی - هر قدر هم باهوش و قابل احترام - در مورد «رویدادی غیرعادی» شهادت دهد، باید در مورد آن تحقیق شود. اکنون معلوم شده است که سرمنشأ خطاهای آدمی به قرار زیر است: ۱. تغییر کردن، بزرگتر شدن و شرح و بسط یافتن یک داستان هنگامی که خط زنجیر داستان‌گویان را طی می‌کند؛ ۲. خطای حافظه حتی در گزارشهای دست اول؛ ۳. قصور در مشاهده جزئیات مربوطه و گرایش به خطا در

مورد بحث بوده است و به نظر من سیجویک انگشت بر روی اصل قضیه گذاشته، تصمیم دارم اظهارات او را به‌طور مشروح توضیح دهم. وی ابتدا در مورد کمیت و جمع‌آوری مستمر موارد و گزارشهای جدید می‌گوید: «در هیچ موردی توضیحات طبیعی را مطلقاً نباید از نظر دور داشت، ولی باید به این موضوع توجه کرد که تمام آزمایشهایی که صورت می‌گیرد در نهایت در گرو صداقت و ذکاوت اشخاصی است که آنها را انجام می‌دهند، و برای ما یا هر پژوهشگر دیگر غیرممکن است بتوانیم به کسانی که ما را نمی‌شناسد ثابت کنیم که افرادی ساده‌لوح و بی‌دقت و یا نادرست نیستیم. گاه گفته شده است که انجمن کیفیت را فدای کمیت می‌کند. این گفته درست نیست. بسیاری از موارد ثبت شده از نظر مدرک مستند دارای کیفیت مناسبی هستند.»

نکته دیگری که می‌توان تا حدودی تحت عنوان کمیت قرار داد، بدین قرار است: منتقدان در روزهای نخستین انجمن و حتی امروز مرتب این موضوع را متذکر شده‌اند که نتیجه هیچ آزمایشی آنها را قانع نخواهد کرد مگر آنکه بتوان آن آزمایش را در هر زمان، و در حضور هر مشاهده‌کننده شکاکی انجام داد. سیجویک به این مطلب پاسخی معقول داده است: اگر امکان عملی بودن چنین تقاضایی وجود داشته باشد، سندی به شمار خواهد رفت که همگی را خوشحال می‌کند، ولی ما حق نداریم شرط خود را در فراهم آمدن چنین شرایطی استوار کنیم. از زمان سیجویک به این سو، می‌توانیم یک تحقیق فیزیولوژیک

امر مشاهدات؛ ۴. سرانجام، اگر فرد دیگری کنار شاهد باشد می‌تواند در ذهن وی خطای حسی به وجود آورد. بدین ترتیب لازم است ما دو مورد زیر را بررسی کنیم: الف) هر واقعیتی که بتواند خطای حسی را در مشاهده‌کننده به وجود آورد؛ ب) هر واقعیتی که بتواند یا بخواهد برای شخص دوم خطای حسی به وجود آورد.

به نظر سیجویک، از این موضوع دو نتیجه حاصل می‌شود: نخست آنکه هر مورد احتمالی به‌طور مبهم ارزیابی می‌شود و هنگامی که موارد متعدد باشد، ارزیابیهای متفاوتی به وسیله افرادی مختلف، براساس اطلاعاتی که از شخصیت راویان دارند صورت می‌گیرد. بدین ترتیب به وجود آمدن دیدگاههای متفاوت و مغایر هم اجتناب‌ناپذیر است و نباید از جریان‌کند پیشرفت امور ماتم گرفت و به صورتی غیرمنطقی شکایت کرد.

دوم آنکه تمام حرفهایی که در مورد «آزمایشهای تعیین‌کننده»، اثباتها و ردهای «کوبنده» و موارد «کاملاً نفوذناپذیر» زده می‌شود، سخنها بی‌ثمری است. ما باید هر آزمایش یا گزارش را تا آنجا که می‌توانیم «نفوذناپذیر» کنیم و فعالیت خود را در جمع‌آوری چنین آزمایشهایی همچنان ادامه دهیم. کیفیت یا کمیت هیچ‌یک به تنهایی نمی‌توانند مرجع سندیت و اعتبار باشد. هیچ چیز نمی‌تواند این مرجعیت را به وجود آورد، بجز جمع‌آوری مداوم مواردی که دارای معتبرترین مدرک هستند.

از آنجا که موضوع فوق هم در گذشته و هم در حال حاضر همواره

مهم را مثال بزنیم تا موضوع روشنتر شود. پاولف با تحمل رنجی فراوان توانست از نظر شرایط درونی و بیرونی حیوان، همسانی کاملی را به وجود آورد. ولی حضور یک غریبه یا حتی حضور آزمایشگر می توانست عکس العمل حیوان را کاملاً دگرگون سازد؛ گرچه آزمایشی که صورت می گرفت آزمون بسیار ساده ترشح بزاق بود. بنابراین امری بدیهی است که در پدیده انتقال فکر - البته اگر چنین عملی صورت گیرد - کیفیت رابطه بین عامل و آزمودنی می تواند به سهولت نتیجه آزمایش را تغییر دهد.

اکنون می توانیم از موضوع کمیّت به کیفیت بپردازیم و نظر سیجویک را درباره آن بدانیم. برای وی کاملاً روشن بود که جمع آوری تعدادی سند و مدرک کم ارزش، کار بیهوده ای است. وی می گوید: «ما در هر آزمایشی، در حدّ توان خود، آنچه را لازم بوده انجام داده ایم، ولی با این حال هنگامی که منتقد حرفی برای گفتن نداشته، به پژوهشگر تهمت نیرنگ زده است. ما باید فرد معترض را اجباراً در وضعیتی قرار دهیم که اگر آزمایش را قبول ندارد، حداقل پدیده را توضیح ناپذیر بداند. یا با مدرک و سند، آزمایشگر را به دروغگویی و نیرنگ بازی و یا به رغم مطلع بودن آزمایشگر، وی را به بیخردی و غفلت متهم کند.» وی در ۱۰ مه ۱۸۸۹ در سخنرانی افتتاحیه انجمن چنین می گوید: «بزرگترین آرزوی من در پژوهشهای فراروانی آن است که مدرکی به دست دهم تا مخالفانم در شرافت و راستگویی من شک کنند. فکر می کنم اقلیت معدودی باشند که مرا باور داشته باشند و اگر

من بتوانم آنها را متقاعد کنم، آنچه را که می خواسته ام انجام داده ام. در مورد آن اکثریت شکاک که شامل برخی از آشنایانم نیز می شود، نمی توانم اظهارنظری کنم مگر آنکه بگویم اگر آنها مرا در حال فریبکاری ببینند بسیار شگفتزده خواهند شد.»

نکته ای دیگر از گفته های سیجویک باقی مانده که ارزش نقل کردن را دارد زیرا هنوز هم دارای کاربرد است. او در سخنرانی افتتاحیه ۱۸ ژوئن ۱۸۸۳، درباره انواع توضیحات طبیعی موجود برای پدیده های ظاهراً فراطبیعی، بحث می کند و پس از برشمردن آنها و ذکر این مطلب که نمی توان هیچ امری را فراطبیعی نامید مگر آنکه از صافی تک تک این توضیحات گذشته باشد، این سخن بسیار سنجیده را متذکر می شود: ممکن است از ده مورد یک پدیده خاص، نه مورد آن را بتوان به صورت کاملاً قانع کننده و به طور طبیعی توضیح داد، ولی یک مورد آن که کاملاً تأیید شده است، توضیح ناپذیر باشد. سپس اگر این یک مورد متمرّد را نادیده انگاشت و یا گزارش داده شده را رد کرد و مدعی شد که همان توضیحات طبیعی برای روشن شدن واقعیت کافی است، این استدلال چیزی جز یک سفسطه آشکار نیست. در این مورد سیجویک می گوید: «این روشی علمی نیست که آنچه را که قابل تصدیق است درست و آنچه را که قابل تصدیق نیست نادرست بینگاریم. ممکن است عقل سلیم چنین حکم کند، ولی علم چنین حکمی نمی کند.» وی برای نمونه، توضیح معروف فاراده را در مورد میزهای گردان شاهد مثال می آورد. توضیح فاراده برای «بسیاری» از میزهای گردان

توضیحی ارزنده و قانع‌کننده است. ولی «مواردی» از همین میزهای گردان که بدرستی ثبت شده و صحت آنها کاملاً تأیید شده است، بدون تماس دست حرکت کرده‌اند و یا کاملاً از زمین بلند شده‌اند. و اگر فقط یکی از موارد ثبت شده درست باشد، نظریهٔ فاراده حکمی کلی نیست و تمام واقعیت را شامل نمی‌شود.

آنچه به اختصار در پی می‌آید، نظر شخصی من دربارهٔ این بحث است و تصور می‌کنم کلیات آن مورد تأیید سیجویک قرار گیرد. از نظر علوم متعارف، آگاهیهای مادی ما که به وسیلهٔ ادراکات حسی به دست می‌آیند و اطلاعات ذهنی ما که با درون‌نگری و مشاهدهٔ افراد طبیعی و بیدار حاصل می‌شوند، شالوده‌هایی هستند که تمام نظام علوم طبیعی از جمله زیست‌شناسی، براساس آن پایه‌ریزی شده‌اند. در این نظام منسجم و هماهنگ عظیم، حتی یک نمونهٔ واقعی آگاهی دال بر این وجود ندارد که آگاهی ما از طریقی غیر از ارتباط دقیق بین نظامهای مادی ویژه و پیچیده و ظریف، یعنی مغز و سلسله اعصاب موجودات زنده، به دست آید. حقایق بی‌شماری وجود دارد که نشان می‌دهد در طول حیات یک موجود زنده، ماهیت و میزان آگاهی وی به صورتی پیوسته با سلامت عمومی و فرایندهای زیست‌شناختی او تغییر می‌کند. اگر ما نظر خود را صرفاً به این وجه قضیه معطوف کنیم، به این برداشت قطعی می‌رسیم که هم موجودیت آگاهی، و هم کلیهٔ تظاهرات آن، به طور کامل و یکسویه، به مغز و سلسله اعصاب و فرایندهای آنها مربوط می‌شود.

از طرفی دیگر، فیلسوف در صدد است که به آن چیزی بیندیشد که عالم متخصص به علت غور در کار تخصصی خود از آن غافل است؛ یعنی به این واقعیت که انسان فقط یک جسم مادی نیست که مورد مشاهده قرار گیرد، بلکه تجربه‌گری است که خود ابداع‌کنندهٔ تجربه است و با دقت آنها را به انجام می‌رساند و نظریه‌پردازی است که می‌اندیشد و استنتاج می‌کند. در آن موقع، فیلسوف با این مشکل روبه‌رو می‌شود که چگونه این دو وجه انسان را به صورت تصویر هماهنگ واحدی درآورد. وی همچنین به این موضوع توجه دارد که هیچ دانشمندی، حتی هنگامی که سرگرم انجام کارهای حرفه‌ای خود است، خود یا همکارانش را برای لحظه‌ای، «ابزارهای خودکار آگاه» تلقی نمی‌کند.

اگر توجه خود را نیز به پدیده‌هایی کاملاً معمولی معطوف کنیم که در صحت وقوع آنها هیچ‌گونه تردیدی نیست، متوجه خواهیم شد که هر یک از ما علاوه بر درک کردن، عمل کردن و فکر کردن دربارهٔ اجسام مادی جهان خارج، پیوسته مشغول اندیشیدن دربارهٔ اعمال، افکار، امیال و عواطف خود و هموعان خود هستیم و برای سنجش و حکم دربارهٔ آنها از محموله‌هایی چون «درست» و «نادرست»، «خوب» و «بد»، «معتبر» و «نامعتبر»، «حقیقی» و «کاذب» استفاده می‌کنیم. این واقعیتها دربارهٔ سرشت بشر، بسهولت با نگرش «ابزار خودکار آگاه» قابل انطباق نیست - یعنی همان نگرشی که هنگام محدود کردن توجه خود به جنبه‌های آموخته شده از علوم طبیعی،

در ما به صورت دیدگاهی کاملاً غالب ظاهر می‌شود.

هنگامی که به این مرحله می‌رسیم، می‌توانیم به خود جرئت بدهیم که چنین پرسشی را مطرح سازیم: آیا مایه کمترین تعجبی خواهد بود اگر دانشی که علوم طبیعی از سرشت بشر فراهم آورده است، آشکارا ناکافی به نظر آید؟ اساس علوم طبیعی صرفاً بر پایه ادراک حسی انسان است و در بیشتر موارد فقط به داده‌های دو حس بینایی و بساوایی اکتفا می‌شود. حتی در این محدوده بسیار تنگ و کوچک، باز محدودیتهایی وجود دارد و فقط داده‌های حسی بینایی و بساوایی یک انسان طبیعی بیدار مورد اعتناست و اطلاعات جنبی و غیرطبیعی مانند داده‌های حسی در هنگام رویا، یا به هنگام آشفته‌گی روان یا در فرد هیپنوتیسم شده و غیره را نادیده می‌گیرد. از آنجا که انسان تنها موجودی حسی نیست، و از آنجا که داده‌های حسی جنبی و غیرطبیعی وی مانند اطلاعات حسی معمولی و طبیعی او واقعی هستند، چرا باید تصور کنیم که اطلاعات به دست آمده از طریق طبیعی، برای شناخت سرشت بشر کافی است؟

همگی آگاهیم که در گذشته افراد مختلفی مدعی تجربه‌های فراطبیعی بوده‌اند که یا در شرایطی غیرعادی اطلاعاتی عادی را کسب کرده‌اند و یا واقعیهایی از ماهیت و سرنوشت نوع بشر از طرقی غیرعادی برای آنها آشکار شده است. و نیز می‌دانیم که چنین ادعاهایی توسط هم‌عصران ما - و یا در مورد آنها - ابراز شده است. اگر این ادعاها صرفاً به گذشته‌های دور تعلق داشت و اگر آنچه از طریق

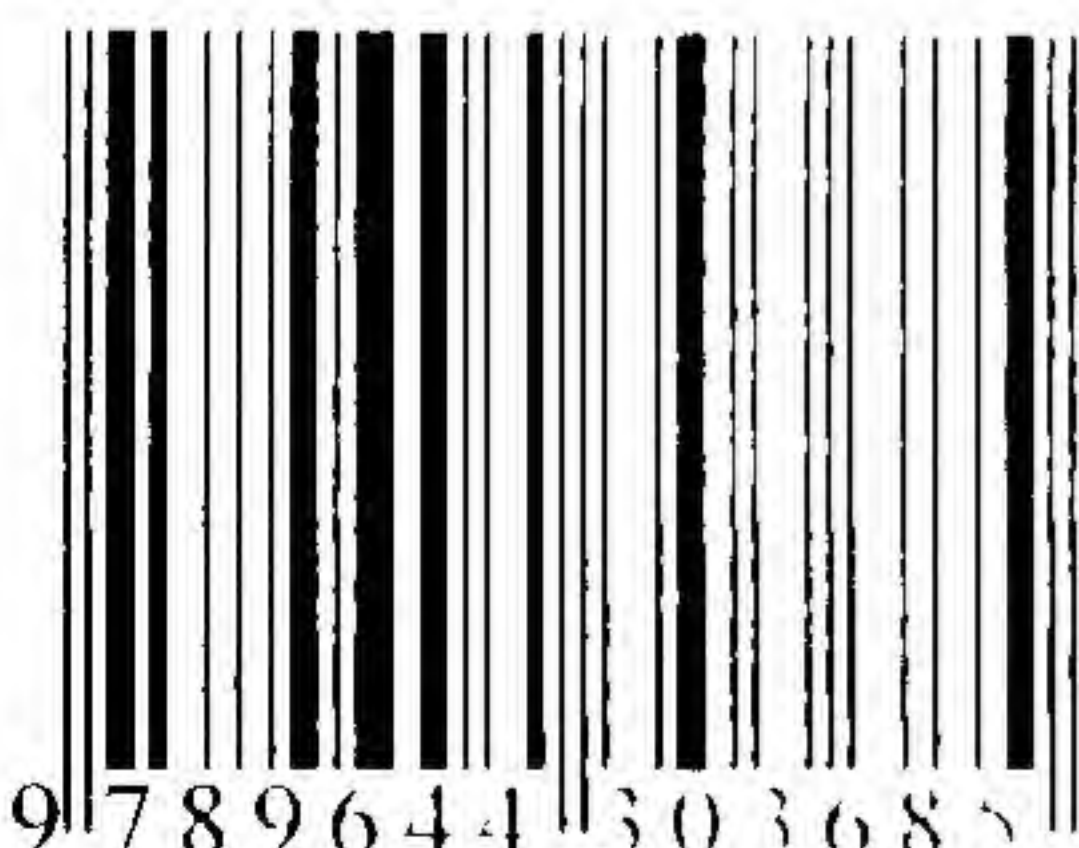
علوم طبیعی در مورد طبیعت بشر به دست آمده کافی بود، می‌توانستیم ادعاهای مزبور را به صورتی منطقی و بالبخندی نادیده بگیریم. ولی هنگامی که افرادی از هم‌عصران ما که نمی‌توان به آنها نسبت نادرستی یا حماقت داد، مدعی چنین پدیده‌هایی هستند، لازم است ادعاهای آنها با دقت بسیار مورد بررسی قرار گیرد. اگر هر یک از این ادعاها بتواند از صافی تحقیق رد شود، در آن صورت به ادعاهای گذشته باید کمتر با دیده شک نگریست.

حال فرض کنیم که براساس پژوهشهای انجام شده، دریابیم که کسب برخی از واقعیهایی متعارف از طریق فراطبیعی و غیرمتعارف درست است. این موضوع شاید دلیل مستقیمی بر وجود روح یا بقای آن پس از مرگ نباشد، ولی می‌تواند رابطه‌ای غیرمستقیم با مسئله روح و بقای آن داشته باشد. بزرگترین مشکل نتیجه‌گیری مثبت در این مقوله، وجود عدم احتمال مقدم عظیمی است که باید بر آن فایق آمد. بخش اعظم این عدم احتمال مقدم به این باور مربوط می‌شود که هر گونه فعالیت ذهنی انسان در طول حیاتش، قدم به قدم با فرایندهایی که در مغز و سلسله اعصاب وی صورت می‌گیرد، در ارتباط است. اگر پدیده ادراکات فراحسی کاملاً به اثبات می‌رسید، در آن صورت با در دست داشتن زمینه‌های تجربی، پذیرش مطلق این باور سست می‌شد و ماهیت ذهن انسان و رابطه آن با موجود زنده عمیقاً تغییر می‌کرد و این دگرگونی از عظمت عدم احتمال مقدم ادامه حیات ذهن بدون بدن جسمانی، می‌کاست.

اکنون به آخرین بخش گفتار خود می‌رسیم و برای نخستین بار از آرمانها و آرزوها سخن می‌گوییم. به نظر سیجویک، و نیز به نظر من، اگر برخی از انسانها پس از مرگ به زندگی خود ادامه ندهند، حیات انسان و نوع بشر «داستان پوچی خواهد بود که داستانسرای شوریده‌حالی با سرو صدا و التهاب آن را نقل کرده است». من معتقدم که اگر بپذیریم زندگی نوع بشر بیش از یک نمایش کم‌دی درجه دوم است، در آن صورت بقای روح امری ضروری است.

روح به عنوان یک مقوله فلسفی، کلامی، عرفانی و روان‌شناختی، با ویژگیها و نیز تعاریف گوناگون، از دیرباز موضوع مطالعه اندیشمندان و دانشوران بوده است. اینان به اقتضای حوزه تخصصی خویش، معنی، مفهوم و تعریف ویژه‌ای را از این مقوله ارائه داده‌اند. بنابراین نباید انتظار داشت که این مقوله در تعریف خود، وضوح نسبی تعاریف علوم تجربی را دارا باشد و مراد واحدی را به ذهن متبادر سازد. دانش نوپای «فراروان‌شناسی» (پاراپسیکولوژی) که چند دهه بیشتر از عمر آن نمی‌گذرد، حوزه پژوهش خود را نه بر توضیح و تشریح مفهوم روح به عنوان یکی از مقولات فوق، بلکه بر آثاری نهاده است که از وجود یکپارچه آدمی به ظهور می‌رسد، ولی چون در قالب کشفیات شناخته شده شاخه‌های مختلف علوم تجربی، قابل تبیین نیست، در عداد خوارق عادات به شمار می‌آید. لذا پژوهشگران این حوزه از علوم، در پی کشف ابزار و نیز شیوه توجیه مقننی هستند که بتواند آثار و تواناییهای به ظاهر توضیح‌ناپذیر وجود آدمی را از نظرگاه علمی تبیین کند و این آثار را از قلمرو راز و رمز به وادی وضوح بکشانند. با این همه، باید اذعان نمود که براساس شواهد، دانش فراروان‌شناسی هنوز دوران جنینی خود را می‌گذراند و به لحاظ دستاورد، در مراحل آغازین است. ولی این واقعیت، به شهادت کتاب حاضر، به هیچ وجه از ارزش کشفیاتی که در این زمینه صورت پذیرفته است، نمی‌کاهد. بی‌گمان کوششهای روزافزونی که در این حوزه از دانش انجام می‌پذیرد، گواه موجه بودن پرسشهایی است که نیازمند پاسخ است. امید می‌رود که جهان نه چندان بسامان امروز، زمینه‌های مهمتری را برای پرداختن به این موضوع فراهم سازد و به برکت کشفیاتی نو و مستدل، افق روشنتری را فراراه پژوهشگران این رشته به نسبت نوپای دانش انسانی بگشاید.

ISBN: 964-430 368 7



9 789644 303685



دفتر نشر فرهنگ اسلامی

تهران، خیابان فردوسی، روبه روی فروشگاه

شهر و روستا، تلفن: ۳۱۱۲۱۰۰

شابک: ۷-۳۶۸-۲۳۰-۹۶۲ ISBN 964 430 368 7

۱۰۰۰۰ ریال